از گنجینه های فولکلور آذربایجان

لطیفه های ملاّ نصر الدین

ترکی ـ فارسی



محمد علی فرزانه

از گنجینه فولکلور آذربایجان

لطیفه‌های ملانصرالدین

«ترکی - فارسی»

محمد علی فرزانه

نشر اختر

۱۳۸۵

فرزانه، محمدعلی
لطیفه‌های ملانصرالدین «ترکی - فارسی» / مؤلف: محمد علی فرزانه. ــ تبریز: اختر، ۱۳۸۴.
۲۳۶ ص.
ISBN: 964-8105-57-X
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
۱. ادبیات - - طنز. ۲. ادبیات ترکی - - ب.عنوان.
۹۴۷/۵۴ DK ۶۹۷/۶/ ۴آ۹س
۱۳۸۳
کتابخانه ملی ایران ۳۰۳۳۸-۸۳م



نشر اختر

از گنجینه فولکلور آذربایجان، لطیفه‌های ملانصرالدین «ترکی - فارسی»
محمد علی فرزانه
طرح روی جلد: دباغ صادقپور
چاپ دوم ۱۳۸۵/ ۱۵۰۰ جلد/ رقعی/ ۲۳۶ صفحه
شابک: ۹۶۴-۸۱۰۵-۵۷-X ISBN: 964-8105-57-X
E_mail: akhtar_pub@yahoo.com
مرکزپخش: تبریز، اول خیابان طالقانی، جنب داروخانه رازی
تلفن: ۵۵۵۵۳۹۳ (۰۴۱۱) ویا ۰۹۱۴ ۱۱۶ ۶۸۹۷

۲۵۰۰ تومان



مقدمه

در گلزار گستردهٔ ادبیات عامیانهٔ آذربایجان، لطیفه‌ها و بذله‌ها عموماً و بویژه لطیفه‌ها و بذله‌های به ظاهر شوخ و خنده‌آور آمیخته با ساده‌لوحی و خوش‌باوری و ندانم‌کاری، ولی در معنی جدی و افشاگر و عبرت‌انگیزی که با اسطوره و شخصیت طنزآفرین ملاّنصرالدین ارتباط دارند، از نوع جالبترین و به همین دلیل نیز، از زمره گسترده‌ترین و زبانزدترین نمونه‌های ادبیات مردمی و عامیانه این دیار درشمارند.

لطیفه‌ها و بذله‌های توأم با نیش و نوش که آویز نام پرآوازه ملاّنصرالدین را بر خود دارند و تصویرهای عبرت‌نمای زنده‌ای از پلیدی‌ها و دیگر بدعت‌ها و نارواییهای راه یافته در زندگی و روابط اجتماعی را در آئینه طنز و نیشخند منعکس می‌سازند، بر خلاف تصور آنان که این آثار بدیع و با مضمون را وسیله و ابزاری در حد تفنن و خوش‌خیالی و حتی لودگی می‌پندارند، از بینش انتقادی و شناخت نکته‌سنج و حضور ذهن و ذوق پربار مردم ژرفا در طول قرن‌ها و نسل‌ها مایه گرفته و در گفتار و کردار و خوشمزگی‌ها و شیرین‌کاری‌های ملانصرالدین، این چهره و اسطورهٔ تمام نمای طنز و نیشخند عامه تجلّی یافته است.

در لطیفه‌ها و بذله‌های منسوب به ملانصرالدین، مزاح خلقی، یعنی هنری که

جنبه‌های ضعیف و ناموزون انسان‌ها را ضمن حوادث و ماجراهای خنده‌زا به شنونده بازگو می‌کند و طنزخلقی، یعنی ابداعی که جنبه‌های منفی و پلید زندگی را به شدت به تازیانه استهزا می‌بندد، به طور زیبایی درهم آمیخته و از تلفیق این دو، بهترین نمونه‌های طنز و مزاح خنده‌آور و عبرت‌انگیز عامیانه که وظیفه‌اش به ظاهر خنداندن ولی در اصل، به اندیشه و تأمل واداشتن انسان‌هاست، پدید آورده است.

بنابراین، لطیفه‌ها و بذله‌های به ظاهر خنده‌آور و در معنی عبرت‌نمای ملانصرالدین، قبل از آن که دست‌آوردهایی در حد تفنن و سرگرمی باشد، در حکم سلاح کوبنده‌ای هستند که خلق با توسّل بر آنها علیه بی‌عدالتی‌ها، زورگویی‌ها و نابخردی‌ها برخاسته و با بهره‌گیری از نیروی افشاگر نهان در آنها، نه تنها پرده از اعمال و حرکات پلید نابکاران برمی‌دارد، حتی در موارد بسیاری، با بی‌ریایی و بی‌پروایی تمام، از برملاکردن ترس و ناتوانی و نارسایی خود نیز در مقابله و مبارزه با این بدعت‌ها و ناروایی‌ها باز نمی‌ماند و این درست به خاطر برخورداری از همین خصلت‌ها و معیارهای مردمی است که این لطیفه‌ها و بذله‌ها به عنوان یکی از بهترین نمونه‌های طنز و نیشخند عامیانه شناخته شده و شهرت و جاودانگی آنها از مرزهای زمان و مکان فراتر رفته و به مشابه یک دستاورد بدیعی همگانی و جهان خلقی در همه اکناف و میان اغلب اقوام و ملل دنیا عامه یافته است و انواع متن و ترجمه‌های آن به اشکال گوناگون میان ملت‌های مختلف و به زبان‌های مختلف جامهٔ نشر پوشیده و زبانزد عامهٔ مردم گشته است.

گسترش و رواج لطیفه‌ها و بذله‌های ملانصرالدین، در گلزار پهناور ادبیات خلقی آذربایجان، تا بدان پایه است که هر فردی، اعم از عالم و عامی، پیر و جوان، مرد و زن، روستایی و شهری و بخصوص قشرهای ژرفای جامعه، به میزان دریافت و تجربه و احاطه خود از آن بهره‌ها دارند و به هنگام تأکید بر مقصد و منظور و تمثیل و مثل و شاهد کلام و تأیید مرام بر آنها تمسک می‌جویند.

***

لطایف و ظرایف که در فرهنگ فنون و اصطلاحات ادبی از آن به عنوان مضامین و نوادر کوتاه و منسجمی که محتوایی به ظاهر شوخ و خنده‌دار و در معنی جدی و عبرت‌آمیز دارد نام می‌برند و امروزه اصطلاح و تعبیرهمگانی «جُک» *(Joke)* به شکل وسیع جایگزین آن گشته است، از دوران‌های قدیم در فولکلور شرق رایج بوده و از گنجینه ادبیات عامیانه به آثار نظم و نشر راه جسته و مورد استفاده و استناد بسیاری از شعرا و ادبا و دانشمندان گشته است. به طوری که در زبان فارسی علاوه بر سخنورانی نظیر سعدی، مولوی، سنایی، عطار، نظامی، جامی و در زبان آذربایجانی نسیمی، فضولی، ذاکر، سیدعظیم شیروانی، شکوهی، محمدباقر خلخالی، صابر، معجز، جلیل محمد قلیزاده و نظایر آنها که از لطایف و نوادر خلقی به اقتضای مقال استفاده کرده‌اند، کسانی نظیر عبید زاکانی نیز بوده‌اند که نوشته‌های مستقلی از آثار خود را به نقل تعداد کثیری از روایات و مطایبات خوشمزه و هزل‌آمیز اختصاص داده‌اند. عبید که نوعاً شاعری طنزپرداز و بذله‌گوی بی‌پروایی بوده، در بیشتر نوشته‌هایی که از او به یادگار مانده و بخصوص در «رسالهٔ دلگشا» به قصد انتقاد از اوضاع آشفتهٔ زمان و استهزای کوته‌نظری‌ها، خلافکاری‌ها و پلیدی‌های ابناء زمان، تعداد زیادی حکایات خوشمزه را که به ظاهر شاید تا حدودی نیز مستهجن، ولی در معنی به شدت طنزآمیز و عبرت‌انگیز هستند آورده است.

در ریشه‌یابی و بررسی مقایسه‌ای حکایات و نوادری که در آثار و نوشته‌های سخنوران گذشته آمده، با لطایف و بذله‌های منسوب به ملانصرالدین، مشابهت‌ها و همگونی‌های بسیاری می‌توان یافت که نشان می‌دهد این حکایات و نوادر از بذله‌های رایج در میان مردم که بعدها با نام ملانصرالدین ارتباط پیدا کرده‌اند، برداشت شده است. در همان «رسالهٔ دلگشا»ی عبید، لطایفی وجود دارد که با لطایف منسوب به ملانصرالدین همسان هستند. مثلاً لطایفی از نوع:

۱ ـ شخصی دعوی خدائی می‌کرد، او را پیش خلیفه بردند. او را گفت: پارسال اینجا یکی دعوی پیغمبری می‌کرد، او را بکشتند. گفت: نیک کرده‌اند که او را من نفرستاده

بودم.

(کلیات عبید زاکانی با تصحیح عباس اقبال قسمت لطایف، صفحه ۱۰۲)

۲ ـ خراسانی به نردبان در باغ دیگری می‌رفت تا میوه بدزدد. خداوند باغ پرسید و گفت: در باغ من چه کار داری؟ گفت: نردبان می‌فروشم. گفت: نردبان در باغ من می‌فروشی؟ گفت: نردبان از آن منست، هرجا که خواهم می‌فروشم.

(همانجا، صفحه ۱۲۲)

۳ ـ شخصی با دوستی گفت: پنجاه من گندم داشتم، تا مرا خبر شد موشان تمام خوردند. او گفت: من پنجاه من گندم داشتم، تا موشان را خبر شد، من خورده بودم. *(همانجا، صفحه ۱۲۴)*

۴ ـ درویشی به در دیهی رسید. جمعی کدخدایان را دید آنجا نشسته. گفت: مرا چیزی بدهید و گرنه به خدا با این دیه همان کنم که با آن دیه کردم. ایشان بترسیدند و گفتند که مبادا که ساحری یا ولیی باشد که از او خرابی به دیه ما رسد. آنچه خواست بدادند. بعد از آن پرسیدند که با آن دیه چه کردی؟ گفت: آنجا سئوالی کردم چیزی ندادند. به اینجا آمدم اگر شما نیز چیزی نمی‌دادید این دیه را نیز رها می‌کردم و به دیهی دیگر می‌رفتم. *(همانجا، صفحه ۱۵۳)*

در مطالب بالا، هر چند اسمی از ملانصرالدین به میان نمی‌آید، ولی مشابهت و همسانی مضمونی آنها با آنچه که جابجا در لطایف ملانصرالدین به چشم می‌خورد، نشانگر آنست که زمینه ابداع لطیفه‌هایی از این دست، از دوران عبید و چه بسا و مسلماً جلوتر از آن فراهم بوده که در مراحل بعدی، یعنی از قرن نهم هجری به بعد، با ایجاد شرایط عینی و ذهنی مساعد که پا به پای تحکیم پایه‌های زیربنایی و روبنایی فئودالیزم دیرپای شرقی در این برهه از تاریخ فراهم می‌گشته و با الهام از نیروی ذوق و ادراک و ابداع خلق بیش از پیش غنی‌تر و شفاف‌تر و جانب‌دارتر شده و زیر عنوان عمومی لطایف ملانصرالدین به گنجینهٔ فولکلور خلق‌های شرقِ نزدیک و میانه و از جمله آذربایجان راه جسته است.

در موضوع جمع‌آوری و نشر لطایف ملانصرالدین به طور مستقل و انتقال آنها از دفتر سینه‌ها و زبان‌ها به صفحات کتاب‌ها و مجموعه‌ها به طوری که مآخذ کتاب‌شناسی نشان می‌دهد، روشنفکران و گردآورندگان فولکلور در ترکیه پیش‌قدم بوده و این کار را از اواخر قرن هیجده و اوایل قرن نوزده آغاز کرده و به شکل پی‌گیر ادامه داده‌اند.

در میان نخستین نمونه‌های این مجموعه‌ها می‌باید از «خزینۀ لطایف» محمد توفیق چایلاق (۱۸۹۵ ـ ۱۸۴۴) نام برد.

کتاب چایلاق که به سال ۱۳۰۲ هجری در استانبول به چاپ رسیده ضمن این که در تنظیم آن شیوه‌های گردآوری فولکلور چنان که باید و شاید رعایت نشده، به طوری که علاوه بر لطیفه‌های بومی، تعدادی لطیفه‌های غربی و اروپایی نیز در آن راه یافته است، با این همه تعداد زیادی از لطیفه‌های اصیل شرقی را در خود گرد آورده است.

«خزینۀ لطایف» به عنوان یکی از نخستین مجموعه‌های موفق لطیفه‌های ملانصرالدین، نه تنها در انتشار مجموعه‌ها و دفاتر بعدی این لطایف تأثیر فوق‌العاده داشته است، همچنین در جلب توجه دانشمندان و فولکلورشناسان به موضوع لطیفه‌های ملانصرالدین نیز نقش مؤثری انجام داده است.

بعد از «خزینۀ لطایف» محمد توفیق، کسان دیگری نیز به گردآوری لطایف ملانصرالدین پرداخته‌اند که کار هیچ یک از آنها به اندازه کار بهایی ولدچلبی ایزبوداق گردآورنده‌ی مجموعه «لطایف خوجانصرالدین» موفق نبوده است. مجموعه ایزبوداق که چاپ دوم آن تاریخ ۱۳۲۵ هجری را دارد، دارای مقدمه مفصلی است که مؤلف ضمن آن مباحثی را در مورد شخصیت تاریخی و قومی ملانصرالدین مطرح کرده است.

بعد از چاپ بهایی ولد، لطیفه‌های ملانصرالدین در ترکیه چاپ‌های دیگر نیز داشته است. به طوری که بنا به تصریح مجله «فولکلور» در یکی از شماره‌های سال

۱۹۶۰ تعداد کتاب‌های منتشره در این باب به هنگام انتشار شمارهٔ ذکر شده از ۶۰ عنوان متجاوز بوده است.

چاپ مجموعه‌های لطایف ملانصرالدین در ترکیه، از طرف فولکلورشناسان و دانشمندانی نظیر افلاطون جم‌گونی، عبدالباقی گول پینارلی و دیگران همچنان ادامه می‌یابد و مجموعه‌های گردآوری شده در هر مرحله با مزیتی فراتر منتشر می‌شود. البته با وجود این همه گستردگی در امر نشر انواع مجموعه‌ها از لطایف ملانصرالدین، هنوز متن تدقیقی و تطبیقی آن در رابطه با لطیفه‌های رایج در میان مردم فراهم نیامده است.

در جمهوری آذربایجان، ضمن این که در سال‌های نخستین قرن بیستم و در دوره قبل از انقلاب اکتبر، کارهایی در تدوین وَ ترجمه و نشر مجموعه لطیفه‌های ملانصرالدین در صفحات مطبوعات آن سال‌ها و یا به طور مستقل انجام شده، کار اساسی در این باره بعد از انقلاب انجام گرفته است.

درِ نخستین دههٔ بعد از انقلاب، اولین مجموعه ترتیب یافته به وسیله علی‌عباس مذنب و با مقدمه حنفی زیناللی در سال ۱۹۲۷، با حروف عربی تحت عنوان «ملانصرالدین مضحکه‌لری» انتشار می‌یابد. این مجموعه شکل تنقیح و ویراستاری شده‌ی چاپی بوده که علی‌عباس مذنب، قبلاً در سال ۱۹۰۸ منتشر کرده بوده است.

در دهه دوم بعد از انقلاب و تشکیل نخستین کنگره‌ی نویسندگان آذربایجان و در اولویت قرار گرفتن جمع‌آوری و نشر آثار مربوط به ادبیات عامیانه، پا به پای جمع‌آوری و نشر مواد فولکلوریک به گردآوری و تنظیم لطیفه‌های ملانصرالدین نیز توجه بیشتری مبذول می‌شود. از کسانی که در این دوره و دوره‌های بعدی با کوشش مداوم به کار جمع‌آوری و نشر لطیفه‌ها مشغول بوده محمدحسین طهماسب است. حاصل کار ممتد و پی‌گیر طهماسب بر روی لطیفه‌ها به صورت مجموعه‌های مدونی درآمده که در آن لطیفه‌های ملانصرالدین زیر سر فصل‌های «ملا و دولت آداملاری ـ ملا و دولتیان»، «ملا و قاضیلر ـ ملا و قضاوت»، «ملا و دین خادملری ـ ملا و خادمان

دین»، «ملا و تجارت عالمی ـ ملا و دنیای تجارت»، «ملا ائوده ـ ملا در خانه»، «ملا علم و مدنیت عالمینده ـ ملا در جهان علم و مدنیت»، «ملا دوستلار آراسیندا ـ ملا میان دوستان»، «ملا علامه‌لیک ائدیر ـ علامگی ملا»، «هر شئیدن بیر آز ـ اندکی از هر چیز» تدوین و به زبان‌های آذربایجانی و روسی به دفعات چاپ شده است.

از دانشمندان و فولکلورشناسان اروپای غربی، ادموند سوسی (فرانسه) و از محققین اروپای شرقی ب. آ. گوردلوسکی (شوروی) از جمله نخستین و مؤثرترین کسانی هستند که در شناساندن چهره‌ی اسطوره‌ای و خلقی ملانصرالدین و لطیفه‌های منسوب به او کارهای باارزشی انجام داده‌اند و راه بررسی و تحقیق را در این رهگذر بر سایر اهل تحقیق باز کرده‌اند.

تدوین و نشر مجموعهٔ لطیفه‌های ملانصرالدین در ایران و به زبان فارسی، با این که این سرزمین از دیرباز مسکن لطایف و ظرایف و نوادر سخن بوده و انبوه کثیری از این نوع دست‌آوردهای بدیعی به آثار نظم و نثر راه جسته است، از همان بدو انتشار اقبال و سرنوشت خوبی نداشته است. در این مجموعه‌ها، که اکنون سالیان سال است با تیراژی بسیار و به اشکال و صور مختلف و غالباً نیز مبتذل و «بازاری» چاپ و منتشر می‌شود، بر حسب تصادف یا تعمد، شخصیت طنزآفرین ملا و لطیفه‌های منسوب به او به مقدار زیادی قلب ماهیت داده و به انحراف و ابتذال کشانده شده است. در این مجموعه‌ها، که غالباً نیز گردآورندگان و پردازندگان آنها نامعلوم است، به لطیفه‌ها و مضحکه‌هایی که ناظر بر ساده‌لوحی و خوش‌باوری و سربه‌هوایی ملا، یعنی به یکی از شخصیت او که زاینده مزاح و خنده است اولویت داده شده و جنبه دیگر او، یعنی طنز و نیشخند ملا در لطیفه‌های پرمضمون و افشاگرانه‌ای از نوع برخوردهای ملا با امیر تیمور خودرأی و سفاک و ستمگر و حکام و قاضی‌های فاسد و رشوه‌خوار و یا ریزه‌کاری‌های او در حل مسائل دشوار و دقیق و از این دست که جای مهمی در میان لطیفه‌های منسوب به ملانصرالدین دارند، نادیده گرفته شده است.

***

لطیفه‌ها و بذله‌ها در مقایسه با سایر انواع و دست‌آوردهای ادبیات عامیانه، ضمن داشتن جنبه‌های مشابه و مشترک کمابیش با هر یک از آنها و بیش از همه، مشابهت‌هایی با قصه‌ها دارند. وجود قصه‌هایی که در ترکیب خود مایه‌هایی از عبرت و طنز افشاگرانه خلقی دارند و یا وجود نوعی شمایل قصه‌گونگی در برخی از لطیفه‌ها، ضمن این که می‌تواند نموداری از این مشابهت‌ها و همانندی‌ها باشد، برای گروهی این برداشت را بارآورده است که لطیفه‌ها و بذله‌های ملانصرالدین را نیز نوعی قصه به حساب آورند و حتی در مواردی روی آنها عنوان «قصّه‌ها» و «تمثیلات» ملانصرالدین را قرار دهند. در صورتی که با وجود مشابهت‌های یاد شده، لطیفه‌ها با ویژگی‌های خود از قصّه‌ها متمایز می‌شوند.

برای تشخیص ویژگی‌های لطیفه‌های عامیانه از قصّه‌ها، قبل از هر چیز، دقت در ترکیب و ساخت و محتوای این دو نوع حائز اهمیت است. قصّه‌ها در مقایسه با لطیفه‌ها، عموماً از حجم و پهنای فراخ‌تر و گسترده‌تری برخوردارند. در قصه‌ها، معمولاً به تصویر و توصیف یک چهره و یا یک حادثهٔ بخصوص اکتفا نرفته، بلکه از چهره‌ها، رخدادها، ماجراها و پی‌آمدهای گوناگون بهم پیوسته صحبت می‌شود. اساساً طبیعت قصّه خواستار تفصیل و تفرعات و شاخ و برگ است. در صورتی که در لطیفه‌ها، درست برعکس آن، واقع‌نگری، انسجام، گنجاندن مطلب در عباراتی فشرده و پرهیز از تفرعات اساس کار است. در لطیفه‌ها، ماجرا به طور کلی، با توصیف و تصویر صحنهٔ رویارویی و برخورد خصلت‌های متباین و متضاد آغاز می‌شود و بلافاصله به نتیجه و برداشت اخلاقی و اجتماعی موردنظر، که لطیفه به خاطر ارائه و بیان آن به وجود آمده است، منتهی می‌گردد.

نوع قصه، به دلیل همان خصوصیت تفصیل‌گرائی، از شیوه تقریر و تعبیر و تشبیه و صحنه‌آرایی و بهره‌گیری از عبارات مسجع و حتی پیش‌درآمدهایی از نوع «بیری وارایدی، بیری یوخ‌ایدی، آللاهدان غیری هئچ کیم یوخ‌ایدی، گونلرین بیر گونونده... - یکی بود و یکی نبود، غیر خدا هیچ کس نبود، روزی از روزها...» و یا پایانه‌هایی از

نوع «اونلار یئدیلر، ایچدیلر، آرزولارینا یئتیشدیلر، بیزده یئیه ک، ایچک آرزولاریمیزا یئتیشک... ـ آنها خوردند، نوشیدند و به آرزوهای خود رسیدند، ما نیز بخوریم، بنوشیم و به آرزوهایمان برسیم...» برخوردار است.

پا به پای این، در قصه‌ها، توسن خیال‌انگیز آرزوها و تمنیات آدمی میدان وسیعی را در چشم‌انداز خود دارد. اینجا، خیال و رؤیا گاهی بر زمان پیشی می‌جوید و گاه نیز به گذشته‌ها برمی‌گردد. در قصّه‌ها مرز زمان و مکان از میان برمی‌خیزد و خیال شتاب‌انگیز و بلندپرواز انسانی برای رهایی از چنگ نیروهای خودکامه‌ی طبیعت و تسلط بر تاریکی‌ها و نارواییهای اجتماعی، گاهی سوار بر قالیچه‌ی حضرت سلیمان فضا را می‌نوردد و گاهی سوار بر کول دیو سفید، راه‌های تحت‌الارضی را طی می‌کند. جمادات توان راه رفتن و گیاهان و جانوران قدرت اندیشیدن و سخن گفتن و سعادت یاری دادن به انسان در عبور از هفت‌خوان‌های زندگی را پیدا می‌کنند.

اما، لطیفه‌ها از همه‌ی این اسلوب تقریر و تعبیر و تشبیه و تصویر و آغازه و پایانه و همچنین دورنماهای خیال‌انگیز به کلی برکنارند و به جای همه‌ی اینها، آنچه در لطیفه‌ها مطرح می‌شود، حوادث روزمره و ملموس زندگی با همه اشکال و رخدادهای گوناگون آنست. وظیفه‌ی اساسی لطیفه به جای پرداخت به تفصیل و شاخ و برگ و راهگشایی به آرزوهای دور و دراز، حالت دادن، نمایاندن و برملاکردن تضادی است که ما بین چهره‌ها و تیپ‌ها و خصلت‌ها و برخوردهای روا و نارواي متضاد وجود دارد.

البته، قصّه‌ها و افسانه‌ها به نسبتی که از دنیای آرزوهای خیال‌انگیز فرود آمده و به مسائل و رخدادهای عادی و روزمرهٔ زندگی می‌پردازند و چهره‌ها و قهرمانان و ماجراهای خود را از میان مردمان و برخوردهای عادی و واقعی زندگی برمی‌گزینند و در این میان، بیشتر از همه قصّه‌های مربوط به معیشت، که در بطن خود الزاماً اشکال نهادها و تناقص‌های موجود در جامعه را به همراه دارند، به مرز لطیفه‌های طنزآمیز نزدیک می‌شوند و اینجاست که برخی از این نوع قصّه‌ها به لطیفه شباهت پیدا

می‌کنند و بعضی از لطیفه‌ها که به علت تفصیل، حالت قصّه‌گونه دارند، شکل و شمایل قصّه‌هایی از این قبیل را می‌گیرند. ولی حتی این نوع قصه‌ها نیز، با وجود داشتن مایه‌هایی از طنز در ترکیب خود، نمی‌توانند با لطیفه‌ها و بذله‌ها که طنز و مزاح به عنوان عنصر اصلی و درونمایه و انگیزه و چاشنی آنهاست، همگون و مشابه باشند.

علاوه بر قصّه‌ها، لطیفه‌ها و بذله‌ها، همگونی‌هایی نیز با تمثیل و مثل‌ها دارند. می‌دانیم که شرط لازم برای تمثیل و مثل شدن یک حادثه و رخداد، قبلاً به شکل روایت و حکایتی رواج یافته و به صورت تمثیل درمی‌آید و بعد ماحصل و چکیده‌ی مضمون همین تمثیل به شکل نوعی کلمات قصار متبلور می‌شود و به عنوان ضرب‌المثل در میان مردم رواج می‌یابد و انبوه مردم آن مثل را، حتی و چه بسا، بدون وقوف بر خود تمثیل، در برخوردها و مکالمات روزمره به کار می‌گیرند.

لطیفه‌ها و بذله‌ها ضمن این که می‌توانند در مواردی نتیجه و چکیده‌ای به صورت ضرب‌المثل به جای گذارند و این را در برخی از لطیفه‌های ملانصرالدین به راحتی می‌توان مشاهده کرد، با وجود این، ارائه‌ی ضرب‌المثل شرط لازم برای لطیفه به حساب نمی‌آید، به همان سان که داشتن مضمون طنزآمیز برای تمثیل شرط حتمی شمرده نمی‌شود. هر تمثیلی می‌تواند از نوع طنزآمیز یا انواع دیگر باشد در صورتی که هر لطیفه و بذله‌ای به روال لطیفه‌ها و بذله‌های ملانصرالدین، با عنصر طنز و نیشخند و مزاح، رابطه‌ی ناگسستنی دارد. علاوه بر این، قسمت مهمی از تمثیلات از زبان حیوانات و از ماجراهایی که به آنها نسبت داده می‌شود تشکیل می‌شود در صورتی که موضوع اصلی لطیفه‌های انسان‌ها، نقاط ضعف آنها و بدعت‌های تحمیل گشته بر زندگی عینی و ذهنی آنهاست.

***

و اما در مورد ویژگی‌های مضمونی و محتوایی طنز و نیشخند مندرج در لطیفه‌ها و بذله‌های عامیانه به طور کلی و لطیفه‌ها و بذله‌های ملانصرالدین به طور اخص، از دیرباز ملاحظات و نقطه‌نظرهای گوناگونی ابراز شده است و اینجا برای اجتناب از

درگیری میان این تفاوت‌ها و مغایرت‌های موجود در این ملاحظات و نقطه‌نظرها و ارائه‌ی چشم‌اندازی گذرا از ویژگی‌های طنز مندرج در این لطیفه‌ها، رشته‌ی کلام را به «عزیزنسین» طنزنویس معروف ترک و در عین حال یکی از بهترین تحلیل‌گران لطیفه‌های ملانصرالدین می‌سپاریم و نکاتی از مقاله‌ی ممتع او را که سال‌ها قبل انتشار یافته است، در زیر می‌آوریم:

«تاکنون بسیاری از نویسندگان و اندیشمندان در تعریف طنز اندیشه‌های مختلفی پیش کشیده‌اند. هرگاه این اندیشه‌ها و ملاحظات مورد بررسی و تحقیق قرارگیرد، معلوم خواهد شد که بسیاری از آنها با یکدیگر مغایر و ناهمگون هستند. بنابراین، می‌توان ادعا کرد که هنوز در مورد طنز تعریف دقیق و شاملی ارایه نشده است.

نه تنها در مورد مفهوم مجردی مانند طنز، حتی می‌توان گفت که دربارهٔ بسیاری از مفاهیم عینی و ملموس نیز هنوز به اندیشه‌ی قطعی دست نیافته‌ایم. این در موارد زیادی واقعاً چنین است: به عنوان مثال مفهوم «قدح» را در نظر بگیریم. ما هنگام به کار بردن این کلمه، هر چند به خیالمان همگی شییء واحدی را در ذهن مجسم می‌سازیم، ولی در حقیقت امر، می‌توان گفت که تفهیم مشخص و دقیقی از آن نداریم. زیرا «قدح» دارای انواع و اشکال گوناگون است: قدح شیشه‌ای، قدح بلورین، قدح چینی، قدح سفالی و فلزی و قدح دسته‌دار و بی‌دسته، قدح پایه‌دار و دیگر انواع و اشکال گوناگون قدح...

به این ترتیب، مابین منظور کسی که این کلمه را به کار می‌برد و دریافت ما از آن، انواع و اشکال جورواجوری از قدح می‌تواند متصور باشد. اینجا، حداکثر تصور مشترکی که مابین به کاربرنده‌ی این اسم و شنونده‌ی آن وجود دارد، در مورد کاربرد قدح، یعنی مورد استفاده بودن آن در نوشیدن آب و سایر مایعات است.

بنابراین، وقتی درباره‌ی یک چنین مفهوم عینی و قابل لمس برداشت و تصور همگونی وجود نداشته باشد، در مورد طنز که مفهوم روبنایی مجردی در رابطه با جامعه و طبقات اجتماعی و ادراک اجتماعی و سایر عوامل است، رسیدن به نقطه‌نظر همگون و هماهنگ، بیش

از پیش دشوار خواهد بود. علت اصلی تعریف‌های مختلفی هم که از طنز به عمل آمده درست در همین است. زیرا هر کس طنز را به همان سان که خود استنباط می‌کند و در تصور خود دارد، تعریف می‌کند. بنابراین هم، هرگاه بگوییم که هر تعریقی از طنز، مانند تعریفی از این یا آن نوع طنز درست است، گزاف نگفته‌ایم.

پس در این صورت وجه مشترک انواع مختلف طنز در کجاست؟

خصلت خنده‌دار (کُمیک) بودن وجه مشترک و جنبه همگانی انواع مختلف طنز است. بدون وجود این خصلت جدایی‌ناپذیر و الزامی، می‌توان گفت که طنزی نیز وجود نخواهد داشت. ولی مطلب اینجاست که همین جنبه مشترک در انواع گوناگون طنز، برحسب تعلق آنها به صنوف و اقشار مختلف جامعه، به کلی با هم متفاوت است. دو مثال بسیار رایج زیر را در نظر بگیریم:

۱ ـ بچه‌ای به خاطر این که مادرش همواره ازگونه‌ی راست و پدرش ازگونهٔ چپ او می‌بوسید، گونه راستش را «گونه مادر» وگونه چپش را «گونه پدر» نام داده بود. روزی مهمانی که به آن خانه آمده بود، ازگونه راست بچه می‌بوسد. بچه فریادزنان پیش پدر می‌رود و می‌گوید: پدر، این عمو ازگونه‌ی مادر بوسید.

۲ ـ روزی ملا خوابیده بود که درکوچه هیاهو راه می‌افتد. ملا از خواب بیدار شده لحاف را به خود می‌پیچد و به‌کوچه بیرون می‌آید. شب تاریک بوده وکسی کسی را نمی‌شناخته، در این بین یکی از پشت سر می‌رسد و لحاف را ازکول ملا می‌رباید و درمی‌رود. ملا هر قدر داد و فریاد می‌کند، فایده نمی‌بخشد. در این فاصله هیاهوی کوچه نیز می‌خوابد. ملا پریشان و لرزان به خانه برمی‌گردد. زنش می‌پرسد. مرد، هیاهو مال چی بود؟ ملا جواب می‌دهد: هیچ، دعوا سر لحاف ملانصرالدین بود، لحاف رفت و هیاهو خوابید.»

به طوری که ملاحظه می‌شود، چاشنی و عنصر خنده در هر دو لطیفه به طور مشترک وجود دارد، با این همه، حتی با یک نظر اجمالی نیز می‌توان فرق بین انگیزه‌های خنده‌زای میان آن دو را از هم تشخیص داد. خندهٔ مندرج در مثال اول «خنده برای خندیدن» و اما خندهٔ مندرج در مثال دوم «خنده برای اندیشیدن» است.

گوناگونی انواع طنز، از به وجود آمدن آن در جوامع جداگانه و تحت شرایط و عناوین متفاوت تاریخی و در یک جامعهٔ واحد، از اختصاص این یا آن نوع طنز به طبقات و قشرهای مجزا از هم ناشی می‌شود. به همان گونه که مردم منسوب به اجتماعاتی که از شرایط تاریخی مشابه و همسان برخوردارند، طنز یکدیگر را به راحتی درک می‌کنند، مردمانی که فاقد این مشابهت و همسانی تاریخی باشند، به طنز یکدیگر ناآشنا می‌مانند. لکن، همه‌ی اینها به جای خود، جدایی عمده میان طنزهای اجتماعات مختلف، از جدایی میان طبقات و قشرها سرچشمه می‌گیرد. طنز طبقات و قشرهای جدا از هم هر ملت، همیشه با یکدیگر تفاوت‌ها دارد. برعکس، طنز افراد منسوب به همان قشر و طبقه در میان ملت‌های مختلف به هم نزدیک است.

به هنگام بررسی انواع و اشکال گوناگون طنز، در میان آنها، قبل از هر چیز، با دو فرق اساسی روبرو می‌شویم. همچنان که مابین طنز یک جامعهٔ مرفّه و قرین سعادت با یک جامعهٔ درگیر با نیاز و تنگدستی فرق هست، مابین طنز طبقات و قشرهای محروم و منکوب یک جامعه با طنز قشرها و افراد بی‌نیاز و خوش‌اقبال آن جامعه نیز فرق اساسی وجود دارد.

اهمیت عمومی طنز ملانصرالدین در تعلق آن به مردم ژرفا و درهم‌آوایی آن با واکنش‌های قشرها و طبقات محروم و ستمدیده و بلاکشیده‌ای است که بارگران و طاقت‌فرسای زندگی را به دوش کشیده و از کوره‌راه‌های مشابهی گذشته‌اند. نه تنها طنز ملانصرالدین، بلکه آثار طنزآمیز عامیانه‌ی همه خلق‌ها از یک چنین خصلت و ماهیتی برخوردار است.

یکی از بارزترین جنبه‌های طنز خلقی در آنست که انسان‌های ستمدیده و مقهور از آن در جهت نشان دادن حقّانیت خود استفاده می‌کنند. در این قبیل جوامع، که طبقات حاکم و استعمارگر همه‌ی امتیازات مادی و رفاهی جامعه را در چنگ خود دارند، قشرهای محروم و تاراج‌شده ناگزیر برای نشان دادن جنبه‌های ظالمانه و تحمیلی این تسلط جابرانه، به طنز متوسل می‌شوند و از آن به عنوان سلاحی کوبنده و پویا در افشای ماهیت و چهره‌ی چرکین و نابکار غارتگران بهره می‌گیرند...

به طوری که می‌دانیم، یکی از انواع رایج طنز خلقی دهن‌کجی کردن و سر به سر گذاشتن است. در مبارزه‌ای که میان زورمند و ضعیف رخ می‌دهد، اولی با استفاده از برتری‌ها و

توانایی‌های خود دومی را می‌کوبد و منکوب می‌کند و در این کوبیدن و منکوب کردن هیچ سر شوخی و ملاحظه هم ندارد. حال اگر این زورمند، در حین کوبیدن و از میدان به درکردن ضعیف بخواهد با او سر به سر هم بگذارد، قطعاً این طنز و نیشخند خوش‌آیندی نخواهد بود و ذوق و احساس هیچ مغلوبی را نخواهد نواخت. در صورتی که در رهگذر همین مبارزه، نیشخند و دهن‌کجی مغلوب بر غالب، برای هر مغلوب دیگر مطبوع و مقبول خواهد بود. به عنوان نمونه، دن‌کیشوت، یکی از معروف‌ترین مغلوبان روی زمین را در نظر بگیریم. او به عنوان مظهر تمام انسان‌های مغلوب عصر خود، آن چنان شخصیتی است که به تمام جنگاوران پیروز زمان خود می‌خندد و با سر به سرگذاشتن با آنها می‌کوشد تا انتقام خود را از آنها بازستاند و بر آنان فائق آید. دن‌کیشوت هیچ‌کس را آشکارا دست نمی‌اندازد، اما این نیشخند به طور نهان در زندگی و کارها و برخوردهای او پدیدار است. او سر به سرگذاشتن با دیگران را در سر به سرگذاشتن با خویشتن تحقق می‌بخشد. ما در تمام طنزهای خلقی می‌توانیم نظاره‌گر این شیوهٔ نیشخند و استهزای ستمدیدگان در افشای ماهیت ستمگران باشیم. طنز و نیشخند ملانصرالدین نمودار زنده و گویایی از همین نوع طنز و نیشخند است.

این خصوصیت طنزخلقی را به طرز دیگری نیز می‌توان توجیه کرد: در کشاکش درگیری زورمند و ضعیف، وقتی طرف ضعیف به دلیل زورگویی و قلدری طرف قوی، در دفاع از خود عاجز می‌ماند، برای مصون ماندن از ضربه‌های طرف، ناچار جاخالی می‌کند و چون امکان فرود آوردن ضربه‌های متقابل را ندارد، برای مقابله به مثل از شیوه‌های دیگری استفاده می‌کند. مثلاً سنگ پرتاب می‌کند، تف می‌اندازد، فحش می‌دهد، بد و بیراه می‌گوید، لعنت می‌فرستد و هرگاه اینها نیز چاره‌ساز نباشد، آخر سری سعی می‌کند با دهن‌کجی و استهزای اطوار و ژست‌های طرف، هم خشم ناشی از ناتوانی خود را فرو نشاند و هم از او «انتقام» بگیرد. از این نظر، طنز در حکم واپسین سلاحی است که طرف مغلوب در مبارزه‌ی نابرابر با طرف قوی، الزاماً به آن دست می‌یازد. علاوه بر این، برخوردها و رویارویی‌های قشرهای ستمدیده با عوامل زورگو و غارتگر خودی و یا استیلاگران خارجی که بعد از تسلط به فاصلهٔ کمابیش با ایادی و عوامل زورگو و غارتگر خودی کنار آمده و دست به یکی می‌شوند، مراحلی

نیز پیش می‌آید که استمرار فشار و خشونت، از مردم زهرچشم می‌گیرد و آنها را دچار ترس و هراس می‌کند. همین ترس و هراس و در بن‌بست قرار گرفتن، خود سرمنشاء ابداع و اشاعهٔ بهترین نمونه‌های طنز و مزاح خلقی می‌گردد.

طنز و مزاحی که حاصل ترس باشد بشری است. زیرا ترس به خودی خود یکی از احساس‌های بشری است. مردم در شرایط گرفتار شدن در چنین شرایط فشار و اختناق و تنگناست که دست به آفریدن قهرمان‌های طنزآفرین افسانه‌ای می‌شوند و آنچه را خود یارای گفتن آن را ندارند، در گفتار و کردار و حرکات طنزآمیز و شوخ این قهرمانان تجسم می‌بخشند. تا از این طریق هم کین و نفرت خود را بیان و عیان کرده باشند و هم «گناه» ترسویی خود را به این طریق بشویند...»

«عزیزنسین، نصرالدین خوجا حقینده تدقیقات (مقاله)، مجله آذربایجان سال ۱۹۶۶ شماره ۱۲ - نقل مطالب به مضمون و به طور فشرده انجام شده است.»

نکته‌ای که بر این تحلیل ممتع عزیزنسین می‌توان افزود، این که یکی از جنبه‌های برجسته‌ی طنز خلقی جنبه‌ی بدعت‌شکن آنهاست. استیلاها به هر صورتی که انجام شود، دیر یا زود، مظاهر و عوارض ستمگرانه و غیرانسانی خود را به شکل بدعت‌های گوناگون و در تمام زمینه‌های عینی و ذهنی زندگی تحمیل می‌کنند. این بدعت‌های تحمیلی و ستمگرانه، با استفاده از همه‌ی شیوه‌های تهدید و تحمیق، جای ارزش‌ها و رسوم اصیل جامعه را می‌گیرند و به این ترتیب آزادگی فدای بندگی، عدالت فدای ستم، مناعت فدای آزمندی، راستی و صداقت فدای دروغ و ریا و همدردی و فداکاری فدای دغل‌بازی و مردرندی می‌شود. یکی از مشخصات اصلی قهرمان‌های افسانه‌ای و نیمه افسانه‌ای طنزی که از جانب مردم آفریده می‌شوند، به مسخره گرفتن و استهزا و افشای همین بدعت‌های ظالمانه و نابخردانه است که در تاریخ حیات خلق‌ها از سوی استیلاگران و غاصبان و حاکمان بر مردم ژرفا تحمیل می‌گردد.

***

چهره‌ی اسطوره‌ای و نیمه افسانه‌ای قهرمانان طنز خلقی که مردم ژرفا در اصل، برای بازگو کردن حرف‌های نگفته و رازهای نگشودهٔ خود و برملا کردن جنبه‌های پلید و غیرانسانی بدعت‌ها و تحمیل‌ها آفریده‌اند، غالباً با هاله‌ای از روایات و شایعات گوناگون در مورد شخصیت واقعی آنان و این که در چه عصری و میان کدام قوم زیسته‌اند، احاطه شده است.

این روایات و شایعات از یک سو مستند به اشارات و اقوال مورخان و تذکره‌نویسان و از سوی دیگر مستخرج از لطایف و ظرایف و سخنانی است که از زبان این قهرمانان نقل شده و یا با نام آنها به نحوی پیوند خورده است.

چهره اسطوره‌ای و تاریخی ملانصرالدین، به دلیل شهرت و گستردگی لطایف او در شرق و بخصوص در میان اقوام ترک‌زبان، از دیرباز همواره هاله‌ای از روایات و شایعات را به همراه داشته است. به موجب این روایات و شایعات که در برخی از کتب تذکره و تراجم احوال نقل شده و بعدها حتی منجر به تنظیم نوعی ترجمه حال برای ملا گردیده است، ملانصرالدین، یا به اصطلاح مردم ترکیه «نصرالدین خوجا» یک شخصیت واقعی است که در قرن هفتم زیسته و قسمت عمدهٔ عمر خود را در یکی از قصبات ایالت قونیه ترکیه به نام آق‌شهر به سرآورده و در همان جا نیز حیات را بدرود گفته است. بر اساس همین روایات، ملا در زادگاه خود بسیار مورد احترام و اقبال مردم بوده است. به طوری که قبر او در همین قصبه سال‌های سال به عنوان مقبره و تربت یکی از اولیا و متبرکین مورد تکریم بوده و مردم از اکناف به زیارت آنجا می‌رفته‌اند و نذر و نیاز نثار آن می‌کرده‌اند و از آن مراد می‌طلبیده‌اند. در این بقعه لوحه‌ای هست که تاریخ وفات خوجا به سال ۶۸۳ هجری در آن حک شده است.

پی‌گیری اقوال و روایات شایع درباره شخصیت واقعی ملا و ملاحظات کسانی که با مسئله چهره تاریخی ملانصرالدین مشغول گشته‌اند، از یک سو ما را به اواخر دوران

سلاجقه‌ی روم، یعنی یکی از آشفته‌ترین دوران‌های سیاسی و اجتماعی تاریخ ترکیه و از طرف دیگر، به دوران استیلای امیرتیمور، یعنی باز یکی از بدترین دوران‌های تاریک و سرخوردگی مردم مناطق زیرسلطه‌ی تیمور راهنما می‌شوند. وجود حکام و عمال خودکامه، قاضی‌های رشوه‌خوار، داروغه‌های دغل و بخصوص حضور خود تیمور در تعدادی از لطایف پرمضمون ملانصرالدین، به عنوان نمودارهایی از رابطه‌ی شخصیت تاریخی ملانصرالدین با آن دوران‌ها تلقی می‌شود.

در فولکلورشناسی آذربایجان و بخصوص در ملاحظات و بررسی‌های مربوط به شخصیت واقعی ملانصرالدین، نظریه‌ای مطرح است که به اتکای آن سعی می‌شود مشابهت‌هایی مابین چهرهٔ حقیقی ملا و شخصیت تاریخی خواجه نصیرالدین طوسی، دانشمند و ستاره‌شناس معروف قرن هفتم و مؤلف کتاب اخلاق ناصری پیدا شود. همنام و همزمان بودن این دو چهره و وجود حکایات و لطایفی در کتاب اخلاق ناصری از یک طرف و تداخل مسائل مربوط به نجوم و ماه و ستارگان و گردش کائنات در لطیفه‌های ملانصرالدین، از طرف دیگر، از عوامل بروز این نظریه بوده است.

کسانی «نصرالدین خوجا» یا «ملانصرالدین» را نسخه بدلی از «جوحا» چهره طنزآفرین عرب می‌دانند و عقیده دارند که قسمت عمدهٔ لطایف منسوب به او، از فولکلور عرب به فولکلور اقوام ترک و سایر ملل راه جسته است. اینان علاوه بر قرین بودن نام‌های «جوحا» و «خوجا» به نسخهٔ ترجمهٔ عربی لطیفه‌های ملانصرالدین استناد می‌کنند که به آن عنوان «نوادر خوجا نصرالدین افندی جوحا» داده شده است.

برخی از گردآورندگان لطیفه‌های ملانصرالدین کوشیده‌اند تا جای پای شخصیت و چهره واقعی او را در میان لطیفه‌های منسوب به او پیدا کنند. کسانی از اینان، مسئله را حتّی تا آنجا جدی گرفته‌اند که لطیفه‌ها را به عنوان نمودارهای تراجم احوال ملا

زیر سرفصل‌هایی از قبیل ۱ ـ دوران کودکی و جوانی ملا ۲ ـ ملا و خانوادهٔ او ۳ ـ ملا در مقام وعظ و امامت جمعه ۴ ـ ملا در مسند قضا ۵ ـ ملا و تیمورلنگ ۶ ـ ملا در سنین پیری فصل‌بندی کرده‌اند

(نصرالدین خوجادان حکایه‌لر، درله‌ین: حقی ارجان، استانبول ـ چاپ بدون تاریخ.)

نظریات و استنادهای مربوط به تشخیص هویت و شخصیت تاریخی ملانصرالدین، که به چند مورد مهم از آنها به طور نمونه اشاره رفت، ضمن این که ممکن است گوشه‌هایی از واقعیت را دربرداشته باشند، با وجود این، نه بحث و کاوش دربارهٔ بقعهٔ منسوب به ملانصرالدین و تاریخ وفات منقوش بر لوحه سنگی و اولیا به حساب رفتن ملا، نه مشابهت‌های احتمالی او با خواجه نصیرالدین طوسی، نه نسخه بدل جوحای عرب تلقی شدن او و نه تقسیم‌بندی لطایف ملا بر حسب فحوای تقویمی آنها هرگز نخواهد توانست از نقش خلاق و تاریخی خلق در ابداع این چهره‌های اسطوره‌ای بکاهد.

تکیه کردن به نظریات و مستنداتی از این قبیل و ندیده انگاشتن و در سایه قرار دادن نقش خلاق مردم ژرفا در ابداع شخصیت و الگوی طنزآفرین ملا و لطیفه‌ها و بذله‌های آمیخته با نیش و نوش وی، ما را به هیچ چشم‌انداز روشنی رهنمون نخواهد شد.

بر عکس کسانی که در جستجوی جای پایی از شخصیت واقعی ملانصرالدین در تاریخ هستند و راه به جایی نبرده‌اند، محققانی که نقش اجماع مردم را در ابداع چهره و الگوی اسطوره‌ای و فولکلوریک ملانصرالدین مورد توجه و تأکید قرار داده‌اند، در بررسی‌های خود توانسته‌اند به ابهامات و مشکلاتی که پا به پای پذیرش ملانصرالدین به عنوان یک شخصیت تاریخی مطرح می‌شود، پاسخ گویند. به‌نظر این محققان اوّلاً ـ مشهور بودن و رواج عام داشتن ملانصرالدین و لطیفه‌های منسوب به او نه تنها در

ترکیه و آذربایجان و ایران، بلکه در منطقه جغرافیایی بسیار گسترده‌ای از یونان گرفته تا چین و میان اقوامی که در این منطقه‌ی پهناور به سر برده‌اند و هر یک، ملانصرالدینی با الگوها و تندیس‌های ویژه‌ی خود داشته‌اند، قبل از این که ما را به پافشاری در شناخت ملا به عنوان شخصیت تاریخی متعلق به این یا آن قوم و به این یا آن سرزمین وادارد، به شناخت چهره‌ی خلقی و فولکلوریک او که چهره‌ای محبوب و ناآشنا برای بسیاری از خلق‌ها در ابعاد زمان و مکان است برمی‌انگیزد. ثانیاً ـ گوناگونی و تنوع فوق‌العادهٔ مضامین لطیفه‌ها و تضادها و تناقضات شدید موجود مابین چهره‌های متفاوت و متضاد ملانصرالدین در لطیفه‌ها که، در یک جا با چستی و چالاکی و خردمندی و حاضرجوابی‌های رعدآسا همه‌ی مسائل و مشکلات را حل می‌کند و در جای دیگر، با دست و پاچلفتی و ساده‌لوحی رقت‌انگیز در حل عادی‌ترین مسائل روزمره وامی‌ماند، یک جا به همه‌ی کائنات می‌خندد و یک جا همه کائنات را به خود می‌خنداند. وجود این همه حالات و خصوصیات متنوع و متضاد، ضمن این که در خلقت یک آدم حقیقی مشکل و محال می‌نماید، در وجود الگوهای اسطوره‌ای و فولکلوریک طنزی به راحتی امکان‌پذیر و قابل توجیه است.

در فولکلور بهلول هم «داننده» است و هم «دیوانه» با دانندگی خود به دیگران می‌خندد و با دیوانگیش دیگران را به خود می‌خنداند...

اکنون اکثر محققان و فولکلورشناسان اعم از شرقی یا غربی که شخصیت ملانصرالدین و لطیفه‌های منسوب به او را به عنوان دست‌آوردهای فولکلوریک مورد بررسی و تحقیق قرار می‌دهند به این برآورد و نتیجه‌ی مشترک رسیده‌اند که ملانصرالدین، به فرض این که در تاریخ نیز شخصیتی با این نام و نشان تجلی کرده باشد، یک اسطوره و سیمای خلقی است که قشرهای ژرفای جامعه برای تجسم دردها، شکوه‌ها و اعتراض‌های خود آفریده‌اند و حرف‌های ناگفتنی خود را از زبان او

گفته‌اند و ما برای این که نمونه‌ای از این نظریات به دست داده باشیم، در زیر به توجیه علمی طهماسب فرضعلی‌یف فولکلورشناس جمهوری آذربایجان که ضمن بررسی نظرات و عقاید دانشمندان و فولکلورشناسان مختلف حاصل کرده است اشاره می‌کنیم:

او می‌نویسد: «اولاً ملانصرالدین را نمی‌توان با این یا آن شخصیت تاریخی قرینه‌سازی و تطبیق داد. برای این که چنین برداشتی به طور کلی با مبانی دانش فولکلورشناسی هماهنگ نیست. به استثنای آفریده‌های سرایندگان خلقی (عاشق‌ها)، در اغلب انواع ادبیات شفاهی خلق و بخصوص در قصه‌ها، حکم و امثال، بایاتی‌ها و چیستان‌ها و غیره در سراغ مؤلف گشتن روش درستی نیست. در صورت پذیرش این روش، ما نبوغ آفرینندگی خلق و خصلت‌های تحول‌پذیر آن را محصور می‌کنیم. به عبارت دیگر، در خلاف جهت آن نظریه علمی و فلسفی قرار می‌گیریم که ادبیات شفاهی را حاصل و ثمره‌ی خلاقیت خلق می‌داند. ثانیاً اگر بخواهیم این روش تحقیق را بپذیریم، لازم خواهد آمد که با پی‌گیری، هم مؤلف هر لطیفه و هم کسی را که لطیفه در مورد او گفته شده کاوش کنیم که این نیز خارج از حدود امکان است. اینجا تنها یک راه وجود دارد و آن هم این که قهرمانان لطیفه‌ها را به جای کاوش در اشکال اولیه شخصیت‌های تاریخی، در چهره‌هایی که خلق در طول تاریخ آفریده است، قبول کنیم.

به عقیده ما، هیچ فرق ندارد که ملانصرالدین آذربایجانی، ترک یا فارس یا چچن باشد. او قبل از هر چیز یک اسطوره‌ی فولکلوریک و بنابراین حاصل آفرینندگی خلق است. ملانصرالدین برای هر خلقی که بتواند این اسطوره را درک کند و دوست بدارد، عزیز و مغتنم است.»

(طهماسب فرضعلی‌یف، آذربایجان خلق لطیفه‌لری، علم نشریاتی، باکی - ۱۹۷۱، ص ۴۹)

***

قبل از پایان دادن به این مختصر، بهتر است اندکی نیز دربارهٔ چشم‌انداز و خصوصیت‌ها و شرایط جوامعی که خلق در طول قرن‌ها و نسل‌ها برای نشان دادن بدعت‌های ظالمانه و غیرانسانی ناشی از زورگویی‌ها، خودسری‌ها، ریاکاری‌ها، آزمندی‌ها و دیگر پلیدی‌های تحمیل شده بر اجتماع و روابط اجتماعی، ناگزیر دست بر دامن ملا شده و این اسطورهٔ فیلسوف مشرب و نیکومنش و خوش‌فکر و جانانهٔ طنزآفرین را زبان گویا و سپر بلای خود برگزیده است، تأمل کرد. جامعه و روابط اجتماعی تصویر شده در لطیفه‌های ملانصرالدین، قبل از هر چیز و صرفنظر از گوناگونی آنها و این که در چه دوره‌ای و از طرف قشرهای ژرفای کدام یک از جوامع و اقوام ابداع شده است، زندگی آمیخته به شرنگ تلخ تنگدستی‌ها، ناکامی‌ها، دربدری‌ها و خون جگر خوردن‌های حاکی از زورگویی‌ها و بی‌عدالتی‌هایی است که جوامع شرقی و بخصوص جوامعی که زادگاه لطیفه‌های ملانصرالدین بوده، در ادوار طولانی که ادامه‌ی آن تا زمان حاضر نیز کشیده می‌شود، زیر یوغ فئودالیسم دیرپا و ستمگر شرقی و عوارض اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و سنتی ناشی از آن تحمل کرده است. سرنیزه‌ی خون‌فشان و سم اسبان ویرانگر استیلاگران و غاصبان که تیمور می‌تواند مظهر و نمودار تمام‌نمای آن باشد، عمّال دیوانی فاسد و خیره‌سر و تاراجگر که جان و مال مردم در گرو هوس‌ها و خوشگذرانی‌های آنهاست، زندگی پرتلاش اما کم‌بهره‌ی روستایی با تولید انفرادی ابتدایی که سهم عمده دستاورد آن از جانب اربابان زمین و استیلاگران و بهره‌کشان خارجی و داخلی به یغما می‌رود و زندگی توان‌فرسا و توأم با تنگنای پیشه‌وری شهری که حاصل آن نصیب مشتی ایادی و عمال حکومت و سوداگران و رباخواران می‌گردد و برای اکثریت عظیم قشرهای محروم و زحمتکش چیزی جز تاول پا و پینه دست و عرق‌جبین و رنج جان و تن به جای نمی‌گذارد، شاخص‌ترین خصوصیات این جامعه و روابط اجتماعی حاکم بر آن

است.

در همین جامعه است که ملا با وجود داشتن سواد و کسوت روحانی و امکانات و امتیازاتی که می‌تواند برای شخص او به وجود آورد، در چهره فردی از اعماق جامعه ظاهر می‌شود. او برای تأمین معاش خود و عائله‌اش به انواع کارهای پرزحمت از کشاورزی و جالیزکاری و هیزم‌کشی و خربندگی گرفته تا داد و ستدهای جزئی که در آنها نیز غالباً سوداگران و رباخواران پاچه‌ورمالیده کلاه سرش می‌گذارند، و با انواع حیله و دفع‌الوقت حاصل کار خودش و حتی زنش را از چنگش در می‌آورند، بیشتر اوقات کمیتش لنگ است و اغلب آرزوی خوردن یک شکم سیر و یا پوشیدن یک جفت کفش نو را به دل دارد و با این که پول گندمی که فروخته پیش تاجر علاف خوابیده، خودش به دلیل بی‌پولی و از کثرت گرسنگی ناچار می‌شود که از دکان نانوایی قرص نان برباید و یا بعد از وسوسه شدن به خوردن غذا در یک دکان غذاخوری که امکان پرداخت بهای آن را ندارد قهراً از دست دکاندار کتک می‌خورد و همچنین به خاطر این که بتواند شکمی از عزا درآورد سعی دارد در همه‌ی مهمانی‌ها و دعوت‌هایی که می‌شود به هر طریق که ممکن باشد حضور یابد و برای این کار به شیوه‌های مختلفی متوسل می‌شود و با این که آدم درست‌کردار و حلال و حرام‌شناسی نیز هست، تنگدستی و فشار زندگی او را حتی به دزدی میوه از باغ دیگران برمی‌انگیزد.

عدم تأمین زندگی با وجود کوشش و تلاش، علاوه بر تحمل گرسنگی و این در و آن در زدن، مشکلات و پی‌آمدهای گوناگون و از همه رنگ دیگری را نیز به همراه دارد: در این شرایط وانفسا، شخص باید آنچه را که از دستبرد قلدران و مفتخوران به جای مانده چهاردستی بپاید وگرنه این بار سر و کلهٔ رندان و طراران پیدا خواهد شد که در روز روشن با لطایف‌الحیل آدم خوش‌نیتی مثل ملا را لخت خواهند کرد و آنچه را از دستبرد غارتگران اصلی به جای مانده خواهند ربود.

بگومگوها و برخوردهای روزمره ما بین زن و شوهر و سایر افراد خانواده که

منشاء آن نیز در اساس فقر وفاقه است، مزاحمت‌ها و توقعات دائمی همسایه‌ها و آشنایان که نه تنها برای عاریه گرفتن آنچه که مورد نیاز خود ملاست مزاحمند، بلکه از آرزوهای دل ملا نیز سهمی توقع دارند...

در جنت این مشکلات و گرفتاری‌های طاقت‌فرسای روزمره و پایان‌ناپذیر، سایر بدعت‌ها و تکالیف ناسازگار تحمیلی که تن و جان را می‌فرساید و انسان ژرفا نه توان تحمل و نه نیروی کافی و بسیج شده‌ای در مقابله و رویارویی با آنها را دارد، ناگزیر دست به دامن اسطورهٔ طنزآفرین و بذله‌پرداز ملا می‌شود. به او عنوان «ملا» یا «خوجا» می‌بخشد و بر اندامش ردای روحانیت می‌پوشاند تا از چشم‌زخم و تعرض متجاوزان و مستکبران مصون بدارد. به او خصلت فیلسوف منشی، شوخ‌طبعی، نکته‌سنجی، حضور ذهن و حاضر جوابی می‌بخشد تا آنچه را که خود یارای بر زبان راندن آن را ندارد در لباس جد و هزل و مزاح بر زبان او جاری سازد...

محمدعلی فرزانه

سیزین گلمه‌گیزه احتیاج یوخدو!

بیر گئجه ملاّنین آروادی برک سانجیلانیر. ملاّ حکیم گتیرماغا گئدیر او قاپیپا چیخاندا آرواد پنجره‌دن سسله‌نیرکی:

ـ سانجیم توختادی‌دا حکیم ایسته‌مز!

اما ملاّ اونون سؤزونه قولاق وئرمه‌ییب حکیمین ائوینه گلیر. او حکیمی یوخودان اویادیب قاپیپا چاغیریر و دئییر: ـ منیم آروادیم سانجیلانمیشدی. من سیزی آپارماغا گلنده پنجره‌دن سسله‌دی کی سانجیم توختادی‌دا حکیم ایسته‌مز. اودور کی من‌ده گلدیم خبر وئرم‌کی دا سیزین گلمه‌گیزه احتیاج یوخدو!

احتیاجی به آمدن شما نیست!

یک شب، زن ملا به شدت دچار دل‌درد می‌شود. ملا برای آوردن طبیب راه می‌افتد. موقع بیرون رفتن از در زنش از پنجره صدا زده می‌گوید:

ـ دل‌دردم خوب شد. دیگر طبیب لازم نیست.

اما ملا گوش به حرف او نکرده، به خانه‌ی طبیب می‌آید. او طبیب را از خواب بیدار کرده جلو در می‌خواند و می‌گوید: ـ زن من دل‌درد گرفته بود، وقتی می‌خواستم برای بردن شما بیایم، او از پنجره صدا زد که دل‌دردم خوب شده، دیگر طبیب لازم نیست. این بود آمدم خبر دهم که دیگر احتیاج به آمدن شما نیست!

اله سالماغین قاشی اولور، یا گؤزو؟

ملاّنین آشنالاریندان بیری هر یئرده اؤزونو تعریفله‌ییب، دییه‌رمیش‌کی، هئچکس منی اله سالا بیلمز. بیر گون ملاّ بو اؤزوندن راضی آدامی اله سالماق اوچون اونا دئییر: ـ سن بوردا اوتور، من گئدیم ائوه باش ووروم گلیم، اوندا گؤر سنی نئجه اله سالارام.

ملا بو سؤزدن سونرا گئدیر. آدم هاگؤزله‌ییر کی ملاّ ایندی گلیر، بیر ساعات

گلیر، اما ملاّدان خبر اولمور.

آخیردا، او اوزونی اورادا اوتورانلارا توتوب دئییر: ـ گؤردوز، ملاّ گؤردوکی منی اله سالا بیلمیه‌جک، ناچارلیقدان اکیلدی.

اورداکیلاردان بیری گوله ـ گوله دئییر: ـ کیشی، اله سالماغین قاشی اولور، یا گوزو؟ او ایندی ایکی ساعاتدی سنی گؤزو یولدا قویوب، اؤزی گئدیب کئفی‌نین دالینجا.

دست انداختن که چشم و ابرو نداره!

یکی از آشنایان ملا همه جا از خودش تعریف کرده می‌گفت که، هیچ کس نمی‌تواند مرا دست بیندازد. روزی ملا برای دست انداختن این آدم از خود راضی به او می‌گوید: ـ تو همین جا باش، تا من رفته سری به خانه بزنم و برگردم، آن وقت ببین چطوری تو را دست می‌اندازم.

ملا بعد از این حرف می‌رود. آدم هر قدر انتظار می‌کشد، از ملا خبری نمی‌شود.

آخر سر او رو می‌کند به آنهایی که آنجا بودند و می‌گوید: ـ دیدید ملا دید که نمی‌تواند مرا دست بیندازد، از ناچاری جیم شد.

یکی از آنها که آنجا بودند با خنده می‌گوید: ـ مرد، دست انداختن که چشم و ابرو ندارد. او حالا دو ساعت است که تو را اینجا چشم به راه گذاشته و خودش رفته پی کیفش.

یاغی آز، اونو چوخ، زعفرانی یوخ

بیر گون ملاّنین گؤیلی برک حالوا ایسته‌ر. او ائوینده یاغ، دوشاب، اون تاپیلمادیغی اوچون بونلارین هر بیریندن آزاجیق قونشودان بورج آلیب، باشلار حالوا چالماغا. حالوا حاضر اولار ـ اولماز او بیری قونشولار حالوا ایبی ائشیدیب دولوشورلار ملانین ائوینه.

قونشولاردان بیری بیر قاشیق حالوادان یئییب دئییر: ـ بونون یاغی بیر آز چوخ اولسایدی، داها دادلی اولاردی.
او بیری قونشو بیر قاشیق دادیب دئییر: ـ بونون اونو بیر دیققان آز اولسایدی، داها یاخشی اولاردی.
اوچونجو قونشو قاشیغی آغزینا آپارا ـ آپارا دئییر: ـ بونا آزجا زعفران وورسایدین، چوخ عطیرلی اولاردی.
ملا گؤره‌رکی اگر بیر آز گئج ترپنسه حالوا قورتاراجاق، تاوانی چکیر قاباغینا و دئییر: ـ بو یاغی آز، اونو چوخ، زعفرانی یوخ حالوادان بیر آز دا منه قالسایدی، هامیدان یاخشی اولاردی.

کم‌روغن و پرآرد و بی‌زعفران

روزی ملا دلش سخت حلوا می‌خواهد. او به دلیل نداشتن روغن و دوشاب و آرد در خانه، اندکی از هرکدام از اینها را از همسایه قرض می‌گیرد و مشغول پختن حلوا می‌شود. حلوا داشت حاضر می‌شد که همسایه‌های دیگر بوی حلوا شنیده به خانه ملا رو می‌آورند.
یکی از همسایه‌ها یک قاشق از حلوا می‌خورد و می‌گوید: ـ اگر روغن این کمی بیشتر می‌بود، لذیذتر می‌شد.
همسایهٔ دیگر یک قاشق می‌چشد و می‌گوید: ـ اگر آرد این اندکی کمتر می‌بود، خیلی بهتر از این می‌شد.
همسایهٔ سومی کمی از حلوا به دهانش می‌گذارد و می‌گوید: ـ اگر کمی زعفران به آن می‌افزودی، خیلی معطر می‌شد.
ملا می‌بیند که اگر یک کمی دیر بجنبد، حلوا تمام خواهد شد، تابه را می‌کشد جلو خودش و می‌گوید: ـ اگر از این حلوای کم‌روغن و پرآرد و بی‌زعفران چیزی برای من می‌ماند، خیلی بهتر از همه اینها می‌شد.

هر ایکی الیم بند ایدی!

ملا بیر گون یولا چیخاندا اؤزونو یول کسندن قوروماق اوچون بیر الینده بیر شمشیر، او بیری الینده‌ده بیر نیزه گؤتورور. یولدا او بیر الی آغاجلی یول کسنه راست گلیر. یول کسه‌ن الینده‌کی آغاجلا ملاّنین اسلحه‌لرینی آلیب اؤزونوده سویور.

ملا شهره چاتاندا احوالاتینی دوستالارینا دانیشیر. اونلار تعجبله سوروشورلارکی، آخی بو نئجه ایشدی کی سن بیر الینده شمشیر، او بیری الینده نیزه، بیر الی آغاجلی یول کسه‌ن‌ایله باشارانمادین؟

ملا دئییر: سیزین هوشوز هاردادی. منیم هر ایکی الیم توتوق اولدوغو حالدا، اونون عهده‌سیندن نئجه گله بیله‌ردیم؟...

هر دو دستم بند بود!

ملا روزی که عازم سفر بوده برای حراست خود از راهزن به یک دست شمشیر و به دست دیگر یک نیزه برمی‌دارد. در راه او به یک راهزن چوب به دست برمی‌خورد. راهزن با چوبی که به دست داشته، اسلحه‌های ملا را می‌گیرد و خودش را نیز لخت می‌کند.

ملا وقتی به شهر می‌رسد، احوالات را برای دوستانش باز می‌گوید: آنها با تعجب می‌پرسند که، آخر این چطور ممکن است که تو در یک دست شمشیر و در دست دیگر نیزه نتوانستی از عهده یک راهزن چوب به دست بربیایی؟

ملا می‌گوید: ـ شما حواستان کجاست؟ در حالی که من هر دو دستم بند بود، چگونه می‌توانستم از عهده او برآیم؟...

استراحت ساعاتی

بیریسی ملادان سوروشور کی ملا سن ایگیرمی دؤرد ساعتده نئچه ساعات دینجه‌لیرسن؟

ملا دئییر: گئجه‌لر بئش ـ آلتی ساعات اؤزوم یاتاندا، گوندوزلرده ناهاردان سونرا

بیر ـ ایکی ساعات «او» یاتاندا.

آدام سوروشور: ـ «او» کیم اولموش اولا؟

ملا جواب وئریر: ـ بیزیم عیال.

آدام دئییر: قانماز کیشی، من سوروشدوم سن اؤزون نئچه ساعت دینجه‌لیرسن، منیم سنین عیالین ایله نه ایشیم وار؟

ملا جواب وئریر: ـ قانماز اؤزونسن، میه سن بیلمیرسن کی اونون یوخودا اولدوغو ایکی ساعات‌دا منیم دینجلمک ساعاتیم ساییلیر؟

ساعت استراحت

یکی از ملا می‌پرسد که ملا تو در بیست و چهار ساعت چند ساعت استراحت می‌کنی؟

ملا می‌گوید: شب‌ها، پنج ـ شش ساعتی که خودم می‌خوابم، روزها نیز بعد از ظهرها یکی دو ساعت هر وقت «او» بخوابد.

شخص می‌پرسد: ـ این «او» دیگر کی باشد؟

ملا می‌گوید: ـ عیال بنده.

شخص می‌گوید: ـ مرد ناحسابی، من پرسیدم تو خودت چند ساعت استراحت می‌کنی. من چه کاری به عیال تو دارم؟

ملا جواب می‌دهد: ـ ناحسابی خودتی، مگر تو نمی‌دانی که یکی دو ساعت در خواب بودن او نیز برای من ساعت استراحت حساب می‌شود؟

اریک یئیه‌ن بولبول

ملا بیر باغچایا گیریب، اریک آغاجینا دیرماشار، او اریکلرین یئتیشمیشلریندن دریب یئمگه باشلار. بو آرادا باغچانین صاحبی گلیر و ملادان نه اوچون آغاجا چیخدیغینی سوروشور.

ملا دئییر: ـ من بولبولم، آغاجا قونموشام کی اوخویام.

باغچا صاحبی دئییر: ـ بیر آغیز اوخو گؤرک نه‌جور اوخویورسان؟
ملا اوخوماغا باشلار، اما سسی بولبولدن چوخ قارغانی آدامین یادینا سالیر.
باغچاوان دئییر: ـ بو نه‌جور اوخوماقدی؟
ملا جواب وئریر: ـ اریک یئیه‌ن بولبول بوندان یاخشی اوخوماز.

بلبل زردآلوخوار

ملا وارد یک باغچه می‌شود و از درخت زردآلو بالا می‌رود. او از زردآلوهای رسیده می‌چیند و شروع می‌کند به خوردن. در این میان صاحب باغچه سر می‌رسد و از ملا علت بالا رفتن از درخت را می‌پرسد.

ملا می‌گوید: ـ من بلبل هستم، روی درخت نشسته‌ام تا آواز بخوانم.

صاحب باغچه می‌گوید: یک دهن بخوان تا ببینم چطوری می‌خوانی.

ملا شروع می‌کند به خواندن. اما صدایش بیش از بلبل کلاغ را به یاد آدم می‌اندازد.

صاحب باغچه می‌گوید: ـ این چه نوع آواز خواندن است؟

ملا جواب می‌دهد: ـ بلبل زردآلوخوار، بهتر از این نمی‌خواند.

قیامت قوپاندا

ملا بیر گون دوست ـ آشنالارینا دئییر: ـ آی جماعت، من اؤلنده منی اوزوم اوسته قویلویون.
سوروشورلار: ـ ملا هله اوزون اوسته نیه!؟
دئییر: ـ میه ائشیتمه‌میسیز قیامت قوپاندا دنیا آلت اوست اولاجاق. اوندا من اؤز اؤزنه دالیم اوسته دوشوب راحات یئریمدن قالخارام.

وقتی قیامت برپا می‌شود

ملا روزی به دوستان و آشنایان خود می‌گوید: ـ مردم، من هروقت مُردم، مرا

دمرو خاک کنید.

می‌پرسند: ـ ملا، حالا دمرو چرا؟

می‌گوید: ـ مگر نشنیده‌اید وقتی قیامت برپا شود دنیا زیر و رو خواهد شد. آن وقت من خود به خود به پشت می‌افتم و راحت از جایم برمی‌خیزم.

منیم طالعیم گئچی بورجوندادی

بیر گون ملادان سوروشورلار: ملا، سنین طالعین هانسی بورجدادی؟

ملا دئییر: ـ گئچی بورجوندا!

بوسؤزو ائشیدنلر تعجبله سوروشورلار: ـ ملا، میه گئچی آدیندادا بورج وار؟

ملا جواب وئریر: ـ من آنادان اولاندا آتام طالعیمه باخدیریب، اولدوزا باخانلار طالعیمین جدی (چپیش) بورجوندا اولدوغونو خبر وئرمیشلر.

آداملار سوروشورلار: ـ طالعین جدی (چپیش) بورجوندا اولدوغو اؤز یئرینده، اما بو ایشین گئچی‌یه نه دخلی‌وار؟

ملا دئییر: ـ آی آغیلسیزلار، میه من ایندی نئچه یاشینداییام، بو مدتده چپیش بویوبوب گئچی اولا بیلمز؟

طالع من در برج بز است

یک روز از ملا می‌پرسند: ـ ملا، تو طالعت در کدام برج است؟

ملا می‌گوید: ـ در برج بز است!

آنها که این حرف را می‌شنوند با تعجب می‌پرسند: ـ ملا، مگر برجی به نام بز هم وجود دارد؟

ملا پاسخ می‌دهد: ـ وقتی من از مادر متولد شده‌ام، پدرم طالعم را از ستاره‌شناسان پرسیده، آنها نیز گفته‌اند که طالع من در برج جدی (بزغاله) است.

آنها می‌پرسند: ـ در برج جدی (بزغاله) بودن طالعت به جای خود، اما این کار چه ربطی به بز دارد؟

ملا می‌گوید: ـ ای بی‌عقل‌ها، می‌دانید حالا من چند سال دارم، در این مدت بزغاله نمی‌تواند بز شود؟

تابوتون هاراسیندا اولماق گرک؟

ملادان سوروشدولار: ـ ملا جنازه آپاراندا تابوتون دالیسیندان توتماق یاخشیدی یا قاباغیندان، ساغ طرفینده اولماق یاخشیدی یا سول طرفینده؟

ملا دئییر: ـ تابوتون ایچینده اولمویون، هاراسیندا اولورسوز اولون.

کجای تابوت باید بود؟

از ملا پرسیدند: ملا، وقت بردن جنازه از عقب تابوت گرفتن بهتر است یا از جلو آن؟ طرف راست آن بودن بهتر است یا طرف چپ آن؟

ملا می‌گوید: ـ توی تابوت نباشید، در هر طرف آن می‌خواهید باشید.

او منله کوسولودور

ملا کندده اولدوغو زمان کندین مباشری‌ایله سؤزله‌شیب بیری بیریندن کوسموشدولر؛ بیر مدت سونرا مباشر دوشور اؤلور.

مباشرین آداملاری جنازه‌نی باسدیراندا ملادان خواهش ائدیرلر کی اؤلویه تلقین وئرسین.

ملا بو خواهشین جوابیندا دئییر: ـ سیز بو ایشه آیری آدام تاپین. او منله کوسولودور، سؤزومه قولاق وئرمز!

او با من قهر است

ملا وقتی در دِه بود با مباشر حرفشان می‌شود و از همدیگر قهر می‌کنند. مدتی بعد، مباشر می‌میرد. کسان مباشر هنگام خاک‌سپاری جنازه از ملا خواهش می‌کنند که برای مرده تلقین بدهد.

ملا در جواب این خواهش می‌گوید: ـ شما برای این کار کس دیگری را پیدا کنید، او با من قهر است و گوش به حرفم نمی‌دهد!

بهشت بؤیوکدی یا جهنم؟

بیر گون امیرتیمور ملانصرالدین‌دن سوروشور: ـ ملا بهشت بؤیوکدی یا جهنم؟

ملا جواب وئریر: ـ بهشت، قربان!

تیمور سوروشور: ـ بونو هاردان دئییرسن؟

ملا دئییر: ـ سن یاخشی بیلیرسن کی، دنیادا مظلوملارین سایی ظالملردن چوخدی. بونا گؤره‌ده مظلوملاری اؤزونده یئر وئرن بهشت، حساب اوزیله نئچه دفعه جهنمدن بؤیوک اولمالیدی.

بهشت بزرگ‌تر است یا جهنم؟

روزی امیرتیمور از ملا می‌پرسد: ـ ملا، بهشت بزرگ‌تر است، یا جهنم؟

ملا جواب می‌دهد: ـ قربان، بهشت!

تیمور می‌پرسد: ـ این را از کجا می‌دانی؟

ملا می‌گوید: ـ تو خوب می‌دانی که عدهٔ مظلومان در دنیا از ظالمان بیشتر است بنابراین بهشتی که مظلومان را در خود جای می‌دهد، باید قاعدتاً به دفعات از جهنم بزرگ‌تر باشد.

شاهلیق آرزوسی

بیر گون امیرتیمور ملادان سوروشور: ـ ملا، دوزون دانیش گؤروم ایستیرسن پادشاه اولاسان؟

ملا جواب وئریر: ـ آللاه ائلمه‌سین!... آللاه بو آرزونو مندن اوزاق ائله‌سین!...

تیمور سوروشور: ـ نیه آللاه ائلمه‌سین؟

ملا جواب وئریر: ـ چونکی من هئچ‌وقت ایسته‌میرم آداملار اوزومده منه یالتاقلانسینلار، اما دالدامدا اؤلومومی ایسته‌سینلر.

آرزوی پادشاهی

روزی امیرتیمور از ملا می‌پرسد: ـ ملا، راستش را بگو ببینم، می‌خواهی پادشاه شوی؟

ملا جواب می‌دهد: ـ خدا نکند!... خداوند این آرزو را از من بدور کند!...

تیمور می‌پرسد: ـ چرا خدا نکند؟

ملا جواب می‌دهد: ـ برای این که هیچ‌وقت نمی‌خواهم مردم پیش رویم از من تملق بگویند و پشت سرم مرگم را بخواهند.

جوانلیقدا سونجوقلاماق

گونلرین بیرینده امیرتیمور ملانی آت چاپماغا دعوت ائدیر. ملادا آت عوضینه بیر قوجا اؤکوزون بئلینه مینیب گلیر. تیمور بونو گؤرجک قاه ـ قاه گولوب دئییر: ـ ملا، بو نه اویون‌دی؟ میه قوجا اؤکوزون‌ده آت چاپماغا گئده‌رلر؟

ملا دئییر: ـ سن اونون بو گونکی حالینا باخما، او بوزوو اولدوغو زمان ائله سونجوقلاردی کی، هئچ آت اونون توزونادا یئتیشمزدی.

جست‌وخیز کردن در جوانی

یکی از روزها امیرتیمور از ملا برای اسب‌دوانی دعوت می‌کند، ملا نیز به جای اسب، سوار بر گاو پیری می‌شود و می‌آید. تیمور تا این را می‌بیند قاه ـ قاه می‌خندد و می‌گوید: ـ ملا، این چه مسخره‌بازی است؟ مگر با گاو پیر هم به اسب‌دوانی می‌آیند؟

ملا جواب می‌دهد: ـ قربان، تو حال امروزی او را نبین، او وقتی گوساله بود، چنان جست و خیز می‌کرد که هیچ اسبی به گردش هم نمی‌رسید.

گرک گؤرمک او نه‌یینی الدن وئریب.

ملایا دئدیلر: – ملا، آروادین عقلینی الدن وئریب.

ملا بو سؤزو ائشیتجک فکره گئتدی.

سوروشدولار: ـ ملا، نیه فکره گئتدین؟

دئدی: ـ فکره گئتدیم کی بیزیم آروادین ازلدن عقلی یوخ‌ایدی، ایندی گرک گؤرمک او نه‌یینی الدن وئریب.

باید دید او چه چیزش را از دست داده.

به ملا گفتند: ـ ملا، زنت عقلش را از دست داده.

ملا تا این حرف را شنید به فکر فرو رفت.

پرسیدند: ـ ملا، چرا به فکر فرو رفتی؟

گفت: ـ در این فکرم که زن من از آغاز عقل نداشت، حالا باید دید او چه چیزش را از دست داده.

جبّه‌می وئر، چولونو آل!

ملا بیر گون یولدا هاوا ایستی اولدوغونا گؤره جبّه‌سینی ائششگین اوستونه آتیب، یاخینداکی سودا ال ـ اوزونو یوماغا یئونه‌لیر. او، ال ـ اوزونو یویوب قاییداندا، گؤرور جبّه‌نی ائششگین اوستوندن چالیبلار.

دینمز ـ سؤیله‌مز ائششگین چولونو گؤتوروب چیگنینه سالیر و آستاجا ائششگین قولاغینا پیچپیلداییر: ـ جبّه‌می وئر، چولونو آل!

جبّه‌ام را بده، جُل‌اَت را بستان!

ملا روزی در راه به علت گرمی هوا جبّه‌اش را پشت خر می‌اندازد و خودش برای شستن دست به طرف آبی که در آن نزدیکی بود می‌رود. وقتی دست و روی خود را می‌شوید و برمی‌گردد، می‌بیند جبّه را از پشت خر دزدیده‌اند. ملا بی‌گفت و شنود جل خر را از پشت او برداشته به دوش خود می‌افکند و آهسته به گوش خر پچ و پچ می‌کند: ـ جبّه‌ام را بده، جل‌اَت را بستان!

ملانین قناعتی

ملا یوخسوللوغا دوشموشدو، اؤز ـ اؤزونه فکرلشدی کی قناعت ائله‌سین.

چوخ گؤتور ـ قویدان سونرا او بئله قرارا گلدی کی، هله‌لیک هر گون ائششگین آرپاسیندان بیر آز آزالتسین. بیر نئچه گوندن سونرا او گؤردو کی آرپانین آزالماسی ائششگه چوخ تأثیر ائلمه‌ییب. بو ایشه ادامه وئردی. ائششگ یاواش ـ یاواش آیاقدان دوشدو و بیر گون دوشدو اؤلدو. ملا ائششگی اؤلو گؤرنده دئدی: ـ یاخشی قناعته عادت ائله‌میشدین، اما حیف‌کی اجل امان وئرمه‌دی.

قناعت ملا

ملا دچار تنگدستی شده بود. با خود اندیشید که صرفه‌جویی کند. بعد از تأمل بسیار، او چنین تصمیم گرفت که فعلاً هر روز از جو خر اندکی کم کند. بعد از چند روز دید که کم شدن جو، به حال خر زیاد تأثیر نکرده. به این کار ادامه داد. خر یواش ـ یواش از پای درآمد و یک روز افتاد و مرد. ملا وقتی خر را مرده دید گفت:
ـ خوب به قناعت عادت کرده بودی، اما حیف که اجل امان نداد.

آرواددان ساوای هئچ کیمدن قورخمازایدی

گونلرین بیرینده ملا بیردن ناخوش اولور. قونشو آروادلار ملانین نـاخوشلوق خبرینی ائشیدیب، اونا باش چکـمه‌گـه گـلیرلر. آروادلاردان بـیری سـؤز آراسـی سوروشور: ـ ملا، آغزیما داش ـ تورپاق، اگر بیر گون آللاهین بورجونو ادا ائله‌مه‌لی اولدون، اوندا سنی اؤز آرامیزدا نئجه خاطرلایاق؟

ملا جواب وئریر: ـ دئیین او رحـمتلیک دنـیادا آرواددان سـاوای هـئچ کـیمدن قورخمازایدی.

غیر از زن از هیچ کس نمی‌ترسید

روزی ملا ناگهان مریض می‌شود. زن‌های همسایه خبر بیماری ملا را شنیده برای سرکشی می‌آیند. یکی از زن‌ها در میان صحبت می‌پرسد: ـ ملا، زبانم لال، اگر روزی آمد که بنا شد دِین خدا را ادا کنی آن موقع میان خودمان تو را چطور یاد کنیم؟

ملا جواب می‌دهد: ـ بگویید، آن مرحوم در دنیا جز زن از هیچ کس

نمی‌ترسید.

هاوادان شکایت

بیریسی هاوانین سویوغوندان شکایت ائله‌دی، او بیری‌سی دئدی: ـ جماعت نه‌قدر ناشوکوردولر. یای اولاندا ایستیدن، قیش اولاندا سویوقدان شکایت ائدیرلر.

ملا دئدی: ـ حق جماعتلن‌دی. هئچ ایندییه قدر گؤرموسن بیری بهارین هاواسیندان شکایت ائله‌سین؟

شکایت از هوا

یکی از سردی هوا شکایت کرد، آن یکی گفت: ـ مردم چقدر ناسپاس‌اند. تابستان که می‌شود از گرما و زمستان که می‌شود از سرما شکایت می‌کنند.

ملا گفت: ـ حق با مردم است. هیچ تا حالا شنیدی کسی از هوای بهار شکایت داشته باشد؟

هانکیمیزی چوخ سئویرسن؟

ملانین ایکی آروادی وارایدی. بیر گون آروادلار ملادان سوروشورلار: ـ سن بیزیم هانکیمیزی چوخ سئویرسن؟

ملا اونلارین هر ایکیسینی‌ده راضی سالماق اوچون دئییر: ـ هر ایکیزی‌ده بیر اندازه‌ده سئویرم.

لکن آروادلار بو سؤزدن راضی قالماییب تکرار ائدیرلر: ـ یوخ گرک سؤزون دوزونو دییه‌سن.

ملا دئییر: ـ سؤزون دوزو ائله اودورکی دئدیم.

چوخ سؤزدن سونرا ایکینجی آرواد سوروشور: ـ اگر بیز هـر ایکـیمیز قـاییقدا اولاق و طوفان قاییقی چئویره، سن اوّلجه بیزیم هانکیمیزی نجات وئره‌رسن؟

ملا بیر آز فکرله‌شیر، سونرا اوزونو قدیمکی آروادینا توتوب دئییر:

ـ ائله بیل سن بیر آز اوزمک باشاریرسان...

کدام یک از ما را بیشتر دوست داری؟

ملا دو زن داشت، یک روز زن‌ها از ملا می‌پرسند: ـ تو کدام یک از ما را بیشتر دوست داری؟

ملا برای راضی کردن هر دوی آنها می‌گوید: ـ هر دو تای شما را به یک اندازه دوست دارم. لکن زن‌ها از این حرف راضی نمانده تکرار می‌کنند: ـ نه؛ باید راستش را بگویی.

ملا می‌گوید: ـ راستش همان بود که گفتم.

بعد از بگومگوهای بسیار، زن دوم می‌پرسد: ـ اگر ما هر دو در قایق باشیم و طوفان قایق را برگرداند، تو اول کدام یک از ما را نجات می‌دهی؟

ملا کمی می‌اندیشد و بعد رو به زن قدیمی خود کرده می‌گوید: ـ مثل این‌که تو کمی شنا کردن بلدی....

امامی تیمور اولانین، پیغمبری‌ده چنگیز اولورا!

ملا بیر گون امیر تیمورون آداملاریندان سوروشور: ـ سیزلر هانکی مذهبده‌سیز؟ بیریسی جواب وئریر: ـ بیز امیر تیمورون مذهبینده‌ییک. بو صحبتی ائشیدنلردن بیری دئییر: ـ ملا عمی ایندی کی اماملاری امیر تیموردی، سوروش گؤر پیغمبرلری

کیمدی.

ملا جواب وئریر: ـ سوروشماق ایسته‌مز، امامی تیمور اولانین لابد پیغمبری‌ده چنگیز اولمالیدیر.

آن که امامش تیمور باشد، پیغمبرش نیز چنگیز خواهد بود!

ملا روزی از کسان امیرتیمور می‌پرسد: ـ شما به کدام مذهبید؟

یکی جواب می‌دهد: ـ ما به مذهب امیرتیمور هستیم. یکی از آنها که این صحبت را می‌شنید، می‌گوید: ـ ملا عمو، حالا که امامشان امیرتیمور است، بپرس ببین پیغمبرشان کیست.

ملا می‌گوید:

پرسیدن نمی‌خواهد. هرکه امامش تیمور باشد، لابد پیغمبرش هم چنگیز باید باشد.

کاشکی هرگون بایرام اولا!

قحط‌لیک ایللرینده ملانین یولو بیر کنده دوشر. کندده هر طرفه گئدر گؤره‌ر جماعت بول ـ سول یئمکده ـ ایچمکده‌دیلر. شیرینی، شربت هر یئرده آیاق توتوب یئریر. ملا بو ایشدن حیرته دوشوب سوروشور: ـ آی جماعت هر یئرده خلق آجیندان قیریلیر، اما سیزین کندده ناز ـ نعمت آیاق توتوب یئریر.

دئییرلر: ـ میه‌سن بیلمیرسن بو گون بایرامدی، اونا گؤره‌ده هامی وارینی ـ یوخونو اورتایا چیخاردیبلار؟

ملا بونو اشیتجک دئییر: ـ کاشکی هر گون هر یئرده بایرام اولا، بلکه خلق سیخینتیدان قورتارا!....

ای کاش هر روز عید می‌بود!

در یکی از سال‌های قحطی، ملا راهش به یک ده می‌افتد. در ده به هر طرف

که می‌رود، می‌بیند مـردم فت و فـراوان مشـغول خـوردن و آشـامیدن هسـتند. شیرینی و شربت همه جا سَبیل است.

ملا از این کار دچار حیرت شده، می‌پرسد: ـ ای مردم، همه جا مـخلوق از گرسنگی می‌میرند، اما در ده شما ناز و نعمت از حد و اندازه گذشته است.

جواب می‌دهند: ـ مگر تو نمی‌دانی امروز عید است و به خاطر آن همه هست و نیست خود را به میان آورده‌اند؟

ملا تا این را می‌شنود، می‌گوید: ـ ای کاش هر روز همه جا عید می‌بود تا بلکه خلایق از تنگدستی رهایی می‌یافتند!....

یول یورغونو

بیر گون ملا دوستلاریندان بیری‌ایله سفره چـیخمیشدیلار. بـیر مـدت گـئدندن سونرا ملا ائششکدن دوشوب دئییر: ـ قارداش، من هم یـورغونام، هـم‌ده آج. سـن زحمت چک بو یاخین کنددن بیر آز آیین ـ اویون آل گتیر، من ناهاری دوزه‌لدیـم. بونو دئیندن سونرا او باشین آتیب یاتیر.

دوستو کنده طرف یولا دوشوب بیر ساعاتدان سـونرا بـیر آز چـؤرک و یـاغ ـ یومورتاایله قاییدیر. او ملانی اویادیب دئییر: ـ من گئتدیم گلدیم، سن هله یاتمیسان. قالخ آیاغا بو یاغ ـ یومورتانی پیشیر.

ملا باشینی قووزاییب دئییر: ـ سن اگر بیلسه‌ایدین من نئجه یورغونام هئچ مندن یاغ ـ یومورتا پیشیرمک ایسته‌مزدین.

دوستو اجاق قوروب یاغ ـ یومورتانی‌دا پیشیریر، سونرا اوز توتوب ملایا دئییر: ـ ناهار حاضیردی. لامحالادور چشمه‌دن بیر آز ایچملی سو گتیر چؤره‌گیمیزی ییه‌ک.

ملا دیرسکلنیب دئییر: ـ من هی دئییرم یورغونام، اما سن اینانمیرسان، دور آیاغا سویون‌دا زحمتین سن اؤزون چک.

دوستو گئدیب ایچملی سویودا گتیریر، اما ملا هله یاتیردی. او ملانی چاغیریب دئییر:

ـ دور آیاغا غذا سویویور.

ملا دورروب اوتوروب دئییر: ـ قارداش، سنین خواهشلرینین هامیسینی رد ائله‌دیم، اما بو خواهشینی رد ائتمکدن اوتانیرام.

بو سؤزو دییه ـ دییه او یاغ ـ یومورتایا یاخینلاشیب دوستونا مجال وئرمه‌دن یئمگه باشلاییر.

خستهٔ راه

روزی ملا با یکی از آشنایان به سفر می‌رفتند. بعد از طی مسافتی ملا از خرش پایین آمده می‌گوید: ـ برادر، من هم خسته‌ام، هم گرسنه، تو زحمت بکش از این آبادی نزدیک کمی خِرت و پرت بخر و بیاور، تا من ناهار را روبراه کنم. بعد از گفتن این حرف، او سر بر بالین می‌گذارد و می‌خوابد.

دوستش به طرف ده راه می‌افتد و ساعتی بعد با کمی نان و تخم‌مرغ و روغن برمی‌گردد. او ملا را بیدار کرده و می‌گوید: ـ من رفتم و برگشتم، تو هنوز خوابی. پاشو این نیمرو را درست کن.

ملا سرش را بلند می‌کند و می‌گوید: ـ تو اگر می‌دانستی من چقدر خسته‌ام، هرگز از من نیمرو پختن نمی‌خواستی.

دوستش اجاق می‌چیند و نیمرو را نیز درست می‌کند. بعد رو به ملا کرده می‌گوید، ناهار حاضر است. لااقل بلندشو از چشمه کمی آب خوردن بیاور تا غذایمان را بخوریم.

ملا روی آرنج بلند می‌شود و می‌گوید: ـ من مرتب می‌گویم خسته‌ام ولی تو که باورت نمی‌شود. برخیز زحمت آوردن آب را هم خودت بکش. دوستش می‌رود، آبِ خوردن هم می‌آورد. اما ملا همچنان خوابیده بود. او ملا را صدا زده می‌گوید: ـ بلند شو، غذا دارد سرد می‌شود.

ملا بلند شده می‌نشیند و می‌گوید: ـ برادر، همه‌ی خواهش‌های تو را رد کردم، اما از رد این خواهش تو خجالت می‌کشم. ضمن گفتن این حرف، او به

نیمرو نزدیک می‌شود و بی‌آنکه به دوستش مجال بدهد، شروع به خوردن می‌کند.

آللاهدان قورخماق

بیر گون دولتلی قونشولاردان بیری ملانی ائوینه چاغیریب اونا اللی دینار وئریر و دئییر: ـ ملا، بو پولو گؤتور و هر گون بئش وقت نمازدان سونرا منی دعا ائله.

ملا پولو آلیب، اونون اون دینارینی دالی قایتاریر و قالانینی جیبینه قویور.

دولتلی آدام بو ایشدن تعجب ائدیب ملادان بونون علتینی خبر آلیر.

ملا دئییر: ـ آللاهدان گیزلین دگیل، سندن نه گیزلین، من هر گون یوخویا قالدیغیم اوچون صبح نمازیم قضایا گئدیر و آنجاق گونده دؤرد وقت نماز قیلا بیلیرم.

ترس از خدا

روزی یکی از همسایگان پولدار، ملا را به خانه‌اش خوانده پنجاه دینار به او می‌دهد و می‌گوید: ـ ملا، این پول را بردار و هر روز بعد از نماز پنجگانه مرا دعا کن.

ملا پول را گرفته، ده دینار آن را برمی‌گرداند و بقیه را در جیب می‌گذارد.

پولدار از این کار متعجب شده از ملا علت آن را جویا می‌شود.

ملا می‌گوید: ـ از خدا پنهان نیست، از شما چه پنهان، چون من هر روز خواب می‌مانم، نماز صبحم قضا می‌شود و روزانه تنها چهار وقت نماز بجا می‌آورم.

اونو بیر یئرلیدن سوروش

ملا بیر گون تازا گلدیگی شهرده دولانیرمیش. بیر نفر قاباخدان چیخیب، ملادان سوروشور: ـ ملا عمی، بو گون نه گونودی؟

ملا اونون جوابیندا فوراً دئییر: ـ ایکی گؤزوم، من بو شهره تازا گلمیشه‌م، هله بورانین گونلرینی اؤرگنمه‌میشه‌م، سن اونو بیر یئرلی آدامدان سوروش.

آن را از یک اهل محل بپرس.

ملا روزی در شهری که به تازگی آنجا آمده بود می‌گشت. یکی که از روبرو می‌آمده از ملا می‌پرسد: ـ ملا عمو، امروز چه روزی است؟

ملا در جواب او فوراً می‌گوید: ـ نور دیده‌ام، من تازه به این شهر آمده‌ام و اسامی روزهای اینجا را هنوز یاد نگرفته‌ام، تو آن را از یک اهل محل بپرس.

ایکی خرجی بیر ائله‌مک

ملا ائوینی تعمیر ائدیرمیش. او دولگره دئییرکی، دؤشه‌مه‌نین تخته‌لرینی تاوانا، تاوانین تخته‌لرینی دوشه‌مه‌یه سالسین. دولگر بو ایشین سببینی سوروشور.

ملا دئییر: ـ من یاخینلاردا ائولنه‌جگم. دئییرلر، آدام ائولننده ائوین آلتی اوستونه، اوستو آلتینا گلیر. ایستیرم بو تعمیرده ایکی خرجی بیر ائله‌یم.

دو خرج را یکی کردن

ملا خانه‌اش را تعمیر می‌کرد. او به نجار می‌گوید که، تخته‌های سقف را به کف و تخته‌های کف را به سقف بکوبد. نجار علت این کار می‌پرسد:

ملا جواب می‌دهد: ـ من به این زودی‌ها زن خواهم گرفت. می‌گویند وقتی آدم زن می‌گیرد، سقف خانه به کف و کف آن به سقف می‌آید. می‌خواهم در این تعمیر دو خرج را یکی کنم.

بولودون کؤلگه‌سی

بیرگون گؤردولر ملا چؤلده اویان ـ بویانی قازیر. سوروشدولار: ـ ملا نه آختاریرسان؟

ملا دئدی: ـ بو چؤلده بیر پول قویلامیشام، اونون دالینجا گزیرم.

دئدیلر: ـ میه اونا نشان قویمامیشدین؟

دئدی: ـ نیه، پولو قویلادیغیم زمان بیر بولود آیاغیم آلتینا کؤلگه سالمیشدی.

ایندی هر نه گزیرم کؤلگه‌دن بیر اثر تاپمیرام.

سایهٔ ابر

روزی در بیابان دیدند ملا دارد این ور و آن ور را می‌کند، پرسیدند: ـ ملا پی چی می‌گردی؟

ملا گفت: ـ در این بیابان پولی چال کرده‌ام، پی آن می‌گردم.

گفتند: ـ مگر نشانی برای آن نگذاشته بودی؟

گفت: ـ چرا، موقع چال کردن پول، ابری زیر پایم سایه انداخته بود. حالا هر چه می‌گردم، اثری از آن سایه نیست.

شکار ایتی

ملانین یاشادیغی شهرین بیر چیلیس حاکمی وارایدی، حاکم بیر گون ملانی گؤروب دئدی: ـ ائشیتمیشم سن شکاری چوخ سئویرسن. سندن خواهشیم بودور کی منه یاخشی بیر تازی تاپاسان. ملا سؤز وئریر کی، اونون خواهشین یئرینه یئتیرسین.

بیر نئچه گون سونرا او بیر یئکه چوپان ایتی تاپیب، بوینونا ایپ سالیر و حاکمین یانینا آپاریر. حاکم کؤپکی گؤرن کیمی تعجبله ملادان سوروشور: ـ سن بو کؤپکی نیه بورا گتیرمیسن؟

ملا دئییر: مگر سیز اؤزوز دئمه‌میشدیز؟

حاکم دئییر: ـ من سندن بیر بئلی اینجه تازی ایسته‌میشدیم، اما سن منه بیر سورو ایتی گتیرمیسن.

ملا دئییر: ـ خاطریز جمع اولسون، بو ایت بیر هفته سیزین ائویزده قالسا، بئلی تازی بئلیندن‌ده چوخ اینجه‌له جک.

سگ شکاری

شهری که ملا در آن زندگی می‌کرد، حاکم کِنِسی داشت. حاکم روزی ملا را

می‌بیند و می‌گوید: ـ شنیده‌ام تو شکار را زیاد دوست داری. خواهشم از تو این است که برای من یک تازی پیدا کنی. ملا قول می‌دهد که خواهش او را برآورده کند.

چند روز بعد، او سگ چوپان گنده‌ای پیدا کرده، طنابی به گردنش می‌اندازد و پیش حاکم می‌آورد. حاکم تا سگ را می‌بیند با تعجب از ملا می‌پرسد: ـ تو این سگ گنده را چرا اینجا آوردی؟

ملا می‌گوید: ـ مگر شما خودتان نگفته بودید؟

حاکم می‌گوید: ـ من از تو یک تازی کمرباریک خواسته بودم، اما تو برای من یک سگ گله آورده‌ای.

ملا جواب می‌دهد: ـ خاطرتان جمع باشد، این سگ اگر یک هفته در خانه شما بماند، کمر باریک‌تر از تازی خواهد شد.

دده ـ بالا دعواسینا قاریشماق دوز ایش دگیل.

گونلردن بیرینده ملا بیر دوستو ایله بازاردان گئچیردیلر. بیرده گؤردولر کی، ایکی آدام بیری ـ بیریله ساواشیرلار. دوستو ملایا دئدی: ـ گل گئدک اونلاری آرالییاق!

ملا ایله دوستو اونلارا طرف یؤنلدیلر. یاخینلاشاندا ساواشانلار بیری بیریندن آیریلدیلار. اونلاردان بیری او بیریسینه دئدی: ـ من هئچ بئله بیلمزدیم. سن لاپ ائششک ایمیشسن!

او بیریسی‌ده دؤنوب اونا جواب وئردی: ـ من ائششک اولسام سن‌ده قودوخسان.

ملا نصرالدین بو سؤزلری ائشیتجک دوستونون قولوندان توتوب دئییر: ـ گل گئدک! بونلار دده ـ بالا چیخدیلار. دده ـ بالا دعواسینا قاریشماق دوز ایش دگیل.

دخالت در مرافعه پدر و پسر کار درستی نیست.

روزی از روزها ملا به همراه دوستش از بازار می‌گذشتند. یک مرتبه متوجه

شدند که، دو نفر با هم نزاع می‌کنند. دوستش به ملا گفت: ـ بیا برویم آنها را از هم جدا کنیم.

ملا و دوستش به طرف آنها آمدند. وقتی نزدیک شدند، طرفین دعوا از هم کنار کشیدند. یکی از آنها به آن دیگری گفت: ـ من هیچ نمی‌دانستم که تو حسابی خر هستی. آن یکی نیز برگشته به او جواب می‌دهد: - اگر من خر باشم، تو هم کره‌خری.

ملا تا این بگو مگو را می‌شنود، بازوی دوستش را گرفته می‌گوید: ـ بیا برویم! اینها پدر و پسر درآمدند. دخالت در مرافعه پدر و پسر کار درستی نیست.

یئددی ایللیک سیرکه

ملانین قونشولاریندان بیری ائشیتمیشدی‌کی ملانین یئددی‌ایللیک سیرکه‌سی وار، بیر گون ملانین قاپیسینا گلیب دئدی:

ـ قونشو، ائشیتمیشم سنده یئددی ایللیک سیرکه وار، خواهش ائدیرم اوندان بیر کاسادا منه وئره‌سن.

ملا دئدی: ـ دوزدور منده یئددی‌ایللیک سیرکه وار، آمّا اوندان هر ایستینه بیر کاسا وئرسئیدیم، هئچ بیر ایللیک‌ده اولمازدی.

سرکه هفت‌ساله

یکی از همسایگان ملا شنیده بود که، ملا سرکهٔ هفت‌ساله دارد. او یک روز به در خانه ملا می‌آید و می‌گوید: ـ همسایه، شنیده‌ام تو سرکهٔ هفت‌ساله داری، خواهش می‌کنم از آن یک کاسه به من بدهی.

ملا می‌گوید: ـ راست است؛ من سرکهٔ هفت‌ساله دارم، اما اگر از آن به هر کسی که می‌خواست می‌دادم، هیچ وقت یکساله هم نمی‌شد.

یوخودا خور ـ خور

ملا گئجه‌لر یاتاندا برک خورولداردی. بیر گون ملانین آروادی اونا دئییر: ـ آی کیشی، گئجه‌لر ائله خورولدورسان کی، آدامین یوخوسو قاچیر.

ملا جواب وئریر: ـ سن یالان دئییرسن. بو سؤزی قاباقدا بیر دفعه‌ده منه دئمیشدین. اوندا من ایکی گئجه سحره کیمی گؤزومو یومما‌دیم گؤروم دوغرودان‌دا خورولدورام یا یوخ، هئچ بیر سس ائشیتمه‌دیم. ائله بیلیرم سن اشتباه ائدیرسن. اؤزون یوخودا خورولدورسان، اما ائله خیال ائدیرسن کی من خورولدورام!...

خرناسه در خواب

ملا شب‌ها در حال خواب سخت خرناسه می‌کرد. روزی زنش می‌گوید: ـ مرد، شب‌ها چنان خرناس می‌کنی که آدم خواب از سرش می‌پرد.

ملا جواب می‌دهد: ـ تو دروغ می‌گویی، این حرف را قبلاً یک بار هم به من گفته بودی. آن موقع من دو شب تا صبح چشم بر هم نگذاشتم تا ببینم راستی خرناسه می‌کشم یا نه، هیچ صدائی نشنیدم. فکر می‌کنم تو اشتباه می‌کنی. خودت در خواب خرناسه می‌کشی، اما چنین می‌پنداری که من خرناسه می‌کشم!...

بس اوندا اوبیریسی سن!

بیر گون ملا گئنه ائششک آلماق اوچون مال میدانینا گئتمیشدی. آرالیق چوخ شولوق ایدی. شولوقلوقدان بئزیکمیش بیر نفر اوزونو میدانا ساری توتوپ دئییر: ـ بو میدانداکیلار یا کندلی‌دیلر یا ائششک!

ملانین بو سؤزدن آجیغی گلیب او آدامدان سوروشور: ـ یقین سن‌ده کندلی‌سن.

او آدام دئییر: ـ یوخ، من کندلی دگیلم.

ملا گوله ـ گوله دئییر: ـ بس اوندا او بیرسی سن!...

در این صورت آن یکی هستی!

روزی ملا برای خریدن الاغ به میدان مال‌فروشان رفته بود. میدان خیلی شلوغ بود. شخصی که از شلوغی زلّه شده بوده رو به میدان می‌کند و می‌گوید: ـ آنها که در این مِیدانند یا دهاتی هستند، یا الاغ!

ملا از این حرف ناراحت می‌شود و از آن شخص می‌پرسد: ـ یقین تو نیز دهاتی هستی.

آن شخص می‌گوید: ـ نه، من دهاتی نیستم.

ملا به حال خنده می‌گوید: ـ در این صورت آن یکی هستی!...

سن کی گونده بورداسان!

ملا بیرگون بیریسی‌ایله سؤزله‌شیر، سونرادا ال به یاخا اولورلار. اونلاری توتوب آپاریرلار دارغانین یانینا. سن دئمه، بیر نئچه گون اوندان قاباق‌دا ملانی آیری بیر مسئله اوچون همین دارغانین یانینا آپارمیشدیلار. دارغا ملانی گؤرجک دئییر: ـ ملا، سندن چوخ گؤزله‌نیلمزدی. بو نئچه گونده بو ایکینجی دفعه‌دی کی، سن بورایا گلیرسن.

ملا سوروشور: ـ بورایا گلنده میه نئجه اولار؟

دارغا دئییر: ـ نئجه کی نئجه اولار؟ میه‌سن بیلمیرسن کی، دوز آدامین یولو بورا دوشمز؟

ملا دئییر: ـ من عمرومده هامیسی ایکی دفعه یولوم بورا دوشوب، اما سن کی هر گون بورداسان.

تو که هر روز اینجایی!

ملا روزی با یکی حرفشان می‌شود، بعد هم دست به یقه می‌شوند. آنها را می‌گیرند و پیش داروغه می‌برند. نگو که چند روز پیش از آن نیز ملا را به خاطر

مسئلهٔ دیگری پیش همین داروغه آورده بودند. داروغه تا ملا را می‌بیند، می‌گوید: ـ ملا، از تو خیلی بعید است. در این چند روز این بار دوم است که اینجا آمده‌ای.

ملا می‌پرسد: ـ با آمدن به اینجا مگر طوری می‌شود؟

داروغه می‌گوید: ـ یعنی چه که طوری می‌شود! مگر تو نمی‌دانی که راه آدم درست اینجا نمی‌افتد؟

ملا می‌گوید: ـ من در تمام عمرم همه‌اش دو دفعه راهم به اینجا افتاده اما تو که هر روز اینجایی!

من اونو بوغماسایدیم، او منی بوغاجاق ایدی.

ملا بیر گئجه بیر ائوده قوناق قالیر. یاتماق زمانی اونا بیر گن گئجه‌بؤرکی وئریرلر. ملا بؤرکی باشینا قویار ـ قویماز بؤرک بوغازینا گئچیر. او فوراً دستمالینی چیخاردیب، گئجه بؤورکونی اورتادان باغلیر، سورادا اونو باشینا قویوب یاتیر. سحر تئزدن ائو صاحبی ملانی گؤرونجه سوورشور:

ـ ملا گئجه بؤرکونی نیه بوغموسان؟

ملا جواب وئریر: ـ آیری علاجیم یوخ ایدی. من اونو بوغماسایدیم، او منی بوغاجاق ایدی.

اگر من او را خفه نکرده بودم، او مرا خفه می‌کرد

ملا یک شب در خانه‌ای مهمان می‌ماند. هنگام خواب، شب‌کلاه گله گشادی به او می‌دهند. ملا تا آن را بر سرش می‌گذارد شب‌کلاه تا حلقومش پائین می‌آید. او بی‌معطلی دستمالش را درمی‌آورد و شب کلاه را از وسط می‌بندد. بعد هم آن را به سر می‌گذارد و می‌خوابد. صبح زود تا صاحبخانه چشمش به ملا و شب کلاه می‌افتد می‌پرسد: ـ ملا، شب کلاه را چرا خفه کرده‌ای؟

ملا جواب می‌دهد: ـ چارهٔ دیگری نداشتم. اگر من او را خفه نکرده بودم، او مرا خفه می‌کرد.

جان قورتارماغین یولو

ملا وصیت ائله‌ییرکی ـ اؤلنده اونو بیر کهنه قبیره قویسونلار.

آروادی سوروشور ـ هله کهنه قبیره نییه؟

ملا دئییر: ـ نکیر ـ منکر گلنده قبریمین کهنه‌لیگینی گؤروب ائله خیال ائله‌سین کهنه اؤلولردنم، بلکه جانیم سئوال ـ سورغودان قورتارا.

راه نجات جان

ملا وصیت می‌کند که وقت مردن او را در یک قبر کهنه بگذارند.

زنش می‌پرسد: ـ حالا در قبر کهنه چرا؟

ملا می‌گوید: ـ وقتی نکیر منکر می‌آید، کهنگی قبرم را ببیند و خیال کند که از مرده‌های کهنه‌ام. شاید جانم از سئوال و جواب نجات یابد.

عمامه‌نین ایشی

سوادسیزین بیری الینده بیر جیزما ـ قاراکاغاذ گتیریب، ملادان ایسته‌ییرکی، اونو اوخوسون. ملا نه قدر کاغاذی اویان بویان ائله‌ییر، بیر شئی باشا دوشه بیلمیر، چاره‌سیز کاغاذی گتیره‌نه، قایتاریب دئییر: ـ من بو کاغاذان هئچ نه باشا دوشمه‌دیم.

آدام ملانین باشینا ـ آیاغینا باخیب دئییر: ـ سن کی بیردانا کاغاذی اوخویانمیرسان، بس نیه بو بؤیوکلوکده عمامه‌نی باشووا قویموسان؟

ملا فوراً عمامه‌نی اؤز باشیندان گؤتوروب آدامین باشینا قویور و دئییر: ـ اگر عمامه‌ایله کاغاذ اوخوماق اولار، بویور اؤزون اوخو!

کار عمامه

آدم بی‌سوادی کاغذ بدخطی را با خود آورده از ملا می‌خواهد تا آن را بخواند. ملا هر قدر کاغذ را اینور ـ آنور می‌کند، چیزی حالیش نمی‌شود. ناچار کاغذ را به آورنده برمی‌گرداند و می‌گوید: ـ من از این کاغذ چیزی سردر نیاوردم.

شخص نگاهی به سراپای ملا می‌کند و می‌گوید: ـ تو که یک کاغذ را نمی‌توانی بخوانی، پس چرا عمامهٔ به این گندگی را بر سرت گذاشته‌ای؟

ملا فوراً عمامه را از سر برمی‌دارد و بر سر آن شخص می‌گذارد و می‌گوید: ـ اگر با عمامه می‌توان کاغذ خواند، بفرما خودت بخوان!

صبر ائدنلره بهشت وعده سی وئریلمیشدیر.

ملا بیرگون صحبت آراسیندا آروادینا دئییر: آرواد بیلیرسن، بیز بو دنیادا بیر آغ گون گؤرمه‌دیک. آمّا مطمئنم که او دنیادا کئیف چکه‌جه‌ییک. چـونکی ایکـیمیزده دینمه‌ز ـ سؤیله‌مز بهشته گئده‌جه‌ییک.

آرواد سوروشور: ـ کیشی، ده گؤروم بونو کیم سنه دئییب؟

ملا دئییر: ـ هئچکس منه دئمه‌ییب. بونو اؤزوم باشا دوشموشم. بیز ایکیمیزده بیر عؤمور بیری ـ بیریمیزین کیفیر سیر ـ صیفتیمیزه باخیب صبر ائله‌میشیک. میه سـن بیلمیرسن کی آللاه صبر ائدنلره بهشت وعده‌سی وئرمیشدیر؟...

به صابرین وعده بهشت داده شده

ملا یک روز ضمن صحبت به زنش می‌گوید: ـ زن، می‌دانی که ما در این دنیا روز خوشی ندیدیم. اما مطمئنم که در آن دنیا کیف خواهیم کرد. زیرا هر دومان بی‌گفت و شنود راهیِ بهشت خواهیم شد.

زن می‌پرسد: ـ مرد، بگو ببینم، که این را به تو گفته؟

ملا می‌گوید: ـ کسی به من نگفته، این را خودم متوجه شده‌ام. ما هر دو، یک

عمر روی زشت همدیگر را دیده و صبر کرده‌ایم. مگر تو نمی‌دانی که خدا به صابرین وعده بهشت داده است؟...

گؤزوم ایشیقدا یاخشی گؤرور

ملانین اوزویو اوتاقدا ایتدی. او اویان ـ بویانی آختاردی، اوزویو تاپانمادی. اوتاقدان چیخیب حیَطی آختارماغا باشلادی. آروادی ملانین بو حرکتینی گؤروب دئدی: ـ کیشی، سن اوزویو اوتاقدا ایتیرمیسن، بس اونو حیَط‌ده نیه آختاریرسان؟

ملا دئدی: ـ اوتاق قارانلیقدی، امّا حیَط ایشیقدی. بوردا گؤزوم یاخشیراق گؤرور.

چشمم در روشنایی بهتر می‌بیند

انگشتری ملا در اتاق گم شد. او این طرف و آن طرف را گشت ولی انگشتری را نیافت. از اتاق بیرون آمده شروع به جستجوی حیاط کرد. زنش این حرکت ملا را دیده پرسید: ـ مرد، تو انگشتری را در اتاق گم کرده‌ای، پس چرا در حیاط پی آن می‌گردی؟

ملا گفت: ـ اتاق تاریک بود، اما حیاط روشن است. اینجا چشمم بهتر می‌بیند.

دلی ـ دیوانه‌لیگین چاره‌سی

بیر گون قونشولاردان بیری ملانین یانینا گلیب، قیزینین الیندن شکایت ائدیر و دئییر: ـ ملا عمی، الیم اَتکووه، بو قیز لاپ دلی ـ دیوانه اولوب، سحر آخشام دامدا ـ دووواردا گزیر، هیچ جوره دلیل ـ نصیحت‌ده گؤتورمور. سن بونا بیر دعا یاز، یا بیر درمان وئر، بلکه بیر آز سایخیشا.

ملا دئییر: ـ او قیزکی سن دئییرسن، اونو نه دعا ایله، نه‌ده درمانلا سایخیشدیرماق اولماز. مندن سوروشسان، سن اونا بیر ار تاپ، اوندا گؤره‌جاقسان کی بوتون دلیلیگی توختایاجاق.

چارهٔ دیوانه‌سری

روزی یکی از همسایه‌ها پیش ملا آمده، از دست دخترش شکایت می‌کند و می‌گوید: ـ ملاعمو، دستم به دامنت، این دختر پاک دیوانه‌سر شده، صبح و شب روی در و دیوار می‌چرخد، هیچ نوع دلیل و نصیحت هم نمی‌پذیرد. تو برای او دعایی بنویس، یا درمانی بده، شاید یک کمی رام شود.

ملا می‌گوید: ـ دختری را که تو می‌گویی، با دعا و درمان رام نمی‌توان کرد. اگر از من می‌پرسی، تو برای او شوهری پیدا کن، آن وقت خواهی دید که دیوانگیش به کلی بهبود خواهد یافت.

سندن‌ده بئش کلمه سؤز سوروشماق اولمور.

ملا بیر گون آروادیندان سوروشور: ـ آرواد، بیزیم بوقونشوموز دمیرچی احمدین آدی نه دی؟

آرواد دئییر: ـ آی کیشی، میه اؤزون دئمیسه‌ن احمد؟

ملا دئییر: ـ بورا باخ، یاهالدیم‌ها، دئییرم اونون ایشی نه‌دی؟

آروادی دئییر: ـ آی بالام، میه اؤزون دئمه‌دون دمیرچی؟

ملا دئییر: ـ عجب! گئنه یاهالدیم‌ها، ایستیردیم دییه‌م هاردا اوتورار؟

آرواد دئییر: ـ آی عقلسیز کیشی، میه اؤزون دئمه‌دون بیزیم قونشوموز...

ملا باشینی بولایا ـ بولایا دئییر: ـ آی جانیم، سندن‌ده بئش کلمه سؤز سوروشماق اولمور!

از تو هم پنج کلمه حرف نمی‌توان پرسید.

ملا روزی از زنش می‌پرسد: زن، این همسایهٔ ما احمد آهنگر اسمش چیست؟

زن می‌گوید: ـ مگر خودت نگفتی احمد؟

ملا می‌گوید: ـ ببین اشتباه کردم، می‌گویم کارش چیست؟

زن باز می‌گوید: ـ عزیزم، مگر خودت نگفتی آهنگر؟

ملا می‌گوید: ـ عجب! باز هم که اشتباه کردم، می‌خواستم بگویم کجا می‌نشیند؟

زن جواب می‌دهد: ـ ای مرد بی‌عقل، مگر خودت نگفتی این همسایهٔ ما...

ملا سرش را تکان داده می‌گوید: ـ جان من، از تو هم پنج کلمه حرف نمی‌توان پرسید!

آللاه قوناغی

ملا بیر گون یورغون ـ آرغین گلیب ائوده اوزانمیشدی گؤرور قاپی دؤیولور. او نه قدر اوجادان «قاپی دؤین؟ کیمسن؟» سسلیر، جواب ائشیتمیر. آخرده ناچار قالیب گلیر قاپییا، گؤرور، بوینو یوغونون بیری قاپنین دالیندا دوروب. سوروشور: ـ کیمسن؟ نه ایستیرسن؟

آدام دئییر: ـ آللاه قوناغیییام، بو گئجه سیزده قالماق ایسته‌ییرم.

ملا بو سؤزو ائشیتجک چیخیر کوچه‌یه، قاپینی محکم اؤرتور، آدامین الیندن توتوب دینمه‌ز ـ سؤیله‌مز اوز قویور کوچه‌نی یوخاری گتتمه‌گه. بیر چوخ گئدندن سونرا گلیب چاتیر مسجده، اورانی آداما نشان وئریب دئییر: ـ باخ، آللاهین ائوی اورادیر، آللاه قوناغیسان بویور، بیر گون قالما، لاپ یوز گون قال!

مهمان خدا

ملا روزی خسته و کوفته از کار برگشته و در خانه دراز کشیده بود که می‌بیند در می‌زنند. او هر قدر با صدای بلند داد می‌زند «کیه؟» جوابی نمی‌شنود. آخر سر ناچار مانده، می‌آید پشت در و می‌بیند آدم گردن‌کلفتی آنجا ایستاده است. می‌پرسد: ـ کیستی؟ چه می‌خواهی؟

شخص می‌گوید: ـ مهمان خدا هستم، امشب می‌خواهم پیش شما بمانم. ملا تا این حرف را می‌شنود از خانه بیرون می‌آید، در را محکم می‌بندد، دست او را می‌گیرد و بی گفت و شنود رو می‌نهد به طرف بالای کوچه. بعد از آن که مسافتی راه می‌رود به مسجد می‌رسد. آنجا را به مرد نشان می‌دهد و می‌گوید: ـ ببین خانهٔ خدا آنجاست. اگر مهمان خدایی بفرما، نه یک روز، خواستی صد روز بمان!

انجیر مربّاسی

ملا انجیر مرباسینی چوخ سئوردی. گونلرین بیرینده او دولتلیلردن بیرینین ائوینده ناهارا قوناق اولور. سفره آرایا گلندن سونرا ملا باخیر گؤرور هر شئی اؤز یئرینده‌دی، آمّا انجیر مربّاسیندان خبر یوخدور. او ائو صاحبینه دئییر: ـ سیزین بو سفره‌نین هئچ بونه‌دیسی یوخدور. اما حیف اوردا بیر زادین یئری بوشدور، اودا انجیر مرباسیدیر.

ائو صاحبی نؤکره دئییر: ـ فوراً سفره‌یه انجیر مرباسی‌دا آرتیر.

نؤکر گئدیر. آمّا مربّادان خبر اولمور، سؤزده ائو صاحبی‌نین یادیندان چیخیر.

ناهار قورتاراندان سونرا ائو صاحبی ملادان خواهش ائدیرکی، بیر غزل اوخوسون.

ملا غزلی اوخوماغا باشلاییر، آمّا آرادا قصداً غزلین بیر بیت‌ینی سالیر. غزل

قورتاراندان سونرا ائو صاحبی دئییر: ـ ملا، یاخشی اوخودون، اما حیف کی، غزلین‌ان گؤزل بیت‌ینی یاددان چیخارتدین.

ملا دئییر: ـ دوغروسو، من گؤردوم سیزین ائوده سؤز چوخ تئز یاددان چیخیر، دئدیم لابد سیزین ائوین قایدا ـ قانونو بئله‌دی. اودور کی، من‌ده غزلین بیر بیت‌ینی اونوتدوم.

ائو صاحبی سوروشور: ـ نئجه یانی بیزیم ائوده سؤز یاددان چیخیر؟

ملا دئییر: سیزین آچدیغیز بو سفره‌نین هامیدان گؤزل یاراشیغی انجیر مرباسی‌ایدی. من گؤردوم سفره‌یه مربّا آرتیرماق سؤزو هم سنین، هم‌ده نؤکرین یادیندان چیخدی، من‌ده، قصداً غزلین شاه بیت‌ینی یاددان چیخارتدیم. البته هر وقت انجیرمربّاسی آرایا گلسه، غزلین‌ده اصل بیتی یادا دوشه‌جک.

مربای انجیر

ملا مربای انجیر را خیلی دوست می‌داشت. یکی از روزها او خانهٔ یکی از اغنیا برای ناهار میهمان بود. بعد از به میان آمدن سفره ملا می‌بیند که هر چیز بر سر جای خود هست، اما از مربای انجیر خبری نیست، او به صاحبخانه می‌گوید:

ـ این سفرهٔ شما هیچ نقصی ندارد. اما حیف جای یک چیز خالی است. آن هم مربای انجیر است.

صاحبخانه به خدمتکار می‌گوید: ـ زود باش مربای انجیر را هم به سفره اضافه کن.

خدمتکار می‌رود. اما خبری از مربای انجیر نمی‌شود. صاحبخانه نیز مطلب را فراموش می‌کند.

بعد از اتمام ناهار صاحبخانه از ملا خواهش می‌کند که غزلی بخواند.

ملا شروع به خواندن غزل می‌کند، امّا عمداً یک بیت غزل را می‌اندازد.

بعد از پایان غزل صاحبخانه می‌گوید: ـ ملا، خوب خواندی، اما حیف که زیباترین بیت غزل را فراموش کردی.

ملا می‌گوید: ـ راستش، من دیدم در خانه شما مطلب بسیار زود فراموش می‌شود، این بود که من هم خواستم از قاعده و قانون خانه شما پیروی کنم و بیتی از غزل را انداختم.

صاحبخانه می‌پرسد: ـ یعنی چه که در خانه ما مطلب زود فراموش می‌شود؟

ملا می‌گوید: ـ بهترین زینت سفره‌ای که شما گسترده بودید، مربای انجیر بود، من دیدم مطلب افزودن مربا به سفره را هم شما و هم خدمتکار فراموش کردید. من نیز، عمداً شاه بیت غزل را انداختم. البته هر وقت مربای انجیر به میان بیاید، شاه بیت غزل نیز به یاد خواهد آمد.

حاکمین فتواسی

ملا بیر گون حاکمین یانینا گلیب دئدی: ـ من آللاهین ائوینی زیارت ائتمک خیالینداایام.

حاکم دئدی: ـ نه عیبی وار، انشاءالله مبارکدی.

ملا دئدی: ـ عیبی اوندادی کی، پولوم یوخدو.

حاکم دئدی: ـ پولو اولمایانا حج واجب دگیل.

ملا دئدی: ـ من سندن پول ایسته‌دیم، فتوا ایسته‌مه‌دیم.

فتوای حاکم

ملا روزی پیش حاکم آمده گفت: ـ من خیال دارم به زیارت خانه خدا بروم.

حاکم گفت: ـ چه عیب دارد، انشاءالله مبارک است.

ملا گفت: ـ عیبش اینجاست که، پول ندارم.

حاکم گفت: ـ کسی که پول نداشته باشد، حج بر او واجب نیست.

ملا گفت: ـ من از تو پول خواستم، فتوا نخواستم.

ملانین معامله‌سی

ملا چوخ یول گئدیب آجیخمیشدی. او یول اوستونده بیر کنده گـلیب چـاتدی. کندلیلردن بیر نئچه‌سینه اوز توتوب دئدی: ـ فوراً منه یئمک گتیرین، یوخسا قونشو کندایله ائله‌دیگیم معامله‌نی سیزینله‌ده ائلییه‌جگم.

کندلیلر چاپاراق یئمک گتیردیلر. ملا یئمگی یـئییب دویـاندان سـونرا کـندلیلر اوندان سورشوردولار: ـ ملا، هله بیر سؤیله گـؤرک قـونشو کـندایـله نـه مـعامله ائله‌میسن؟

ملا دئدی: ـ ایستیردیز نه معامله ائله‌ییم، اوردادا یئمک ایستـه‌دیم وئـرمه‌دیلر. من‌ده فوراً یولا دوشوب گلدیم سیزین کندیزه. سیزده یـئمک وئـرمه‌سئیدیز، یـولا دوشوب گئده‌جکدیم او بیری کنده.

معامله ملا

ملا راه زیادی رفته بود و گرسنه شده بود. سر راه به دهـی رسـید. بـه چـند دهاتی روکرده گفت: ـ فوراً برای من غذا بیاورید. گرنه همان معامله‌ای راکه با ده همسایه‌کردم، با شما هم خواهم کرد.

دهاتی‌ها با چالاکی غذا آوردند. ملا بعد از آن‌که غذا را خورد و سیر شد، آنها پرسیدند: ـ ملا، حالا بگو ببینیم با ده همسایه چه معامله‌ای کردی؟

ملا گفت: ـ می‌خواستید چه معامله‌ای بکنم، آنجا هم غذا خواستم ندادند. من نیز فوراً راه افتادم و آمدم به ده شما. شما هم اگر غذا نمی‌دادید، راه می‌افتادم و می‌رفتم به آن یکی ده.

اوزوندن گئچه بیلمه‌دیم

ملا چوخ دگمه ـ دوشر آدام‌ایدی. او پیشیک قویروغون آرایا دولاندیرسا آجیق ائله‌ییب، ائودن گئدردی. سونرا آروادی، اوشاقلاری دالینجا گلیب، یالوار ـ یاخارایله اونو ائوه قایتاراردیلار. گونلرین بیرینده ینه ملانین نه‌دن آجیغی گـلیرکی کـوسوب ائودن چیخیر، گئدیر. آروادی اوشاقلارا دئییر: ـ بو کیشی قـوجالدیقجا لاپ خـراب اولور. بو دفعه هئچ بیریز اونون دالینجا گئتمه‌یین.

ملا بیر آز گئدندن سونرا یولون قیراغیندا اوتوروب گؤزله‌ییرکی دالینجا گلسینلر. آمّا گله‌ن اولمور. آخشام اولور. قارنی آجیخیر. قاییتماغادا اوتانیر. گـون آز قـالیر باتسین. ناخیر چؤلدن قاییدیر. ملانین اینه‌گی گـلیب اونـون یـانیندا دایـانیر. مـلا دوروب اینه‌گین قویروغوندان یاپیشیب گلیر ائوه. آروادی اوشاقلارا گـؤز بـاسیب دئییر: ـ سن کی کوسموشدون، بس نیه گلدین؟

ملا دئییر: ـ اگر دالیمجا گلیب خواهش ـ تمنّادا ائله‌سئیدیز گلمیه‌جکدیم. آمّا نه ائدیم؟ اینه‌گ گلیب قاباغیمدا دایاندی، اوزوندن گئچه بیلمه‌دیم.

نتوانستم رویش را زمین بیندازم.

ملا آدم بسیار نازک‌نارنجی بود. او تا گربه دمش را تاب می‌داد قهر کرده، از خانه بیرون می‌رفت. بعداً زن و بچه‌هایش از پشت سرآمده با خواهش و التماس او را به خانه برمی‌گرداندند. یکی از روزها، باز ملا از چیزی بدش می‌آید و قهر

کرده از خانه بیرون می‌رود. زنش به بچه‌ها می‌گوید: ـ این مرد هر چه پیرتر می‌شود خرفت‌تر می‌شود. این بار هیچ کدام از شماها پشت سرش نروید.

ملا بعد از آن که کمی دور می‌شود، در کنار جاده می‌نشیند و منتظر می‌ماند که به دنبالش بیایند. اما کسی نمی‌آید. عصر می‌شود و احساس گرسنگی می‌کند. از برگشتن هم خجالت می‌کشد. چیزی به غروب آفتاب نمانده، گله از صحرا برمی‌گردد. گاو ملا می‌آید و پهلوی ملا می‌ایستد. ملا برمی‌خیزد، دم گاو را گرفته رهسپار خانه می‌شود. زن به بچه‌ها چشمک زده می‌گوید:

ـ تو که قهر کرده بودی، پس چرا آمدی؟

ملا می‌گوید: ـ اگر دنبالم آمده التماس هم می‌کردید، نمی‌آمدم. اما چه کنم؟ گاو آمد و جلوم ایستاد، نتوانستم رویش را زمین بیندازم.

سیللینین عوضی

بیر گون بیریسی کوچه‌ده دالیدان ملایا محکم بیر سیللی ایلیشدیردی، ملا دؤنوب باخاندا او آدام باشلادی عذر ایسته‌مگه کی، بیلمه‌دیم، سنی اؤزگه‌ستین یئرینه توتدوم. ملا بو سؤزه قانع اولماییب، آدامین یاخاسیندان یاپیشیب قاضی‌نین یانینا گتیردی. قاضی حکم وئردی ملا عوضینده بیر سیللی او آداما وورسون.

ملا سیللینی وورماغا حاضرلاشاندا کیشی اؤزونو قورتاریب قاچدی ملا نه‌قدر گؤزله‌دی، کیشیدن خبر اولمادی. آخرده ملا آیاغا دوروب دالیدان برک بیر سیللی قاضیا ووردو و دئدی: ـ قاضی آقا، من چوخ یوبانمیشام، بو سیللینی سنده امانت ساخلا، هر وقت او کیشینی تاپیب گتیردیلر، سن سیللینی اونا قایتارارسان!

عوض سیلی

روزی یکی در کوچه از پشت سر سیلی محکمی به ملا نواخت. ملا تا برگشت

که ببیند کیست، آن مرد شروع به عذرخواهی کرد که نشناختم، ترا به جای دیگری گرفتم. ملا به این حرف قانع نشده یقه‌ی بابا را گرفته پیش قاضی آورد. قاضی حکم کرد که ملا در عوض یک سیلی به آن شخص بزند.

ملا داشت برای زدن سیلی آماده می‌شد که شخص خود را رهانید و در رفت. ملا هر قدر منتظر ماند، از مرد خبری نشد. سرانجام برخاسته از پشت سر سیلی محکمی به قاضی نواخت و گفت: ـ آقای قاضی، من خیلی معطل شده‌ام این سیلی پیش تو امانت باشد. هر وقت آن مرد را پیدا کردند و آوردند به او برش گردان!

ملانین آروادینین عقلی

بیر گون ملانین آروادی سوروشدو: ـ اوغرو ائولره نئجه اوغورلوغا گلیر؟

ملا دئدی: ـ او آیاقلارینا کئچه دولاییر، ائله‌ده آستا یول گئدیرکی آدام آییق اولسادا آیاغینین سسینی ائشیتمیر.

بیر نئچه گون اوندان سونرا، بیر گئجه ملانین آروادینی یوخو آپارمادی. او، گئجه یاریسی چوخلو قولاق یاتیرداندان سونرا ملانی یوخودان آییلدیب دئدی: ـ کیشی ائله بیلیرم ائوده اوغرو وار.

ملا سوروشدو: ـ هاردان بیلدین؟

آرواد جواب وئردی: ـ نئچه ساعات وار آییغام، هر نه قولاق وئردیم هئچ بیر سس ائشیتمه‌دیم. ائله بیلیرم ائوده آیاغی کئچه‌لی اوغرو وار. یول گئدیر، آمّا آیاغینین سسی ائشیدیلمیر...

عقل زن ملا

روزی زن ملا از او پرسید: ـ دزد چطوری به خانه آدم می‌آید؟

ملا گفت: ـ او پاهای خود را نمدپیچ می‌کند و چنان آهسته راه می‌رود که آدم اگر بیدار هم باشد، صدای پایش را نمی‌شنود.

چند روز بعد از آن یک شب زن ملا خوابش نبرد. او نصف شب بعد از آن که مدت‌ها گوش خواباند، ملا را از خواب بیدار کرده گفت: ـ مرد، به نظرم دزد در خانه است.

ملا پرسید: ـ از کجا فهمیدی؟

زن جواب داد: ـ ساعت‌هاست که بیدارم. هر چه گوش خواباندم صدایی نشنیدم. به نظرم دزد پانمدی در خانه است، راه می‌رود، اما صدای پایش شنیده نمی‌شود.

یورغان گئتدی، دعوا بیتدی

گئجه‌لردن بیرینده، ملانین ائوینین یاخینلیغیندا قیشقریق قوپور. ملا سسه یوخودان اویانیر، یورغانی چیگنینه سالیب چیخیر کوچه‌یه کی، گؤرسون نه‌خبردی. ملا آیاغینی کوچه‌یه قویار ـ قویماز بیریسی یورغانی اونون چیگنیندن چکیب آپاریر. گئجه زیل قارانلیق اولدوغو اوچون ملا یورغانی آپارانی گؤرمور. اویانا یورغان، بویانا یورغان، بیرده گؤرور کی، های ـ کویدن اثر قالماییب. ملا سویوقدان دیشی –دیشینه دگه – دگه، کور – پئشمان ائوه قاییدیر. آروادی ملادان سوروشور: ـ آی کیشی، دعوا نه‌یین اوستونده ایدی؟

ملا دئییر: ـ یاخشی باشا دوشمه‌دیم. آمّا ائله‌بیله‌سن بیزیم یورغانین اوستونده ایمیش. یورغان گئتدی، دعوا بیتدی.

لحاف رفت، دعوا خاتمه یافت

یکی از شب‌ها، در نزدیکی خانه‌ی ملا هیاهو راه می‌افتد. ملا به صدای هیاهو از خواب بیدار می‌شود، لحاف را بر دوش کشیده به کوچه می‌آید تا ببیند چه خبر است.

ملا پایش را به کوچه ننهاده یکی لحاف را از دوش او می رباید و درمی رود. از شدت سیاهی شب ملا رِبایندۀ لحاف را نمی‌بیند. برای پیدا کردن لحاف خود را داشت به این در آن در می زد که، یک دفعه می‌بیند اثری از هیاهو نیست. ملا از شدت سرما در حالی که دندان‌هایش به هم می‌خورد، نادِم و ناامید به خانه برمی‌گردد. زنش از ملا می‌پرسد: ـ مرد، دعوا سر چی بود؟

ملا می‌گوید: ـ درست متوجه نشدم، اما مثل این که سر لحاف ما بود. لحاف رفت، دعوا خاتمه یافت.

دنیانین اَنی ـ بویو

بیرگون ملادان سوروشورلار: ـ ملا، دنیانین آنی ـ بویو نئچه آرشین‌دی؟

بو اثنادا اوردان بیر جنازه آپاریرمیشلار. ملا جنازه‌نی نشان وئریب دئییر: ـ بو سؤزو اوندان سوروشون. او دنیانین هر اوزونو اؤلچوب بیچیب، اونو مندن، سندن یاخشی بیلر.

عرض و طول دنیا

روزی از ملا می‌پرسند: ـ ملا، عرض و طول دنیا چند ذرع است؟

در این اثنا از آنجا جنازه‌ای حمل می‌کردند. ملا جنازه را نشان داده می‌گوید: ـ این سئوال را از او بپرسید. او هر جنبه‌ی دنیا را خوب دیده و سنجیده، آن را از من و تو بهتر می‌داند.

دعوالاری نه اوسته‌دی؟

بیر گون ملانین قونشولاریندان بیری تؤیشویه ـ تؤیشویه اؤزونو ملایا یئتیریب دئدی: ـ ملا، امانین بیر گونودی، تئز اول، دور گئدک بیزه.

ملا سوروشور: ـ میه نه اولوب؟

قونشو دئییر: ـ نه اولاجاق، آروادیملا باجیم دوشوبلر بیری ـ بیرینین جانینا، نه قدر جان آتدیم اونلاری آییرا بیلمه‌دیم.

ملا خبر آلیر ـ اَوّل بیر دِه گؤروم دعوالاری یاش اوسته‌دی، یا آیری علتی وار؟

قونشو دئییر: ـ یوخ، اثله بیل یاش اوسته دگیل، آیری علتی وار.

ملا گئچیب اوتورور یئرینده و قونشوسونا دئییر: ـ اوندا آرخایین اول، بیز سیزه چاتاناجاق اونلار تازادان بیری ـ بیریله باریشیبلار.

دعواشان سر چی هست؟

روزی یکی از همسایه‌های ملا نفس‌نفس‌زنان خود را به ملا رسانده می‌گوید: ـ ملا، دستم به دامنت، زود باش، پاشو برویم خانه ما.

ملا می‌پرسد: ـ مگر چی شده؟

همسایه می‌گوید: ـ چه می‌خواستی بشه، زنم و خواهرم افتاده‌اند به جان هم. هر قدر سعی کردم، نتوانستم آنها را از هم جدا کنم.

ملا می‌پرسد: ـ اول بگو ببینم، دعواشان سر سنّ است یا علت دیگری دارد؟

همسایه می‌گوید: ـ نه، به نظرم سر سنّ نیست، علت دیگری دارد.

ملا برمی‌گردد سر جای خود می‌نشیند و به همسایه‌اش می‌گوید: ـ در این صورت مطمئن باش، تا ما به خانه شما برسیم، آنها از نو با همدیگر آشتی کرده‌اند.

او اؤز گناهینی یاخشی بیلیر.

ملا بیر گون کؤشنده کی خیرداجا تارلاسینا باش چکمگه گئدیر. او گؤرور کی بیر دانا اؤکوز تازاجا دنه دولموش سونبوللری هم یئییر، هم آیاقلاییر. ملا الینه بیر دگنک آلیب اؤکوزون اوستونه یوگورور. اؤکوز ملانی گؤرونجه قاچیر و اؤزونو اونون الیندن قورتاریر. نئچه گون سونرا ملا بیر گون همان اؤکوزو گئنه چولده گؤروب، الینه بیر آغاج آلیر، باشلیر اونو تاپدالاماغا.

اؤکوزون ییه‌سی ملانین بـو ایشـینی گـؤرونجه هـایقیریر: ـ مـلا، سـنین مـنیم اؤکوزومله نه ایشین وار، نیه اونو دؤیورسن؟

ملا دئییر: ـ سن بو ایشه قاریشما، بو یاراماز اؤز گناهینی یاخشی بیلیر.

او گناه خود را خوب می‌داند.

ملا روزی در کشتگاه برای سرکشی به مزرعه کوچک خود می‌رود. او گاوی را می‌بیند که سنبل‌های تازه به دانه نشسته را هم می‌خورد و هم لگدمال می‌کند. ملا چوبدستی کلفتی برمی‌دارد و به طرف گاو حمله می‌کند. گاو تا ملا را می‌بیند فرار می‌کند و خود را از دست او نجات می‌دهد. چند روز بـعد، یک روز مـلا همان گاو را در صحرا می‌بیند، چوبی برمی‌دارد و شروع می‌کند گاو را کتک زدن.

صاحب گاو تا این کار ملا را می‌بیند داد می‌زند: ـ ملا، تو با گاو من چه کار داری، چرا او را می‌زنی؟

ملا می‌گوید: ـ تو در این کار دخالت نکن. ایـن نـالایق گـناه خـود را خـوب می‌داند.

باشماقچی بازاردان

بیر گون مـلا بـیر یـاس مـجلسینه گـئدیر. ائـوین آسـتاناسیندا بـاشماقلارینی چیخارداندا گؤرور باشماقلاری قورویان یـوخدور. قـورخـور کـی بـاشماقلارینی اوغورلاسینلار. اونا گؤره‌ده جیبیندن دستمالینی چیخاردیب، باشماقلارینی سلیقه‌ایله اونا بوکوب وورور قولتوغونا، گئچیب اوتورور. اونون یانیندا اوتـوران عـالملردن بیری ملانین قولتوغونداکـینی قـیمتلی بـیر کـتاب بـیلیب سـوروشور: ـ دیـیه‌سن قولتوغونوزداکی کتابدی؟

ملا دئییر: ـ بلی، اؤزوده چوخ باهالی کتابدی، اونا گؤره‌ده هر یئره گئدنده اونو اؤزومله آپاریرام.

عالم سوروشور: ـ نه‌یه عایددور.

ملا دئییر: ـ علم فقهین مسروقات بابینا عایددور.

عالم گئنه سوروشور: هاردان آلمیسان؟

ملا دئییر: ـ باشماقچی بازاردان!...

از بازار کفاشان

روزی ملا به یک مجلس سوگواری می‌رود. او وقتی در آستانه‌ی در کفش‌هایش را درمی‌آورد، ملاحظه می‌کند کفش نگهدار ندارند. می‌ترسد که کفش‌هایش را بدزدند. بنابراین، دستمالش را از جیب درآورده، کفش‌ها را با سلیقه در آن می‌پیچد و به بغل می‌گیرد. بعد می‌رود و می‌نشیند.

یکی از علما که پهلوی ملا نشسته بود بستهٔ زیر بغل ملا را کتاب پرقیمتی تصور کرده می‌پرسد: ـ مثل این که آنچه در بغل دارید کتاب است؟

ملا می‌گوید: ـ بلی، کتاب بسیار گرانبهایی است. به همین جهت هر جا می‌روم، آن را هم با خودم می‌برم.

عالم می‌پرسد: ـ مربوط به چیست؟

ملا می‌گوید: ـ مربوط به باب مسروقات علم فقه است.

عالم باز می‌پرسد: ـ از کجا خریده‌ای؟

ملا جواب می‌دهد: ـ از بازار کفاشان!...

یوخلادان کتاب

ملانین بیر چیغیرقان اوشاغی اولور. او گئجه ـ گوندوز دیل بوغازا سالمیر. بیر گئجه گئنه ملانین آروادی اوشاغین قیشقیرتیسیندان بئزیکیب ملایا دئییر: ـ آی کیشی، سن آللاه، بو اوشاق لاپ منی جانا گتیردی، آل بیر آزدا سن اونو ساخلا.

ملا بو سؤزو ائشیتجک آیاغا قالخیر، تاقجادان بیر کتاب گؤتوروب آروادا وئریر

و دئییر: ـ آرواد، آل بو کتابی اوشاغین گؤزونون قاباغیندا ورقله، گؤره‌جکسن کی او فوراً یوخویا گئده‌جک.

آرواد دئییر: ـ آی کیشی، بو نه سؤزدور، دییه‌سن لاپ عقلووی الدن وئرمیسه‌ن، سود اوشاغی کتابدان نه باش آچیر؟

ملا دئییر: ـ سنه هر نه دئییرم اونو ائله. بو ایشی من دفعه‌لرجه سینامیشام. من مکتبده بو کتابدان اوشاقلارا درس وئرنده، اونلار هامیسی شیرین یوخلاییرلار. مکتب اوشاغینی یوخلادان کتاب، سود اوشاغینی هوشا آپارار.

کتاب خواب‌آور

ملا یک بچه جیغ ـ جیغو داشت. او شب و روز آرام نداشت. یک شب باز زن ملا از جیغ و داد بچه به تنگ آمده می‌گوید:

ـ مرد، ترا خدا، این بچه پاک جان مرا به لب آورد. بگیر یک کمی هم تو او را نگهدار.

ملا تا این را می‌شنود بلند می‌شود، از تاقچه کتابی برمی‌دارد، به زنش می‌دهد و می‌گوید: ـ زن، این کتاب را بگیر و جلو چشم بچه ورق بزن. خواهی دید که او فوراً به خواب خواهد رفت.

زن می‌گوید: ـ مرد، این چه حرفی‌ست، مثل این که پاک عقلت را از دست داده‌ای. بچۀ شیرخوار از کتاب چه سردر می‌آورد؟

ملا می‌گوید: ـ هر چه می‌گویم تو همان را بکن. این کار را من بارها موقع درس دادن آزموده‌ام. من وقتی در مکتب از این کتاب به بچه‌ها درس می‌دهم، آنها همگی به خواب شیرین می‌روند. کتابی که بچه‌ی مکتبی رابه خواب ببرد، بچه‌ی شیرخوار را مدهوش می‌کند.

ناشی دللاک

بیر گون ملا باشینی قیرخدیرماق اوچون دللاک دکانینا گئدیر. دللاک ایشینده ناشی اولدوغونا گؤره، هر بیر اولگوجده ملانین باشینی قانادیب یارانین اوستونه پامبیق قویوردو. او بو سیاقلا ملانین باشینین یاریسینی قیرخیب، ایکینجی یاریسینی قیرخماق اوچون توکلری ایسلاتماغا باشلادی، توکلر ایسلاناندان سونرا ملا اوزونو دللاکا توتوب دئدی: ـ اوستا، الین آغریماسین، باشیمین یاریسینا سن پامبیق اکدین بسدی. او بیری یاریسینادا ایستیرم اؤزوم کتان اکیم.

دلاک ناشی

روزی ملا برای تراشیدن سر به دکان دلاکی رفت. دلاک به علت ناشی بودن با هر استره سر ملا را خونین کرده و به روی زخم پنبه می‌گذاشت. او به این سیاق نصف سر ملا را تراشیده، برای تراشیدن نصف دیگر شروع به خیس کردن موها کرد. بعد از خیس شدن موها، ملا رو به دلاک کرده گفت: ـ اوستا دستت درد نکند. نصف سرم را تو پنبه کاشتی بس است. نصف دیگرش را می‌خواهم خودم کتان بکارم.

سنین کمالین، منیم جمالیم

بئله نقل ائدیرلرکی، ملانین قونشولوغوندا بیر گؤزل آرواد واریمیش. بو آرواد جمالدان چوخ ایره‌لی اولدوغو حالدا، کمالدان دالی ایمیش.

آرواد گونلرین بیرینده ملایا سفارش گؤنده‌ریر کی:.... ملا، سن گل منی آل! بیزدن اولان اوشاقدا منیم جمالیم، سنین کمالین اولسا، اونو هامی بارماق‌ایله نشان وئریرلر.

ملا جواب گؤنده‌ریر: ـ من بو ایشه مشترییه‌م. آمّا قورخوم بوندادی کی، بیزدن اولان اوشاق جمالدا منه چکسین، کمالدا سنه.

کمال تو، جمال من

چنین حکایت می‌کنند که، در همسایگی ملا زن زیبایی بوده است. این زن در عین حال که در جمال بی‌بدیل بوده، از کمال بی‌نصیب بود. یکی از روزها زن به ملا سفارش می‌فرستدکه: ملا، تو بیا مرا به‌زنی بگیر! بچه‌ای که از ما به دنیا می‌آید، اگر جمال من و کمال ترا داشته باشد، همه او را با انگشت نشان خواهند داد.

ملا جواب می‌فرستد: ـ من راغب این کار هستم. اما ترسم از این است که بچه‌ای که از ما به دنیا می‌آید در کمال به تو و در جمال به من رفته باشد.

آدم نه‌دن اسنه‌ر؟

ملا بیر گون بیر اؤزگه کنده قوناق گئدر. گئجه‌دن خیلی گئچه‌ر، آمّا شامدان خبر اولماز. ملا اسنه‌مگه باشلار. اوردا اولانلاردان بیریسی سوروشور: ـ آمیرزا، آدام نه‌دن اسنه‌ر؟

ملا دئییر: ـ آدام یا یوخوسوزلوقدان، یا آجلیقدان اسنه‌ر. آمّا من کی اؤزومه باخیرام هله هئچ یوخوم گلمیر.

آدمی چرا دهن‌دره می‌کند؟

ملا روزی به ده دیگری میهمان می‌رود. از شب خیلی می‌گذرد، ولی از شام خبری نمی‌شود. ملا شروع به دهن‌دره می‌کند. یکی از آنها که آنجا بوده می‌پرسد: ـ آمیرزا، آدمی چرا دهن‌دره می‌کند؟

ملا می‌گوید: ـ آدمی یا از بی‌خوابی و یا از گرسنگی دهن‌دره می‌کند، اما من که به خودم نگاه می‌کنم هنوز ابداً خوابم نمی‌آید.

آللاها خوش گئتمز.

ملا بیر گون ائششگینه مینیب، بیر دولو چووالی‌دا دالیسینا آلمیشدی. گؤرنلر

سوروشورلار: ـ ملا، چووالی نیه ائششکه چاتماییب اؤز دالووا آلمیسان؟

ملا دئییر: ـ آللاها خوش گئتمز، دیلسیز ـ آغیزسیز حیوانا هم اؤزوم مینیم، هم‌ده چووالی چاتیم.

خدا را خوش نمی‌آید

ملا، روزی سوار خرش شده، یک جوال پر را هم به‌کول گرفته بود. آنهایی که این را می‌بینند، می‌پرسند: ـ ملا، چرا جوال را بار خر نکرده‌ای و خودت کول کرده‌ای؟

ملا می‌گوید: ـ خدا را خوش نمی‌آید که حیوان زبان‌بسته را هم خودم سوار شوم و هم جوال را بارش کنم.

کیشی‌ده سؤز بیر اولور

ملادان سوروشورلار: ـ ملا، نئچه یاشینداسان؟

ملا دئییر: ـ قیرخ یاشیما تازاجا گیرمیشه‌م.

نئچه ایل سونرا گئنه اوندان یاشینی سوروشاندا دئییر: قیرخ یاشیما تازا گیرمیشه‌م.

دئییرلر: ـ سن نئچه ایل بوندان اَوّل دئدین قیرخ یاشینداایام، ایندی گئنه دئییرسن قیرخ یاشینداایام؟

ملا دئییر: ـ کیشی‌ده سؤز بیر اولور.

حرف مرد یکی است

از ملا می‌پرسند: ـ ملا، چند سال داری؟

ملا می‌گوید: ـ تازه قدم به چهل سالگی گذاشته‌ام.

چند سال بعد باز وقتی سنش را از او می‌پرسند، دوبار می‌گوید: ـ تازه قدم به

چهل سالگی گذاشته‌ام.

می‌گویند: ـ تو چند سال قبل از این گفتی چهل سال دارم، حالا باز هم می‌گویی چهل سالمه؟

ملا جواب می‌دهد: ـ حرف مرد یکی است.

ملانین موعظه‌سی

ملا بیر گون موعظه اوچون منبره چیخیر. او اوز جماعته توتوب دئییر: ـ جماعت، بیلیرسیز بو گون سیزه نه دانیشاجاغام؟ جماعت بیر سسله دئییرلر: ـ یوخ، بیلمیریک.

ملا دئییر: ـ ایندی کی بیلمیرسیز نه دانیشاجاغام، اوندا من سیزه داها نه دانیشیم و منبردن آشاغا یئنیر.

صاباحیسی گون منبره چیخیب گئنه سوروشور: ـ جماعت، بیلیرسیز بوگون سیزه نه‌دن دانیشاجاغام؟ قاباقجادان اؤزیه اؤزلری‌ایله قرارلاشان جماعت بیر سسله دئییرلر: ـ بلی، بیلیریک.

ملا دئییر: ـ ایندی کی بیلیرسیز، دا منیم دئمه‌گیمه نه لزوم وار؟ ینه منبردن آشاغا دوشور. او بیریسی گون جماعت قرار قویورلارکی، بعضیلری دئسینلر بیلیریک، بعضی‌لری‌ده دئسینلر، بیلمیریک.

ملا منبره چیخیب هر گونکو سئوالینی تکرار ائدیر.

جماعتدن بعضیلری دئییرلر بیلیریک، بعضیلری‌ده دئییرلر بیلمیریک.

ملا بونو ائشیتجک دئییر: ـ اوندا بیلنلر بیلمیه‌نلره اؤرگتسینلر.

موعظهٔ ملا

ملا روزی برای موعظه بالای منبر می‌رود. او رو به جماعت کرده می‌گوید: ـ جماعت، می‌دانید امروز به شما چه خواهم گفت؟ جماعت همه همصدا می‌گویند: ـ نه، نمی‌دانیم.

ملا می‌گوید: ـ حالا که نمی‌دانید من چه خواهم گفت، در این صورت دیگر به شما چه بگویم و از منبر پایین می‌آید.

فردای آن روز باز بالای منبر رفته می‌پرسد: ـ جماعت، می‌دانید امروز به شما در چه مورد خواهم گفت:

جماعت که از قبل پیش خود قرار گذاشته بودند، همصدا می‌گویند: ـ بلی می‌دانیم.

ملا می‌گوید: ـ حالا که می‌دانید، دیگر چه لزومی به گفتن من هست و باز از منبر پایین می‌آید.

روز بعدش جماعت قرار می‌نهند که یک عده بگویند می‌دانیم، عدهٔ دیگر بگویند نمی‌دانیم.

ملا باز بالای منبر می‌رود و سئوال هر روزی را تکرار می‌کند، برخی از جماعت می‌گویند می‌دانیم و برخی دیگر می‌گویند نمی‌دانیم.

ملا تا این را می‌شنود می‌گوید: ـ در این صورت آنها که می‌دانند به آنها که نمی‌دانند یاد بدهند.

ملانین طاماهی

ملایا یوخودا دوققوز آغچا وئریرلر. او دئییر: ـ ایندی کی وئریرسیز، باری اون‌دانا وئرین. او بو سؤزو دییه ـ دییه یوخودان آییلیر، اووجونو آچیب گؤرور بوم بوشدی. تازدان گؤزلرینی یوموب، اووجونو آچیر و دئییر: ـ بابا، سیزه‌ده سؤز دئمک اولمور، دوققوز دانانی وئرین، او بیردانا بورجوز اولسون.

طمع ملا

در خواب به ملا نه آقجه می‌دهند، او می‌گوید: ـ حالا که می‌دهید، لااقل ده تا بدهید. در حالی که این حرف از دهانش بیرون می‌آمده، از خواب بیدار می‌شود،

مشت خود را باز می‌کند و می‌بیند خالی خالی است، دوباره چشمان خود را می‌بندد، دست خود را باز می‌کند و می‌گوید: ـ بابا شما هم چقدر نازک نارنجی هستید. همان نه تا را بدهید، آن یکی طلب من باشد.

او بابت‌دَن سیزدن پول آلمایاجاغام

ملا بیر گون چایین قیراغیندا اوتورموشدو. بیر دسته کور اورا گلیرلر. کورلاردان بیری چاغیریب ملایا دئییر: ـ سن بیزیم هر بیریمیزدن بیر پول آلیب بیزی دالینا آل، چایین اوتایینا گئچیرت.

ملا راضی اولور. کورلاری دالینا آلیب سودان گئچیرتمگه باشلیر. اونلارین بیر نئچه‌سینی گئچیردیر، آمّا بیرینی‌ده گئچیردنده آیاغی بودورور، کورو دالیندان سویا سالیر. سو کورو گؤتورور. کور هارای سالیر، اوتای بوتایداکی کورلاردا سس وئریرلر: توت اونو، قویما سو آپارا!

ملا سو آپاران کورو توتماغا جان آتیر، آمّا باشارا بیلمیر. چاره‌سیز اوزونو اوتای ـ بوتایداکی کورلارا توتوب دئییر: ـ نه‌های ـ هارای سالمیسیز بابا؟ من او بابت‌دَن سیزدن بیر شئی آلمایاجاغام.

از آن بابت پولی از شما نخواهم خواست

یک روز ملا کنار رودخانه نشسته بود. چند نفر نابینا آنجا می‌آیند. یکی از نابینایان به ملا می‌گوید: ـ تو از هرکدام از ما پولی بستان و ما را کول کن و آن طرف رودخانه ببر.

ملا راضی می‌شود، نابینایان را کول می‌کند و از آب عبور می‌دهد، چند نفر از آنها را می‌گذراند. ولی سر یکی پایش لیز می‌خورد و نابینا را تو آب می‌اندازد و آب نابینا را برمی‌دارد، نابینا داد و بیداد می‌کند، همه را به کمک می‌طلبد. به صدای او نابینایان این طرف و آن طرف رودخانه نیز همصدا می‌شوند ـ بگیر اونو،

نگذار آب ببردش!

ملا برای نجات او از آب تقلا می‌کند. اما موفق نمی‌شود، ناچار رو می‌کند به نابینایان دوطرف رودخانه و می‌گوید: ـ بابا، چه داد و قال راه انداخته‌اید؟ من از بابت او چیزی از شما نخواهم خواست.

امیر تیمورون قیمتی

بیر گون ملا امیرتیمورایله حامامدا ایدی. امیرتیمور شوخلوق‌ایله ملادان سوروشور: ـ ملا، اگر من قول اولسایدیم نئچه‌یه دیه‌ردیم؟

ملا دئییر: ـ قربان، اللی دینارا.

امیر آجیخلانیب دئییر: آخماق، اللی دینار فقط بئلیمه باغلادیغیم فیطه‌نین قیمتی‌دیر.

ملا دئییر: ـ قربان، من‌ده ائله فیطه‌نین قیمتینی دئدیم، یوخسا امیرین اؤزو بیر قره پولادا دگمز.

قیمت امیرتیمور

روزی ملا با امیرتیمور در حمام بود. امیرتیمور به شوخی از ملا می‌پرسد: ـ ملا، اگر من غلام می‌بودم، چند می‌ارزیدم؟

ملا می‌گوید: ـ قربان، پنجاه دینار.

امیر عصبانی شده می‌گوید: احمق، پنجاه دینار تنها بهای لنگی است که به کمر بسته‌ام.

ملا می‌گوید: ـ قربان، من هم تنها بهای لنگ را گفتم، وگرنه امیر خودش یک پول سیاه هم نمی‌ارزد.

بیرآز فرقلی‌دیر

گونلرین بیر گونونده ملانین قونشولاریندان بیری گلیب ملایا دیئییر: - ملا، بیلیرسن باشیما نه ایش گلیب؟

ملا سوروشور: یوخ، نه ایش گلیب؟

قونشو دئییر: - اوشاقلارا کورلوق چکدیریب، ایل زومارینداان بیر چووال آرتیرمیشدیم کی، بازاردا ساتیب بیر دردیمه وئرم. بیر وقت خبردار اولدوم‌کی، سیچان هامیسینی آرادان آپاریب.

ملا دئییر: - منیم‌ده باشیما بونا اوخشار بیر ایش گلیب،اما منیمکی سنین‌کیندن بیر آز فرقلی‌دیر.

قونشو سوروشدو: - او نه ایشدی؟

ملا جواب وئریر: - من ده سنین کیمی ایل زوماریندان بیر آز آرتیرمیشدیم‌کی، ساتیب بیر دردیمه وئرم. اما من اونو سیچانلارا یئدیرتمه‌دیم.

قونشو سوروشدو: - بس کیمه یئدیرتدین؟

ملا دئییر: - سیچانلار خبر توتاناجان اؤزوموز هامیسینی پیشیریب یئدیک.

یک کمی فرق دارد

روزی از روزها یکی از همسایه‌ها آمده به ملا می‌گوید: - ملا، میدانی چه بلائی به سرم آمده.

ملا می‌پرسد: - نه، چه بلایی آمده.

همسایه می‌گوید: - بچه‌ها را سختی داده از آذوقه سالانه یک جوال اندوخته کرده بودم که در بازار بفروشم و چاره دردم بکنم، یک وقت باخبر شدم که موش‌ها همه‌اش را از بین برده‌اند.

ملا می‌گوید: - من هم کاری شبیه این به سرم آمده، اما مال من یک کمی با مال تو فرق دارد.

همسایه می‌گوید: - چه کاری؟

ملا جواب می‌دهد: - من هم مثل تو از آذوقهٔ سالانه یک کمی اندوخته بودم که بفروشم و چاره دردم بکنم، اما من آنرا به موشها نخوراندم.

همسایه می‌پرسد: - پس به که خوراندی؟

ملا می‌گوید: - تا موشها باخبر شوند، خودمان همه‌اش را پختیم و خوردیم.

هارادان بیلدین؟

ملا بیر گون، دوستالاریندان بیریسینه کاغاذ یازیردی. اونون یانیندا اوتوران بیر آدام آلتدان - آلتدان اونون یازدیقلارینی اوخویوردو، ملا یانیندا اوتورانین بو عملیندن ناراحت اولوب کاغاذا یازیر: - یانیمدا اوتوران ادبسیزین بیری یازدیقلاریمی گؤز آلتی اوخوماسایدی، سنه چوخ سؤزلر یازاجاغیدیم.

کیشی بو سوزلری اوخوجاق عصبانی اولوب دئدی: - ملا، سنین نه حقین وار منه ادبسیز دییه‌سن، من هاردا سنین کاغاذیوی اوخویوردوم؟

ملا دئییر: - اگر اوخوموردون، هاردان بیلدین من سنی ادبسیز آدلاندیرمیشام؟

چطوری فهمیدی؟

ملا روزی به یکی از دوستانش نامه می‌نوشت، یکی که پهلوی او نشسته بود، زیر جلکی نوشته‌های او را می‌خواند، ملا از این کار پهلودستیش ناراحت شده در نامه نوشت: - اگر آدم بی‌ادبی که پهلویم نشسته زیرچشمی نوشته‌هایم را نمی‌خواند، خیلی چیزها برایت می‌نوشتم.

مرد تا این سخنان را خواند عصبانی شد و گفت: - ملا، تو چه حقی داری مرا بی‌ادب بخوانی، من کی نامه ترا خوانده‌ام؟

ملا می‌گوید: - اگر نخوانده‌ای، پس از کجا فهمیدی من تو را بی‌ادب خوانده‌ام؟

ونه‌کی جمعه

ملا بیر زمان بویاقچی دکانی آچیب بویاقچیلیغا باخیرمیش. بیر گون بیریسی اؤزیله بیر پارچا گتیریب دئییر: - ملا، بو پارچانی منه بویا.

ملا دئییر: -گؤزوم اوسته، نه رنگ بویویوم؟

مشتری دئییر: - اثله بیر رنگ بویاکی، دونیادا او رنگین تایی اولماسین.

ملا دئییر: - آخی یانی نئجه دونیادا او رنگین تایی اولماسین؟

مشتری دئییر: - یانی نه قیرمیزی اولسون، نه قارا اولسون، نه گؤی اولسون، نه آبی اولسون، نه ساری، نه یاشیل، نه‌ده‌کی آغ.

ملا باشا دوشورکی مشتری اونونلا باش - باشا قویماق ایستیری بونا گؤره دئییر: - چوخ یاخشی، بویارام، اؤزوده لاپ سن دییه‌نی بویارام.

مشتری دئییر: - آتان رحمتده، اوندا نه وقت گلیب آپاریم؟

ملا دئییر: - اثله گل‌کی، نه شنبه اولسون، نه یکشنبه اولسون، نه دوشنبه اولسون، نه سه‌شنبه، نه چهارشنبه، نه جمعه آخشامی، نه‌ده‌کی جمعه...

و نه اینکه جمعه

ملا یک وقتی دکان رنگرزی باز کرده بود و رنگرزی می‌کرد، روزی یکی پارچه‌ای با خود آورده می‌گوید: - ملا، این پارچه را برای من رنگ کن.

ملا می‌گوید: - به روی چشمم، چه رنگی باشد؟

مشتری می‌گوید: - رنگی که لنگه آن در دنیا نباشد.
ملا می‌گوید: - آخر چطور یعنی لنگهٔ آن رنگ در دنیا نباشد.
مشتری می‌گوید: - یعنی نه قرمز، نه سیاه، نه کبود، نه آبی، نه زرد، نه سبز و نه سفید باشد.
ملا متوجه می‌شود که مشتری دارد سربه‌سرش می‌گذارد، این بود که می‌گوید: - بسیار خوب، رنگ می‌کنم، خودش هم به همان رنگ که تو گفتی رنگ می‌کنم.
مشتری می‌گوید: - خدا پدرت را بیامرزد، آنوقت کی برای بردنش بیایم؟
ملا می‌گوید: - طوری بیا که نه شنبه باشد، نه یکشنبه، نه دوشنبه، نه سه‌شنبه، نه چهارشنبه، نه پنجشنبه و نه اینکه جمعه...

منه گؤرونمه، هر کیمه گؤرونورسن گؤرون!

ملانین آروادی مریض اولوب اؤلور. قاپی - قونشو ملانی ائولندیرمک فیکرینه دوشورلر. چوخ گؤتور - قویدان سونرا ملایا بیر آرواد تاپیرلار.
آرواد ائله کیفیرایدی کی، ملا اونو گؤرجک ایکی الی اولور بیر تپه‌سی. اما او آبریسینا قیسیلیب سسینی چیخارتمیر.
صاباح سحر ملا دوروب گئدنده آرواد اوندان سوروشور: - آی کیشی، هئچ سن منه دئمه‌دین قوهوم - قونشولاردان هانسینا گؤرونوم، هانسینا گؤرونمه‌ییم؟
ملا دئییر: - آرواد، باشووا دؤنوم، منه گؤرونمه، هر کیمه گؤرونورسن گؤرون!

بر من ظاهر نشو، بر هر که می‌خواهی ظاهر شو!

زن ملا بیمار می‌شود و می‌میرد. در و همسایه به فکر زن دادن ملا می‌افتند. بعد، از اینور - آنور کردن زیاد برای ملا زنی می‌یابند. زن آنقدر زشت بوده که ملا

به محض دیدن او دو دستی به سرش می‌کوبد، اما از ترس آبرو صدایش در نمی‌آید.

فردا صبح که ملا می‌خواهد برود، زن از او می‌پرسد: - مرد، هیچ نگفتی که از قوم و اَقربا پیش کدامشان ظاهر شوم و پیش کدامشان ظاهر نشوم.

ملا می‌گوید: - زن، دور سرت بگردم، بر من یکی ظاهر نشو، بر هر که خواستی ظاهر شو!

بیر گون سن سوپور، بیر گون‌ده او سوپورسون!

ملانین چوخ تنبل بیر قیزی وارایدی. قیز ائوده الینی آغدان - قارایا وورمازدی. بیر گون ملا آروادینا دئییر: - آرواد، سوپورگه‌نی گـؤتوروب باشلیاجاغام ائوی سوپورماغا. سن گل سوپورگه‌نی منیم الیمدن آل و دئنه‌کی، عاییب دئگیل، بیز دورا دورا - سن ائو سوپوره‌سن؟ من‌ده سوپورگه‌نی وئرمه‌رم کی، یوخ جانیم، سنین ایشین چوخدو، بو خرابادا بیر نفرده سنین الیندن توتانین یوخدو. شاید بو یول‌ایله قیز اوتانسین و هئچ اولمازسا ائوین بیر پارا ایشلرینه ال یئتیرسین.

بو ایشی گـؤردولر. مـلا سوپورگه‌نی گـؤتوردو. آرواد اونـو مـلادان آلماق ایسته‌دی. ملا وئرمه‌دی. او چکدی بو طرفه، بو چکدی او طرفه. قیز بو ایشی گؤرنده اونلارا یاخینلاشدی و آجیقلی - آجیقلی دئدی: - نه خبریزدی. بیر ائو سوپورمک بو قدر های -کوی ایسته‌مز. بو گوندن قویون نوبه‌یه! بیر گون سن سوپور، بیر گون‌ده او سوپورسون!

یک روز تو جارو کن، یک روز هم او جارو کند!

ملا دختر بسیار تنبلی داشت. دختر در خانه دست به سیاه و سفید نمی‌زد. روزی ملا به زنش می‌گوید:

– زن، من جارو را بر می‌دارم و شروع می‌کنم به جاروکردن خانه تـو بـیا و جارو را از دست من بگیر و بگو، این عیب نیست که با بودن ما، تو خانه را جارو کنی؟ من نیز جارو را به تو نمی‌دهم و می‌گویم، نه جان من، توکارت زیاد است تو این خرابه یک نفر هم نیست که دستت را بگیرد. شاید به این طریق دختر خجالت بکشد و اقلاً در برخی ازکارهای خانه یاری رساند.

این کار راکردند. ملا جارو را برداشت. زن خواست آن را از دست ملا بگیرد. ملا نداد. این کشید این طرف، آن کشید آن طرف. دختر وقتی این را دید به آنها نزدیک شد و با پرخاش گفت: – چه خبرتان است؟ یک خانه جاروکردن که اینهمه داد و قال نمی‌خواهد، از امروز بگذارید به نوبت، یک روز تو جاروکن، یک روز هم او جاروکند!

قوی نه قدر آغلیر، آغلاسین

بیر گئجه ملانین اوشاغی آغلاییر. آروادی نه قدر اوشاغی دیله توتور، اوشاق ساکیت اولمور، آخیردا او ملانی یوخودان اویادیب دئییر: –کیشی، آخـی بـیز بـو اوشاغا شریکیک، بونون یاریسی سنیندی، یاریسی منیم، نه اولار، دور، بیر دفعه‌ده سن اونو دیله توت!

ملا یورغانی باشینا چکیب دئییر: – سن اؤز پایینی دیله توت، ایشین یـوخدو، قوی منیم پاییمی نه قدر آغلیر، آغلاسین!

بگذار هر قدر می‌خواهد گریه کند

یک شب، بچهٔ ملا گریه می‌کند. زنش هر قدر می‌خواهد بچه را ساکت کند بچه آرام نمی‌گیرد. سرانجام ملا را از خواب بیدارکرده می‌گوید: – مرد آخر ما در این بچه شریکیم. نصف آن مال توست، نصفش مال من، چه می‌شد اگر یکبار هم

تو او را ساکتش می‌کردی!

ملا لحاف را به سر می‌کشد و می‌گوید: - تو سهم خودت را ساکت کن کارت نباشد. بگذار سهم من هر قدر می‌خواهد گریه کند!

اونو کی من تانیرام...

ملایا خبر گتیردیلرکی، نه اوتورموسان قایین آناوی سئل آپاردی. ملا تله‌سیک گلیب اؤزونو وورور سئله. امّا او سئلده اوز آشاغا گئتمک یئرینه باشلاییر اوز یوخاری گئتمکه.

جماعت های وئریرلرکی: - آی ملا، بو نه جور سئلدن آدام توتماقدی. سئل آدامی باش آشاغا آپاریر، یا باش یوخاری؟

ملا دئییر: - اونو کی من تانیرام، سئلده‌ده ترسینه اوز یوخاری گئدر.

آنرا که من می‌شناسم...

به ملا خبر آوردند که چه نشسته‌ای مادرزنت را سیل برد.

ملا شتابان آمده خود را به آب زد. او بجای رفتن به سرپائینی شروع کرد سربالا رفتن.

مردم داد زدند که: - آهای ملا، این چه نوع آدم از سیل گرفتن است؟ سیل آدم را سرپائینی می‌برد یا سربالائی؟

ملا جواب داد: - آن را که من می‌شناسم، حتی در جریان سیل هم برعکس سربالائی می‌رود.

آمّا هله تاپا بیلمه‌میشم

ملانصرالدین گئجه یاریسی کوچه‌لری دولانیرمیش. او گؤزتچییه راست گلیر،

گؤزتچی ملادان سوروشور: گئجه‌نین بو واختی کوچه‌لرده نه آختاریرسان؟
ملا دئییر: - یوخوم قاچیب، نه واختاندی اونو آختاریرام. اما هله تاپا بیلمه‌میشم.

اما هنوز پیدایش نکرده‌ام

ملانصرالدین نصف شبی در کوچه‌ها میگشت که به شبگرد بر می‌خورد، شبگرد از ملا می‌پرسد: - این وقت شب در کوچه‌ها پی چه می‌گردی؟

ملا می‌گوید: - خوابم در رفته، خیلی وقت است پی آن می‌گردم. اما هنوز پیدایش نکرده‌ام.

هئچ بیر فرق ائله‌مه‌ییب

ملا قوجالیق ایللرینده بیر گون ادّعا ائله‌دی کی: - منیم قدرتیم قوجالیقدا جوانلیق چاغلاری‌ایله هئچ فرق ائله‌مه‌ییب.

سوروشدولار: - ملا، بونو هاردان دئییرسن؟

دئدی: - بیزیم ائوده بیر داش هه‌وَنگ وار. من جوانلیقدا هر نه زور وورارديم، اونو گؤتوره بیلمزدیم. ایندی‌ده هر نه زور وورورام، گؤتوره بیلمیرم. بوردان بو نتیجه‌یه چاتیرام کی قدرتیم قوجالیقدا جوانلیق چاغلاری‌ایله هئچ فرق ائله‌مه‌ییب!...

هیچ فرقی نکرده

ملا در سالهای پیری یک روز ادعا کرد که - قدرت من در پیری هیچ فرقی با زمان جوانی نکرده است.

پرسیدند: - ملا، این را از کجا می‌گوئی؟

گفت: - در خانه ما یک هاون سنگی هست. من در جوانی هر چه زور می‌زدم آنرا نمی‌توانستم بردارم. حالا هم هر چه زور می‌زنم باز نمی‌توانم بردارم. از اینجا

به این نتیجه می‌رسم که قدرتم در پیری هیچ فرقی با دوران جوانی نکرده است.

هر یئره ایسته‌سه آپاراجاق

ملا بیر گون بیر قاطیرا مینه‌ر. او هر نه چالیشیر قاطیری اؤزو گئده‌جاغی یولا آپارسین، ممکن اولمور. قاطیر اوز قویور چؤله طرف. تانیشلاردان بیری ملانی گوروب، تعجبله سوروشور: - ملا، بو یول‌ایله هارا گئدیرسن؟

ملا دئییر: - هله‌لیک من بیر یئره گئتمیرم، اختیار قاطیرین الینده‌دیر، هر یئره ایسته‌سه آپاراجاق.

هر جا که بخواهد می‌برد

روزی ملا سوار قاطر چموشی می‌شود. او هر قدر سعی می‌کند تا قاطر را به راه دلخواه خودش براند، ممکن نمی‌شود و قاطر سر به صحرا می‌نهد. یکی از آشنایان ملا او را می‌بیند و با تعجب می‌پرسد: - ملا از این راه بکجا می‌روی؟

ملا می‌گوید: - فعلاً من جائی نمی‌روم، اختیار دست قاطر است، هر جا دلش بخواهد می‌برد.

ییه‌سیز ائششگین جزاسی

ملا بیر گون بیریسیندن سوروشور: - آدامین اؤلمه‌گی هاردان بللی اولور؟

او آدام دییه‌ر: - آدامین رنگی قاچیر، ال - آیاغی‌دا بوز کیمی اولور.

بو سؤزدن سونرا بیر گون ملا اودون گتیرمگه چؤله گئدر. هوا سویوق اولدوغوندان اوبرک اوشور، رنگی آغاریر، ال آیاغی‌دا بوز کیمی اولور. او اؤز اؤزونه دئییر: ای داد بیداد، من اؤلدوم. اؤزونو بیر آغاجین دیبینه وئریب اونا سؤیکه‌نر. بو آرادا قوردلار تؤکولوب ملانین صاحبسیز ائششگینی بودارلار. ملا

گوج‌ایله یئریندن دورروب دییه‌ر: - الیزه دؤنوم، ییه‌سی اولموش ائششگین جزاسی بودور.

سزای خر بی‌صاحب

ملا روزی از یکی می‌پرسد: - انسان مردنش چطوری معلوم می‌شود؟

آن شخص می‌گوید: - انسان رنگش می‌پرد، دست و پایش نیز یخ می‌کند. بعد از این گفتگو، روزی ملا برای آوردن هیزم به صحرا رفته بوده که به علت سردی هوا به شدت احساس سرما می‌کند، رنگش می‌پرد و دست و پایش یخ می‌کند. او با خود می‌گوید: - ای داد و بیداد، من مُردَم. خودش را به پای یک درخت می‌کشد و به آن تکیه می‌دهد. در این میان، گرگها می‌ریزند و خر بی‌صاحب ملا را از هم می‌درند. ملا به زحمت از جا بلند شده و می‌گوید: - قربان دستتان، خر صاحب مرده سزایش همین است.

سن توتگی چالدین!

ملا بیر گون شهره گئدنده کوچه‌ده اوشاقلار اونو قوماراییب دئییرلر: - ملا عمی، ایندی‌کی شهره گئدیرسن، بیزیم هره‌میزه بیر توتک آل.

ملا سؤز وئریر کی پولو اولسا چالیشاجاق اولارا توتک آلسین. بو آرادا اوشاقلاردان بیری جیبیندن پول چیخاردیب ملایا وئریر و دئییر: - ملا عمی، بو پولا منه‌ده بیر توتک آل!

ملا پولو آلا - آلا دئییر: - اوغول، سن توتگی چالدین!

تو یکی نی‌لبک را نواختی!

ملا روزی که عازم شهر بود، بچه‌ها در کوچه به اطرافش حلقه زده می‌گویند:

- ملا عمو، حالا که به شهر می‌روی، برای هر یک از ما نیز یک نی‌لبک بخر.

ملا قول می‌دهد که اگر پولش را داشته باشد، سعی خواهد کرد برای آنها نی‌لبک بخرد. در این میان یکی از بچه‌ها پولی از جیب خود در آورده به ملا می‌دهد و می‌گوید: - ملا عمو، با این پول برای من نیز یک نی‌لبک بخر!

ملا در حالیکه پول را می‌گرفت، می‌گوید: - پسرم، تو یکی نی‌لبک را نواختی.

اونلار اجازه وئره‌ن اولسایدیلار...

بیر گون ملا واجب بیر ایش اوچون عجله‌ایله گئدیردی. دوستلایندان بیر نئچه‌سی اونونلا اوز - به اوز گلیب دئییرلر: - ملا، دونن گئجه بیز یوخودا گؤردوک سن اؤلموسن. ایندی سنی کفن - دفن ائتمگه گلدیک.

ملا نه قدر اصرار ائدیرکی، بو گون واجب ایشی وار، بو شوخلوغو آیری گونه قویسونلار، باشا گلمیر. دوستلاری اونو چکه - چکه مسجده آپاریب، تابوتا یاتیردیرلار.

بو آرادا بیریسی گلیب ملانی زورلا مسجده گتیرنلردن بیرینی واجب بیر ایش اوچون چاغیریر. او ایستیر گئتسین، اما او بیریلر قویمورلارکی: - یوخ ملانین کفن دفن ایشی قورتارماییںجا هئچ کسین حقّی یوخدور گئتسین. بو بیریسی نه قدر خواهش-تمنّا ائدیر باشا گلمیر، اولار بو چکیش - برکیشده اولدوقلاری حالدا، ملا تابوتدان قالخیب دئییر: - یئرسیز اوزونو یورما! اونلار اجازه وئرن اولسایدیلار، اوّل منه وئره‌ردیلر.

آنها اگر اجازه بده بودند...

روزی ملا برای انجام کار واجبی با عجله می‌رفت. چند نفر از دوستانش با او روبرو آمده می‌گویند: - ملا، دیشب ما در خواب دیدیم که تو مرده‌ای، حالا آمده‌ایم تو

را کفن و دفن کنیم.

ملا هر قدر اصرار می‌کند که امروز کار واجبی دارد و این شوخی را به روز دیگری موکول کنند فایده نمی‌بخشد. دوستانش او را کشان -کشان به مسجد می‌برند و درون تابوت می‌خوابانند.

در این میان، یکنفر آمده یکی از آنها را که ملا را به زور به مسجد برده بودند، برای کار واجبی صدا می‌زند. او می‌خواهد برود، ولی آن یکی‌ها نمی‌گذارند که:

- نه تا عمل کفن و دفن ملا تمام نشده کسی حق رفتن ندارد.

این یکی هر قدر خواهش و تمنا می‌کند، فایده نمی‌بخشد، در این کشمکش بودند که ملا از تابوت برخاسته می‌گوید: - بیخودی خودت را خسته نکن، آنها اگر اجازه بده بودند، اول به من اجازه می‌دادند.

من نه ائتمه‌لییه‌م؟

ملا بیر گون مؤعظه اوچون منبره چیخمیشدی. او، منبرین اوستونده هر نه قدر اوتورور، جماعته دئمک اوچون بیر مطلب فکرینه یئتیشمیر. آخرده اوزونو جماعته توتوب دئییر: - آی جماعت، سیزه دانیشماق اوچون هئچ بیر شئی عـقلیمه گـلمیر. ایندی سیز منه بیر دئیین گؤروم نه ائتمه‌لییه‌م؟

ملانین اوغلو منبرین دیبینده اوتورموشدو. او بـو سـؤزلری ائشـیتجک آیـاغا قالخیب دئییر: -بابا ایندی کی دئمک اوچون هئچ بیر شئی عقلینه یئتیشمیر، منبردن آشاغا دوشمک‌ده عقلینه یئتیمشیر؟

من چه باید بکنم؟

روزی ملا برای وعظ بالای منبر رفته بود. او، هر قدر در بالای منبر می‌نشیند،

مطلبی برای گفتن به جماعت به فکرش نمی‌رسد. سرانجام رو به مردم کرده می‌گوید: - ای مردم، برای گفتن به شما چیزی به عقلم نمی‌رسد. حالا شما بگوئید که من چکار باید بکنم؟

پسر ملا که در پای منبر نشسته بود، به محض شنیدن این حرفها بلند می‌شود و می‌گوید: - پدر، حالا که چیزی برای گفتن به عقلت نمی‌رسد، از منبر پائین آمدن نیز به عقلت نمی‌رسد؟

اؤز یئکه‌لیگیندن اوتان!

گونلرین بیرینده ملا دریا قیراغینا گزمگه گئتمیشدی. او برک سوسوزلادی. هر نه دولاندی ایچمه‌لی سو تاپا بیلمه‌دی. چاره‌سیز نئچه قورتوم دریانین سویوندان ایچدی. اما بوشورسودان ایچمک اونون سوسوزلوغونو داهادا چوخالتدی. چوخ آختاراندان سونرا بیر خیرداجا بولاق تاپدی. بولاغین سویوندان دویونجا ایچدی و بیر آزدا اوندان گؤتوروب دریانین قیراغینا گلدی. سویو دریایا توکدو و دئدی: - چوخدا بئله کوشولداییب افاده ساتما! بیر قورتوم بوخیردا بولاغین سویوندان ایچ و اؤز یئکه‌لیگیندن اوتان!...

از گندگی خود خجالت بکش!

روزی از روزها، ملا برای سیر و گشت به کنار دریا رفته بود. او سخت تشنه‌اش شد. هر چه گشت آبی برای خوردن نیافت. ناچار چند جرعه از آب دریا خورد. اما خوردن آب شور دریا بر تشنگی او افزود. بعد از جستجوی بسیار چشمه‌سار کوچکی پیدا کرد. هر چه توانست خورد و مقداری از آب آن را نیز با خود برداشته به کنار دریا آمد. آب را به دریا ریخت و گفت: - خیلی هم این چنین باد به آستین نینداز. یک جرعه از آب این چشمه‌سار کوچک بخور و از گندگی خودت خجالت بکش!...

ملانین بالیق توتماسی

گونلرین بیرینده، ملا چایین قیراغیندا اوتوروب بالیق تـوتوردو. او، تـوتدوغو بالیقلاری یانینداکی سبده آتیردی. اورادا اوینایان اوشاقلار ملانی بـالیق تـوتماغا مشغول گؤروب، اونون سبده آتدیغی بالیقلاری یاواشجا گؤتوروب قاچیردیلار. بیر مدّتدن سونرا ملا یورولوب آیاغا دورور. او چـؤنوب سـبده بـاخاندا اونـو بـوش گؤرور. اوزونو چایا توتوب دئییر: -گؤزله منه منّت قویارسان کی، بوش گلمیشدیم دولو گئدیرم. باخ اگر اینانمیرسان بو سبد، بودا سن.

او بو سؤزو دییه - دییه، سبدی چایا توللاییب، الی بوش یولا دوشور.

ماهیگیری ملا

یکی از روزها، ملا کنار رودخانه نشسته بود و ماهی می‌گرفت. او، ماهی‌های صید شده را در سبدی که پهلویش بود می‌انـداخت. بـچه‌هایی کـه آنـجا بـازی مـی‌کردند مـلا را مشـغـول مـاهیگیری دیـده، مـاهی‌هایی راکـه او بـه سـبد می‌انداخت یواشکی بر می‌داشتند و در می‌رفتند. مدتی بعد، ملا خسته شده بپا خاست. وقتی برگشت و به سبد نگاه کرد، آن را خالی دید. رو به رودخانه کرده گفت: - مبادا به من منت نهی که خالی آمده بودم و پر بر می‌گردم. اگر باور نداری این سبد و این تو.

او ضمن گفتن این حرف سبد را به رودخانه پـرت کـرده بـا دست خـالی راه می‌افتد.

یاشینی یاددان چیخاردیب

ملا جوان یاشلاریندا ائولنمک فکرینه دوشور. او بو فکرینی باجیسی‌ایله آرایا قویور. باجیسی چوخ آختاراندان سونرا بیر قیز تاپیر. او قارداشـینا خـبر وئـریرکی،

اونون ایسته‌دیگی قیزی تاپیبدی. قیزین تکجه بیر عیبی وار، اودا بودورکی، یاشی ایکی - اوچ ایل ملادان چوخدور.

ملا سوروشور: - منیم ایندی ایگرمی ایکی یاشیم وار، عقلینجه اونون نئچه یاشی اولار؟

باجیسی دئییر: - اونون یاشینی سوروشدوم، دئمه‌دی. عقلیمجه اونون یاشی ایگرمی بئشدن چوخ اولماسین گرک.

ملا دئییر: - خیر، اگر او یاشینی دئمه‌سه، اوندا اونون یاشی اوتوزداندا چوخدو.

باجیسی سوروشور: - سن بونو هاردان بیلدین؟

ملا دئییر: - آروادلار اوتوزی آشاندان سونرا یاشلارینی یاددان چیخاردیرلار. اونلاردان سوروشسان نئچه یاشین وار، دئییرلر، بیلمیرم. یقین سنین تاپدیغین قیزین‌دا یاشی اوتوزو آشیب‌کی یاشینی یاددان چیخاردیب.

سنّش را فراموش کرده

ملا در سنین جوانی به فکر ازدواج می‌افتد. او این فکر خود را با خواهرش در میان می‌گذارد. خواهرش بعد از پرس و جوی بسیار دختری می‌یابد و به برادرش خبر می‌دهد که دختر دلخواهش را پیدا کرده است امّا دختر تنها یک عیب دارد، آن هم اینستکه سنش دو - سه سال از ملا بیشتر است.

ملا می‌پرسد: - من حالا بیست و دو سال دارم، بنظرت او چند سال می‌تواند داشته باشد؟

خواهرش می‌گوید: - سن او را پرسیدم، نگفت. بنظرم او سنش از بیست و پنج سال بیشتر نباید باشد.

ملا می‌گوید: - نه، هرگاه او سن خودش را نخواسته بگوید، در این صورت حتماً از سی سال نیز بیشتر دارد.

خواهرش می‌پرسد: - تو این را از کجا فهمیدی؟

ملا می‌گوید: - زنها وقتی سنشان از سی گذشت، سن و سال خود را فراموش می‌کنند. اگر از آنها بپرسی چند سال داری، می‌گویند: نمی‌دانم. یقین دختری هم که تو پیدا کرده‌ای، سنش از سی سال گذشته است که سن و سال خود را فراموش کرده است.

باشینی اؤزیله گؤتورموشدو، یا ائوده قویموشدو؟

بیر قارلی - بورانلی قیش گونو، ملا بیر آشناسی‌ایله قونشو کنده گئدیرمیش. یولدا قاباقلارینا بیر جاناوار چیخار. اونلار ائله های -کوی سالیرلارکی، جاناوار قورخوسوندان قاچیب گیریر یوواسینا. ملانین دوستو ایکی آیاغینی تپیر بیر باشماغاکی، من گره‌ک بو جاناواری اؤلدورم.

ملا اصرار ائدیرکی: - جانیم، باشین بدنیوه آغیرلیق ائلمه‌سین! گل چیخاق گئدک! جاناوار شوخلوق گؤتورمز.

دوستو ملانین سؤزونه باخماییب، یاواش - یاواش جاناوارین یوواسینا یاخینلاشیر و باشین سوخور یووایا. ملا بیر مدت گؤزله‌ییر، اما دوستو یئریندن تکان یئمیر. آخیردا جانینی دیشینه توتوب گلیر یاخینا. دوستونون آیاقلاریندان یاپیشیب چکیر یووادان چیخاردیر. اما باخیر گؤرورکی، اونون باشی بدنی‌نین اوستونده یوخدی. بیر قدر فکرلشندن سونرا دؤنوب قاییدیر اؤز کندلرینه. دوستونون قاپیسینا گلیب اونون آروادیندان سوروشور: - باجی، اَرین سحر ائودن چیخاندا باشینی اؤزیله گؤتورموشدو، یا ائوده قویموشدو؟...

سرش را همراه خود برداشته بود، یا در خانه گذاشته بود؟

در یک روز برفی و بورانی زمستان، ملا با یکی از آشنایانش به ده مجاور

می‌رفتند. در راه به یک گرگ بر می‌خورند. آنها طوری داد و فریاد راه می‌اندازند که، گرگ از ترسش فرار می‌کند و به لانه‌اش می‌رود. دوست ملا دو پا در یک کفش می‌کند که، من باید این گرگ را بکشم.

ملا اصرار می‌کند که: - جانم، سرت به تنت سنگینی نکند! بیا بگذاریم بریم! گرگ شوخی بر نمی‌دارد.

دوستش حرف ملا راگوش نکرده، یواش - یواش به لانه گرگ نزدیک می‌شود و سرش را آن تو فرو می‌کند. ملا مدتی به خود جرأت داده نزدیک می‌آید. پاهای دوستش را می‌گیرد، می‌کشد و از لانه بیرون می‌آورد. اما می‌بیند که او سرش روی بدنش نیست. بعد از کمی اندیشیدن به ده خودشان بر می‌گردد، به در خانه دوستش می‌آید و از زنش می‌پرسد: - خواهر، شوهرت صبح هنگام بیرون آمدن از خانه سرش را همراه خود برداشته بود یا در خانه گذاشته بود؟...

کفن - دفن پولو

گونلرین بیر گونونده، غریب بیر شهرده ملانین پولو قورتاریر. او، الی هئچ یئره چاتماییب آج - سوسوز شهرده دولانیردی کی ائشیدیر، شهرین حاکمی فقیر - فقرانین کفن - دفنی اوچون هشتاد درهم پول وئریر. او حاکمین یانینا گلیب دئییر: - ائشیتمیشه‌م سیز شهریزده اؤلن هر بیر غریبه‌یه هشتاد درهم کفن - دفن پولو وئریرسیز. من بو شهرده غریبم و خرجلیگیم‌ده قورتاریبدی. ممکن اولسا او بابتدن قیرخ درهم منه وئرین، حساب ایاغیندا چیخارسیز.

ملانین بو سوزو حاکمین خوشونا گلیب، قیرخ درهم اونا وئریر. بیر مدت سونرا گئنه ملانین الی بوشا چیخیر، او تازادان حاکمین یانینا گلیب دئییر: - من وصیّت ائله‌دیم اؤلندن سونرا جنازه‌می کفن - دفنسیز سویا بوراخسینلار. منیم حسابیمین قالانینی‌دا چورودون...

پول کفن و دفن

روزی از روزها، در شهری غریب، خرجی ملا ته می‌کشد. او دستش بجائی بند نشده، تشنه و گرسنه در شهر می‌گشته که می‌شنود حاکم شهر برای کفن و دفن فقرا و مستمندان هشتاد درهم پول می‌دهد. پیش حاکم می‌آید و می‌گوید: - شنیده‌ام شما در شهر خودتان برای کفن و دفن هر غریبی که بمیرد، هشتاد درهم پول می‌دهید. من در این شهر غریبم، و خرجیم هم تمام شده. اگر ممکن است، از آن بابت، چهل درهم به من بدهید و در پای حساب کم کنید. حاکم از این حرف ملا خوشش می‌آید و چهل درهم به او می‌دهد. مدتی بعد، ملا باز دستش خالی می‌شود. دوباره پیش حاکم می‌آید و می‌گوید: - من وصیت کردم بعد از مردن، جنازه‌ام را بدون کفن و دفن به آب بیندازند. خواهش می‌کنم بقیه حسابم را نیز صاف کنید.

سنین «عدالتیدن» دانیشیردیم

گونلرین بیرینده امیر تیمور مفصّل بیر قوناخلیق وئریر. ملادا بو قوناخلیغا چاغیریلانلاردان بیری‌ایدی.

امیر تیمور گؤز آلتی مجلسده‌کیلره باخاندا گؤرورکی، ملا نئچه نفرایله صحبته گیریشیب، او ملاایله باش باشا قویماق اوچون یاخین گلیب سوروشور: - ملا، گئنه نه گوپدان باسیرسان؟

ملا اؤزونو سیندیرمایب دئییر: - امیر ساغ اولسون! آیری یالان دئمیردیم، سنین «عدالتیندن» دانیشیردیم!

داشتم از «عدالت» تو می‌گفتم

یکی از روزها امیر تیمور ضیافت مفصلی ترتیب می‌دهد. ملا نیز جزو دعوت

شدگان به این ضیافت بود.

امیر تیمور که زیرچشمی حاضران مجلس را می‌پائید، می‌بیند که ملا با چند نفر سرگرم صحبت است. او برای سربه‌سر گذاشتن با ملا نزدیک آمده و می‌گوید:

- ملا، باز تو چه چاخان - پاخان سرهم می‌کنی؟

ملا بی‌آنکه به روی خود بیاورد می‌گوید: - امیر بسلامت، چاخان - پاخان دیگری نمی‌گفتم. داشتم از «عدالت» تو صحبت می‌کردم!

قارغانین یاشی

بیر گون ملا اؤزیله ائوه بیر قارغا گتیریر. آروادی سوروشور: - آی کیشی، ائله بیرجه قارغامیز اکسیگ‌ایدی، اونودا تاپیب گتیردین؟

ملا دئییر: - آرواد، دنیا گؤرموش آداملار دئییرلرکی، قارغا اوچ یوز ایل یاشار. ایستیرم گؤروم بو سؤز دوغرودور، یا یوخ.

آرواد دئییر: - آی کیشی، مَیه سن اؤزون اوچ یوز ایل یاشایاجاقسان کی، گؤره‌سن قارغادا اوچ یوز ایل یاشاییر، یا یوخ؟!

ملا بیر آز فکره گئدیب سونرا دئییر: - آی آرواد، میه او دونیا گؤرموش آداملار اؤزلری اوچ یوز ایل یاشاییبلارکی، بیلسینلر قارغادا اوچ یوز ایل یاشار؟

عمر کلاغ

روزی ملا با خود کلاغی به خانه می‌آورد. زنش می‌پرسد: - مرد، تنها کلاغمان کم بود، آنرا هم پیدا کردی و آوردی؟

ملا می‌گوید: - زن، آدمهای دنیادیده می‌گویند که، کلاغ سیصد سال عمر می‌کند. می‌خواهم ببینم این حرف آنها راست است یا نه.

زن می‌گوید: - مگر تو خودت سیصد سال زنده خواهی بود که ببینی او

سیصد سال عمر می‌کند، یا نه؟!

ملا کمی به فکر فرو می‌رود و بعد می‌گوید: - مگر آن آدمهای دنیادیده خودشان سیصد سال زیسته‌اند تا بدانند کلاغ نیز سیصد سال عمر می‌کند؟

نه یئیه‌ر، نه ایچر؟

ملا طلبه‌لیک زمانی بیر کندده منبره چیخارمیش. بیرگون منبرده حضرت عیسانین دؤردونجو گؤیده یاشادیغیندان صحبت آچار. مسجددن چیخاندا بیر قوجا آدام اونون قاباغینی کسیب سوروشار: - آخوند، سیز منبرده حضرت عیسانین دؤردونجو گؤیده یاشادیغیندان دانیشدیز، اما هئچ دئمه‌دیز اوردا او نه یئیه‌ر، نه ایچر؟

ملا بیر آیدان چوخ او کندده‌ایمیش، اما بو مدتده اونون نه جور یاشادیغیندان خبر توتان اولمامیشدی. بونا گؤره‌ده بو سوالدان دیسکینیب قوجایا دئیه‌ر: -کیشی، ایندی بیر آیدان چوخ وارکی من سیزین کندیزده‌یم. بو مدتده کیمسه مندن سوروشمادی کی، سن نه یئییرسن، نه ایچیرسن، هاردا یاتیرسان؟ آمّا، آغزیمدان چیخینجاکی، حضرت عیسی دؤردونجو گؤیده یاشاییر، در حال یادیزا دوشدوکی، او اوردا نه یئیه‌ر، نه ایچر؟...

چی می‌خورد؛ چی می‌آشامد؟

در زمان طلبگی، ملا در دهی به منبر می‌رفت. روزی در منبر از زندگی حضرت عیسی در آسمان چهارم صحبت بمیان آورد. موقع بیرون رفتن از مسجد پیرمردی جلو او را می‌گیرد و می‌پرسد: - آخوند شما در منبر از زندگی حضرت عیسی در آسمان چهارم صحبت کردید، ولی هیچ نگفتید که او در آنجا چه می‌خورد و چه می‌آشامد؟

ملا پیش از یکماه بود که در آن ده بود، اما در این مدت هیچکس از وضع

زندگی او خبر نگرفته بود. این بود که از این سئوال یکه مـی‌خورد و بـه پـیرمرد می‌گوید: - مرد، بیش از یک ماه است که من در ده شما هستم. در این مدت کسی از من نپرسید که چی می‌خوری، چی می‌آشامی، کجا می‌خوابی؟ اما؛ تا از دهانم در آمد که حضرت عیسی در آسمان چهارم زندگی می‌کند، فوراً یادتان آمد که، او آنجا چی می‌خورد و چه می‌آشامد؟!...

سنی گؤرسون، منی یاددان چیخارتسین

گونلرین بیر گؤنونده ملا برک ناخوش اولو. اونون ناخوشلوغی گوندن -گونه آرتیر. احوالینین چوخ خراب اولدوغو بیر حالدا، او آروادینا دئییر: - آرواد، تئز اول، دور آیاغا، اوز -گؤزونو بزه، باشدان آیاغا گئیین، گل اوتور یانیمدا.

آرواد بو سؤزو ائشیتجک دئییر: -کیشی بو نه سؤزدور؟ هئچ اولان ایشدیرکی، سن بو حالدا ایکن من بزه‌نیم، دوزه‌نیم، گلیم اوتوروم؟ بو ایشی گؤره‌ن - ائشیدن نه دییه‌ر؟

ملا جواب وئریر: - آی آرواد، گؤره‌ن - ائشیدنلرینن ایشین یوخدو. ایسته‌دیم عزرائیل گلنده سنی گؤرسون، گؤنول وئرسین، منی یاددان چیخارتسین.

تو را ببیند، مرا از یاد ببرد

روزی از روزها ملا سخت مریض می‌شود. بیماری او روز بـه روز شـدت می‌یابد. وقتی احوالش به کلّی دگرگون می‌شود، بـه زنش مـی‌گوید: - زن، زود باش، پاشو، سر و صورتت را زینت بده، بهترین لباسهایت را بپوش، بیا بنشین پیش من.

زن تا این حرف را می‌شنود، می‌گوید: - مـرد، ایـن چـه حـرفی است؟ ایـن چطوری ممکن است که تو در این احوال باشی و من خـودم را بـیارایـم و بـیایم

بنشینم پیش تو؟ آنهایی که این را ببینند و بشنوند چه می‌گویند؟

ملا جواب می‌دهد: - زن، تو کاری به بینندگان و شنوندگان نداشته باش. خواستم وقتی عزرائیل می‌آید، تو را ببیند، به تو دل بسپارد و مرا از یاد ببرد.

کلله‌چی دکانی

بیر گون ملا بازادا دولانا - دولانا گلیب بیر صرراف دکانینا چاتیر. دکاندا اولان داش - قاش ملانین گؤزلرینی قاماشدیریر. او اوزون مدّت دوروب تاماشا ائله‌ییر. صرراف ملانی بو حالدا گؤرنده اونونلا باش - باشا قویماق ایستیر. او ملادان سوروشور: - آی کیشی، نه‌یه باخیرسان؟

ملا دئییر: - بو داش - قاشلارا باخیرام. ائله‌بیل بورا صرراف دکانیدی؟

صرراف مسخره‌ایله دئییر: - یوخ جانیم، بوردا صرراف دکانی هاردا‌ایدی. بورا کلله‌چی دکانیدی، بوردا ائششک کلله‌سی ساتیرلار.

ملا دئییر: - بس اوندا، دییه‌سن بازارین یاخشی رواج‌دی.

صرراف سورشور: - هاردان بیلدین؟

ملا صررافین باشینا اشاره ائدیب دئییر: - اوردان بیلدیم‌کی، بو بویدا دکاندا تکجه بیر دانا کلله قالیب‌دیر.

دکان کلّه‌پزی

روزی ملا، در بازار گردش‌کنان به یک دکان صرافی می‌رسد. جواهرات دکان چشمان ملا را خیره می‌کند. او مدتها به تماشا می‌ایستد. صراف وقتی ملا را در این حال می‌بیند. می‌خواهد با او سر به سر بگذارد. از ملا می‌پرسد: - آهای مرد، چی را داری نگاه می‌کنی؟

ملا می‌گوید: - به این جواهرات نگاه می‌کنم. مثل اینکه اینجا دکان صرافی

است؟

صراف با تمسخر می‌گوید: - نه جانم، اینجا دکان صرافی کجا بود. اینجا دکان کله‌پزی است، اینجا کلّهٔ الاغ می‌فروشند.

ملا می‌گوید: - پس در این صورت مثل اینکه بازارتان خیلی داغ است.

صراف می‌پرسد: - از کجا فهمیدی؟

ملا به سر صراف اشاره کرده می‌گوید: - از آنجا فهمیدم که در دکان به این پهنا تنها یک کلّه بجا مانده است.

ماشا، مین دینار

بیر گون ملا بازاردا دولاندیغی زمان گؤرور بیریسی پاسلی قلینجی یوز دینارا ساتیر. ملا اونا یاخینلاشیب دئییر: - آهای، نه خبردی؟ بیر دانا پاسلی قلینج یوز دینار؟

قلینج ساتان دئییر: - سن بو قلینجین خاصیتینی بیلمیرسن. بو قلینج دعوا زمانی بئش قاریش اوزانیر.

ملا بو سؤزو ائشیتجک قاچا - قاچا گئدیب ائودن ماشانی گؤتوروب گتیریر و های وورور: - ایّهاالنّاس، ماشا، مین دینار!

جماعت ییغیشیب دئییرلر: - ملا، اولمایا عقلیوی ایتیرمیسن؟ بیر سینیق ماشا مین دینار؟

ملا دئییر: - او پاسلی قلینج یوز دینار اولاندا، بو ماشا گره‌ک مین دینار اولسون.

دئییرلر: - او قلینج دشمنی ووراندا بئش قاریش اوزانیر.

ملا جواب وئریر: - دده‌سی باغیشلانمیشلار، بو ماشا، آروادیم اونلا منی ووراندا یوز قاریش اوزانیر...

انبر هزار دینار

روزی ملا هنگام گردش در بازار می‌بیند یکنفر شمشیر زنگ‌زده‌ای را به صد دینار می‌فروشد. ملا جلو آمده می‌گوید: - بابا، چه خبره؟ یک شمشیر زنگ‌زده صد دینار؟

فروشندهٔ شمشیر می‌گوید: - تو خاصیت این شمشیر را نمی‌دانی، این شمشیر موقع جنگ پنج وجب دراز می‌شود.

ملا تا این حرف را می‌شنود، دوان - دوان به خانه رفته، انبر را بر میدارد و بر می‌گردد و داد می‌زند: - مردم، انبر هزار دینار!

مردم جمع می‌شوند و می‌گویند: - ملا مگر عقلت را از دست داده‌ای، انبر شکسته هزار دینار؟

ملا می‌گوید: - وقتی آن شمشیر زنگ زده صد دینار بیارزد، این انبر هم هزار دینار می‌ارزد.

می‌گویند: - ولی آن شمشیر موقع زدن دشمن پنج وجب دراز می‌شود.

ملا جواب می‌دهد: - خدا پدرتان را بیامرزد، این انبر وقتی زنم می‌خواهد با آن مرا بزند، صد وجب دراز می‌شود...

آللاها چوخ شکر کی، اؤزوم کؤینگین ایچینده دگیلدیم!

ملانین آروادی، ملانین کؤینگینی یویوب دامدا ایپه سرمیشدی. قضادان برک یئل اسیب کؤینگی حَیَطه آتدی.

ملا بونو گؤرجک آروادینا دئدی: - آرواد، بیز گره‌ک حتماً بیر دانا قویون قوربانلیق که‌سَک.

آرواد بو ایشین علتین سوروشدو.

ملا دئدی: - میه گؤرمه‌دین یئل کؤینگی گؤتوروب حَیَطه آتدی. آللاها چوخ

شکرکی، اؤزوم کؤینکین ایچینده دگیلدیم. یوخسا دامدان حیَطه توللانیب قیراغیمی چکمیشدیم.

خدا را شکر که خودم توی پیراهن نبودم

زن ملا، پیراهن ملا را شسته و در پشت بام به طناب آویخته بود. از قضا باد شدیدی وزیده و پیراهن را به حیاط انداخت. ملا تا این را دید به زنش گفت: – زن ما باید یک گوسفند قربانی کنیم.

زن علت آن را پرسید. ملا جواب داد: – مرگ ندیدی باد چطوری پیراهن مرا به حیاط پرت کرد. خدا را شکر که خودم توی پیراهن نبودم وگرنه از پشت بام به حیاط پرت شده بودم و ریق رحمت را سرکشیده بودم.

من ساقالی آرواد الینه وئرنلردن دگیلم!

ملانین بیر آللاه گؤرستمه‌سن آروادی وارایمیش. او، کیشییه گؤز وئریب ایشیق وئرمزدی. آجیغی توتاندا الینه هر نه گلسه‌ایدی، لاپ کیشینین باشیندا سیندیراردی.

گونلرین بیر گونونده، اوزاق بیر یئردن ملایا قوناق گلیر. آرواد بیر آز قورولدور، سونرادا خوره‌ک دوزلتمک اوچون مطباخا گیریر. ملا هاگؤزله‌ییر، گؤرور خورکدن خبر اولمادی. آخیردا درروب مطباخا گلیر و آروادا دئییر: – آی آرواد قوناق اوزاق یئردن گلیب، حتماً آجدی.

بیر آز تئز اَل – آیاق ائله.

ملا ائله بونو دئمکی گؤرور. آرواد الینده‌کی ماشانی تولازلاییر ملایا. ماشا ملانین باشینی یاریر، قان اونون اوز –گؤزونو بورویور. قوناق ایشی بئله گؤرنده، تئز آیاغا درروب ملانین باشینی باغلیر، اوز–گؤزونو یویوب، گتیریر اوتوردور. سونرا اونا اورک وئرمک اوچون دئییر: – ملا، چوخ ناراحات اولما. بو آروادلارین، دالی –قاباغینا کئچمک اولماز سنین‌کی گئنه یاخشیدی.

منیم‌کی آجیغی توتاندا، ساققالیمدان توتوب ایستیر باشیمی سوخسون اوجاغا.

ملا بو سؤزو ائشیدنده خجالتدن آشاغا تیکمیش باشینی قووزاییر، بیر ایکی آغیز اؤسکوروب سینه‌سینی آریدیر و سونرا دئییر: – یوخ، قارداش، سن منی اؤزونله اؤلچمه، من ساققالی آرواد الینه وئرن کیشیلردن دگیلم.

من از آنهایی نیستم که ریش به دست زن می‌دهند!

ملا زنی داشت که خدا نصیب کسی نکند. او به مرد چشم می‌داد و روشنی نمی‌داد. وقتی عصبانی می‌شد، هر چه به دستش می‌آمد بر سر مرد می‌شکست.

روزی از روزها، از جائی دور مهمان برای ملا می‌رسد. زن قدری غرغر می‌کند و بعد هم برای تهیه غذا به مطبخ می‌رود. ملا هر چه انتظار می‌کشد، می‌بیند خبری از غذا نیست، آخرسر پا شده به مطبخ می‌آید و به زن می‌گوید: – زن، مهمان از جای دوری آمده، حتماً گرسنه است یک کمی عجله کن.

ملا تا این حرف را می‌زند، زن انبر را که در دستش بود به طرف ملا پرت می‌کند، انبر سر ملا را می‌شکافد و خون سر و صورتش را می‌پوشاند. مهمان تا وضع را چنین می‌بیند، زود پا می‌شود، زخم ملا را می‌بندد، سر و صورتش را می‌شوید و به سر جایش می‌نشاند. بعد هم او را دلداری داده و می‌گوید: – ملا، زیاد ناراحت نباش. پس و پیش این زن جماعت نمیشه رفت. حالا مال تو بهتره. مال من هر وقت جوشی میشه، ریشم را می‌گیرد و می‌خواهد سرم را بکند توی اجاق.

ملا تا این حرف را می‌شنود سرش را که از خجالت پائین بود بلند می‌کند، یکی دو بار سرفه کرده سینه‌اش را صاف می‌کند و بعد می‌گوید: – نه برادر، تو مرا با خودت قیاس نکن، من از آنهایی نیستم که ریش به دست زن می‌دهند.

مغاماتی تاپماق

ملادان سوروشدولار: – ملا، سن ساز چالماق باشاریرسان؟

ملا دئدی: – البته، چوخدا گؤزل چالارام.

گتیریب الینه بیر ساز وئردیلر. ملا بارماغینی پرده‌لره قویمامیش مضرابی سیملره وورماغا باشلادی.

دئدیلر: – ملا، بو نه جور ساز چالماقدی؟ ساز چالاندا گرک اوّل بارماقلار سیملرده پرده‌لری گزسین، سونرادا مغاماتا گؤره مضرابدان سس چیخارسین.

ملا جواب وئردی: – سیز دئینلر مغاماتی تاپمامیشلار، آختاریرلار، من مغاماتی تاپمیشام، راحات چالیرام.

یافتن مقامات

از ملا پرسیدند: – ملا تو ساز زدن بلدی؟

ملا گفت: – البته خیلی هم قشنگ می‌زنم.

آوردند و سازی به دستش دادند. ملا انگشتها را به پرده‌ها حواله نکرده شروع کرد به نواختن مضراب روی سیم‌ها.

گفتند: – ملا، این چه نوع ساز زدن است؟ موقع ساز زدن باید نخست انگشتها روی سیم‌ها، پرده‌ها را بگردند و بعد به تناسب مقامات از نواخت مضراب صدا حاصل شود.

ملا جواب داد: – آنها که شما می‌گویید، مقامات را پیدا نکرده‌اند و جستجو می‌کنند. من مقامات را جسته‌ام و راحت دارم می‌زنم.

آمّا، اؤز آرامیزدا قالسین...

بیر گون ملا آتا مینمک ایستیرمیش، آت اوجا اولدوغو اوچون ملا نه‌قدر

چالیشار مینه بیلمز. او یوروولوب بی‌اختیار دییه‌ر: - آخ کی قوجالدیم، حیف جوانلیق!

بو سؤزی دییه - دییه او، اویان - بویانا باخیب آیری آدامین اولمادیغینی گؤرونجه یاواشجادان دییه‌ر: - آمّا، اؤز آرامیزدی هئچ جوانلیقدادا بیر ... دگلدین!

اما، بین خودمان بماند...

روزی ملا می‌خواست سوار اسب شود، بعلت قد بلند اسب، او هر قدر سعی می‌کند موفق نمی‌شود، خسته می‌شود و بی‌اختیار می‌گوید: - افسوس که پیر شدیم، حیف از جوانی!

حین گفتن این حرف به اینور آنور نگاه می‌کند و تا از نبودن کس دیگر مطمئن می‌شود، آهسته می‌گوید: - اما، بین خودمان بماند، در جوانی هم هیچ ... نبودی!

ملانین آشناسی

ملا بیر گون یولدا برک آجیخیر. او، بیردن گؤزو بیر نئچه نفره ساتاشیرکی، یولون قیراغیندا سفره آچیب چؤرک یئییرلر. سلام صاباح سیز سفره‌نین باشیندا اوتوروب یئمگه باشلیر. سفره‌ده کیلردن بیری سوروشور:

- سن بیزلردن هانکیمز ایله تانیشسان؟

ملا سفره‌نی گؤرسه‌دیب، دئییر: - من بونونلا تانیشام!

آشنای ملا

ملا روزی در راه سخت گرسنه‌اش می‌شود. یکدفعه چشمش به چند نفر می‌افتد که در کنار راه سفره گسترده‌اند و دارند نان می‌خورند. بی‌سلام و تعارف

بر سر سفره می‌نشیند و شروع می‌کند به خوردن. یکی از آنها که سر سفره بوده، می‌پرسد: - تو با کدام یک از ماها آشنایی داری؟

ملا سفره را نشان می‌دهد و می‌گوید: - من با این یکی آشنائی دارم!

هئچ بیزه گلمز

ملایا دئدیلر: - ملا آروادین چوخ گزه‌ین‌دی.

ملا دئدی: - هر سؤزوزه‌ده اینانسام، بو سؤزوزه اینانمارام.

دئدیلر: - نیه؟

دئدی: - اگر گزه‌ین اولسایدی، بیزه‌ده گله‌ردی. حال بو کی آی گلیر، ایل گلیر، هئچ او بیزه گلمیر.

هیچ پیش ما نمی‌آید

به ملا گفتند: - ملا، زنت خیلی دَدَری است.

ملا گفت: - هر حرفتان را هم باور کنم، این یکی حرفتان را باور نمی‌کنم.

گفتند: - چرا؟

گفت: - اگر دَدَری بود، پیش ما نیز می‌آمد، در حالیکه ماه می‌گذرد، سال می‌گذرد، او هیچ پیش ما نمی‌آید.

شریطین اوستونه بوغدا سرمیشیک!

قونشولاردان بیری ملانین قاپیسینا گلیب پالتار سرماق اوچون شریط امانت ایستیر.

ملا شریطی گتیرماق اوچون ایچری قاییدیر، هاچاندان - هاچانا گلیب دئییرکی: - فلانی باغیشلا، شریطین اوستونه بوغدا سرمیشیک.

قونشو تعجبله سوروشور: - جانیم بو نه سؤزدور؟ مَیه شریطین اوستونه بوغدا سریلیر؟

ملا دئییر: - نئجه‌کی سریلمز؟ وئرمک ایسته‌میینده لاپ داری‌دا سریلیر.

روی طناب گندم پهن کرده‌ایم!

یکی از همسایه‌ها به در خانه ملا آمده طناب برای پهن کردن رخت امانت می‌خواهد.

ملا برای آوردن طناب داخل خانه می‌شود و بعد از مدتی معطلی آمده می‌گوید: - فلانی ببخشید، روی طناب گندم پهن کرده‌ایم.

همسایه با تعجب می‌پرسد: - جانم، این چه حرفی است، مگر روی طناب هم می‌توان گندم پهن کرد؟

ملا جواب می‌دهد: - چطور نمی‌توان کرد؟ وقتی نخواهی بدهی، ارزن هم پهن می‌توان کرد.

اون درهم سن قازان، قیرخ درهم‌ده من

بیر گون آلدیغینی وئرمیه‌ن قونشولاردان بیری ملانین یانینا گلیرکی: - قونشو، ایکی گونه منه اللی درهم وئر. آل - وئر ائلیه‌جگم. بو آل - وئرده ایگرمی درهم الیمه گله‌جک. ایکی گون سونرا هم سنین اللی درهمینی، هم‌ده قازاندیغیم ایگرمی درهمدن اون درهمینی سنه قایتاریرام.

ملا فکرلشیرکی، اگر بو پولو وئرمه‌سه، او گئدیب هر یئرده دییه‌جک‌کی: - ملا اللی درهمی مندن مضایقه ائله‌دی، نتیجه‌ده اون درهم مفته قازانج الیمدن چیخدی. اگر پولو وئرسم، بو آدام قایتارانی دگیل. اودورکی، چیخاردیب اون درهم اونا وئریب دئییر: - آل، من سنین اون درهم قازانجینی قاباقجادان وئریم، اون درهم سن

قازان، قیرخ درهم‌ده من.

ده درهم تو سود کن، چهل درهم نیز من

یک روز یکی از همسایه‌هائیکه هر چه می‌گرفت پس نمی‌داد، پیش ملا می‌آید و می‌گوید: - همسایه، پنجاه درهم دو روزه به من بده، داد و ستدی دارم. در این داد و ستد بیست درهم نصیبم خواهد شد. دو روز بعد، هم پنجاه درهم ترا پس می‌دهم و هم از بیست درهمی که نصیبم خواهد شد، ده درهمش را به تو می‌دهم.

ملا می‌اندیشد که، اگر این پول را به او ندهد، هر جا رفته، خواهد گفت که: ملا پنجاه درهم را از من مضایقه کرد و در نتیجه ده درهم مفت از چنگم در رفت. اگر پول را بدهم، این آدم پس بده‌آش نیست. این بود که در آورده ده درهم به او می‌دهد و می‌گوید: - بیا، من آن ده درهم فایدهٔ تو را پیشکی می‌دهم، ده درهم تو سود کن، چهل درهم نیز من.

شریکلی یوغورت

ملا دوستوایله شریکلیکه بیر کاسا یوغورت آلدیلار. یوغوردو یئماغا باشلایاندا ملانین دوستو آرادان بیر جیزیق چکیب یوغوردو ایکی یئره بولدو و دئدی: - من ایستیرم اؤز پاییما شکر قاتام.

ملا دئدی: - سن اؤز پایینا شکر قاتسان، ایستر - ایسته‌مز منیم پاییمادا قاتیشاجاق، یاخشیسی بودورکی شکری یوغوردون هامیسنا قاتاسان تا ایکیمیزده یئیه ک.

دوستو جواب وئردی: یوخ، شکر آزدی، ایکیمیزی گورمز، من شکری اؤز پاییما

ائله قاتارام کی اصلاً سنین پایینا قاتیشماز.

بو سؤزی ائشیتجک ملا تاقجادان زیتون یاغینی گؤتوروب یوغوردون اوستونه تؤکور. دوستو سوروشور: – سن نه ایش گؤروسن؟

ملا دئییر: – من‌ده زیتون یاغینی اؤز پاییما ائله قاتاجام کی، اصلاً سنین پایینا قاتیشماسین!

ماست شریکی

ملا با دوستش شریکی یک کاسه ماست خریدند. وقتی خواستند آنرا بخورند، دوست ملا از وسط خطی کشیده ماست را به دو قسمت کرد و گفت: – من می‌خواهم سهم خودم را با شکر قاتی کنم.

ملا گفت: – اگر تو بخواهی سهم خودت را با شکر قاتی کنی، خواه ناخواه شکر قاتی سهم من نیز خواهد شد، بهتر این است که شکر را به همه ماست قاتی کنی تا هر دو بخوریم.

دوستش جواب داد: – نه، شکر کم است، کفاف دو تائی‌مان را نمی‌دهد. من شکر را طوری قاتی سهم خود می‌کنم که اصلاً به سهم تو قاتی نشود.

ملا تا این را می‌شنود، روغن زیتون را از تاقچه برداشته به روی ماست می‌ریزد. دوستش می‌پرسد: – تو چه کار داری می‌کنی؟

ملا می‌گوید: – من روغن زیتون را طوری قاتی سهم خودم خواهم کرد که اصلاً قاتی سهم تو نشود!

بورج وئرمیرم، منّت‌ده قویورام!

ملانین اوزاق تانیشلاریندان بیری، بیر گون ملادان بورج ایسته‌ییر. ملا دئییر: – من سنه بورج وئرمیرم کی هیچ، منّت‌ده قویورام.

او آدام سوروشور: – بورج وئرمه‌مه‌گین اؤز یئرینده دورسون، هله دا منّت نییه قویورسان؟

ملا دئییر: – منّت قویماغیم اونا گؤره‌دیرکی، ائلییه بـیلیردیم سـنی نـئچه گـون آپاریب –گتیرندن سونرا دییه‌م کی، وئرمیرم.

قرض نمیدهم، منّت هم می‌نهم!

یکی از آشنایان دور ملا، یک روز از ملا قرض می‌خواهد. ملا می‌گوید: – من به تو قرض که نمی‌دهم هیچ، منّت هم می‌نهم.

آن شخص می‌پرسد: – قرض ندادنت بجای خود، حالا چرا منّت هم می‌نهی؟

ملا می‌گوید: – منّت نهادنم بدان جهت است که می‌توانستم بعد از چند بار آمدن و رفتنت، تازه بگویم که نمی‌دهم.

کوزه‌نی سیندیرمامیش

ملا قیزینی چشمه‌دن سو گتیرمه‌گه گؤنده‌ریر. کوزه‌نی قیزین الینه وئرنده اونـا برکدن بیر سیللی ووروب دئییر: –گؤزله کوزه‌نی سیندیرارسان!

قیز باشلاییر آغلاماغا. قـاپی – قـونشو سـوروشورلارکی: – مـلا، بـو یـازیق اوشاغین نه گناهی وار، سن اونو نییه ووروروسان؟

ملا دئییر: – اونو ووروروام کی گؤزله‌سین کوزه‌نی سیندیرماسین.

دئییرلر: – سن هاردان بیلیرسن کی، او کوزه‌نی سیندیراجـاق؟ صـبر ائـله، اگـر کوزه‌نی سیندیرسا، اوندا ووررارسان.

ملا دئییر: – سیندیرانـدان سـونرا وورمـاغین نـه فـایداسـی وار؟ قـاباقجادان ووروروام کی گؤزی قورخسون کوزه‌دن موغایات اولسون.

تا کوزه را نشکسته

ملا دخترش را برای آوردن آب از چشمه می‌فرستد. وقتی می‌خواهد کوزه را به دست دخترش بسپارد، سیلی محکمی به او می‌زند و می‌گوید: - مواظب باش کوزه را نشکنی!

دختر شروع می‌کند به گریه. در و همسایه می‌پرسند که: - ملا این بچهٔ بیچاره چه گناهی دارد، تو چرا او را زدی؟

ملا می‌گوید: - او را زدم تا مواظب باشد و کوزه را نشکند.

می‌گویند: - تو از کجا می‌دانی که او کوزه را خواهد شکست؟ صبر کن، هر گاه کوزه را شکست، آن وقت بزنش.

ملا جواب می‌دهد: - بعد از شکستن کوزه، زدن او چه فایده دارد؟ پیشاپیش می‌زنمش که بترسد و بیشتر مواظب کوزه باشد.

آت یئرینه ائششگ

ملایا کنددن بیر قوناق گلیر. قوناق آتینی حَیَط‌ده آغاجا باغلاییب، ائوه گلیر. بیر نئچه ساعت سونرا آتا یئم وئرمگه چیخاندا گؤرورر آت آچیلیب گئدیبدی. او، ملانی کؤمه‌گه چاغیریر. ملا کوچه‌یه چیخیب باشلیر جار چکمگه‌کی: - آی جماعت، بیزیم قوناغین اششه‌یی ایتیب، هر کس اونون یئرین دئسه یاخشی موشتولوق آلاجاق.

قوناق دئییر: - ملا، هله سن آتا ائششگ نییه دئییرسن؟

ملا جواب وئریر: - سن بو شهرین آداملارینی تانیمیرسان. بونلار آنلاسالارکی ایته‌ن آت‌دی، هئچوقت اونون یئرین دئمزلر. قوی ائله بیلسینلر ائششک‌دی، شاید گلیب اونون یئرین دئسینلر.

خر به جای اسب

برای ملا از ده مهمان می‌رسد. مهمان اسبش را در حیاط به درخت می‌بندد

و بخانه می‌آید. چند ساعت بعد که برای دادن علوفه به اسب، بیرون می‌آید، می‌بیند اسب باز شده و رفته است. او ملا را به کمک می‌طلبد. ملا به کوچه آمده و جار می‌زند که: - ای مردم، مهمان ما خرش گم شده، هرکس جای او را بگوید مژدگانی خوبی خواهد گرفت.

مهمان می‌گوید: - ملا تو چرا به اسب می‌گویی خر؟

ملا جواب می‌دهد: - تو مردم این شهر را نمی‌شناسی. اینها اگر بفهمند که گم شده اسب است، هیچوقت جای آنرا نخواهند گفت. بگذار خیال کنند که خر است شاید بیایند و جایش را بگویند.

اونادا من ضرر توخوندوردوم

امیر تیمور بیر گون ملانین جرأتینی سیناماق اوچون قراوللارا دستور وئریرکی ملا گلنده اونو دیوارا دایاییب، جانلی هدف قرار وئرسینلر، اما اونون هئچ یئرینه ضرر توخدندورماسینلار.

قراوللار ملانی گؤرجک اونو دیوارا دایاییب اوخ آتماغا باشلاییرلار. بیرینجی اوخ ملانین پاچالاری آرسیندان گئچیر، ایکینجی اوخ، ملانین جبه‌سینی دیوارا تیکیر، اوچونجو اوخ اونون ساریغینی باشیندان دوشورور.

بو قورخولی سیناقدان سونرا امیر تیمور دئییر: - ملایا بیر جبّه و بیر ساریق وئرسینلر.

بو آرادا ملا اؤزونو تیمورا یئتیریب دئییر: - امیر، بویورارسان بیرده بیر شالوار وئرسینلر.

تیمور تعجبله دئییر: اما بیز سنین شالوارینا بیر ضرر توخوندورمادیق.

ملا دئییر: - اونادا سیزین امرینیزین برکتیندن من ضرر توخوندوردوم.

به آن یکی هم من زیان رساندم

امیر تیمور یک روز برای امتحان جرأت ملا، به قراولها می‌گوید که، وقتی ملا آمد او را پای دیوار بنشانند و هدف زنده قرار دهند، ولی به هیچ جای او زیانی نرسانند.

قراولها تا ملا را می‌بینند، او را پای دیوار می‌نشانند و شروع به نشانه‌روی می‌کنند. تیر اول از وسط ساقهای ملا رَد می‌شود، تیر دوم جبّهٔ ملا را به دیوار می‌دوزد، تیر سوم دستار او را از سرش می‌پراند.

بعد از این آزمایش خوفناک، امیر تیمور می‌گوید: - به ملا یک جبّه و یک دستار بدهند.

در این میان ملا خودش را به امیر تیمور رسانده می‌گوید: -امیر، بفرمائید یک شلوار هم بدهند.

امیر با تعجب می‌گوید: -اما ما زیانی به شلوار شما نرساندیم.

ملا جواب می‌دهد: -از برکت امر شما به آن یکی هم من زیان رساندم.

آخماقلارین باشچیسی

بیر گون امیر تیمور ملادان ایستیرکی، سرایدا اولان آخماقلارین آدینی بیر کاغاذا یازیب اونا وئرسین. ملا، تیمورون بو ایشدن منظورونو باشا دوشور و بیلیرکی او بو آدلاری هامینین حضورونـدا اوخویوب، اونلارلا باش - باشا قوشاجاق. آمّا آدلاری کاغاذا یازیلانلار تئز -گئج آدلارین ملانین طرفیندن یازیلدیغینی بیلیب اونـونلا عداوت باغلایاجاقلار. بونا گؤره‌ده چوخ گؤتور - قویدان سونرا بیر ورق کاغاذ گؤتوروب باشیندا یازیر: - امیر تیمورون سرایندا‌کی آخماقلارین آدی. کاغاذین اورتاسیندادا ایری خطایله تیمورون اؤز آدینی یازیب اونا وئریر.

تیمور کاغاذی آچیب، اونـدا تک اؤز آدینی گؤرور، چوخ تعجبله ملادان

سوروشور: - بو نه‌دیر؟

ملا دئییر: - آخماقلارین سیاهه‌سی‌دیر.

امیر تیمور دئییر: - دئمه‌لی، سنین نظرووه گؤره بو سرایدا بیر دانا آخماق آدام وار، اودا منم؟

ملا دئییر: - امیر ساغ اولسون، آخماق چوخدی، اما هامیسی سنین باشینا ییغیشیبلار، سن اولماسان، اولاردا یوخدی.

سرکردهٔ احمقها

روزی امیر تیمور از ملا می‌خواهد که نام احمق‌هایی را که در دربار هستند روی کاغذی نوشته به او بدهد. ملا منظور تیمور را از این کار متوجه شده و می‌فهمد که او این نامها را در حضور همه خواهد خواند و با آنها سربسر خواهد گذاشت. اما آنهاکه اسمهایشان درکاغذ نوشته شده دیر یا زود خواهند دانست که نامها را ملا به امیر داده و با اوکینه خواهند ورزید. به همین جهت نیز، بعد از تأمل بسیار، یک ورق کاغذ برداشته در بالای آن می‌نویسد: اسامی احمق‌هایی که در دربار امیرتیمور هستند. وسط کاغذ نیز با خط درشت اسم خود تیمور را نوشته کاغذ را به او می‌دهد.

تیمورکاغذ را بازکرده، در آن تنها اسم خودش را می‌بیند و با تعجب بسیار از ملا می‌پرسد: - این چیست؟

ملا می‌گوید: - سیاههٔ احمق‌هاست.

امیرتیمور می‌گوید: - پس، به نظر تو در این دربار یک آدم احمق هست، آن هم منم؟

ملا جواب می‌دهد: - امیر بسلامت باد، احمق‌ها زیادند، اما همه به دور تو جمع شده‌اند، توکه نباشی، آنها هم نیستند.

سنه یالان سؤیله‌ییبلر

امیرتیمورا خبر گتیردیلرکی، ملانصرالدین بیر مجلیسده سنین ظالملیگیندن دانیشیردی. تیمور عصبانی اولوب امر ائله‌دی ملانی حضورونا چاغیرسینلار.

ملا گلیب تیمورون قاباغیندا دایانیر. تیمور اونو گؤرجک عصبانیتله دئییر: - دییه‌سن گئنه باشین بدنینه آغیرلیق ائله‌ییر. منه خبر گتیردیلرکی، سن منیم دالیمجا بیر پارا سؤزلر دانیشمیسان، منه ظالملیک نسبتی وئرمیسه‌ن.

ملا جواب وئریر: - امیر ساغ اولسون، سن اؤزون یاخشی بیلیرسن سنین ظالملیگین چوخ کهنه و هامینین بیلدیگی بیر ماجرادی، منه نه اولوب‌کی، بو کهنه سؤزو خلقه دییه‌م؟ بونو سنه یالان دئییبلر و منه تهمت یاخیبلار.

به تو دروغ گفته‌اند

به امیرتیمور خبر آوردند که، ملانصرالدین در مجلسی از ستمگری او سخن به میان آورده. تیمور عصبانی شده امر می‌کند ملا را به حضور بیاورند.

ملا آمده رو درروی تیمور می‌ایستد. تیمور تا او را می‌بیند با عصبانیت می‌گوید: - مثل اینکه باز سرت به تنت سنگینی می‌کند. به من خبر آوردند که، تو پشت سر من بعضی حرفها زده‌ای و به من نسبت ستمگری داده‌ای.

ملا جواب می‌دهد: - امیر به سلامت باشد! تو خود خوب می‌دانی که ستمگری تو سخن بسیار کهنه و ماجرائی است که همه آنرا می‌دانند. به من چه رسیده که این حرف کهنه را به مردم بگویم؟ این یکی را به تو دروغ گفته‌اند و به من تهمت بسته‌اند.

باش ساغلیغی

ملانین ائششگی اؤلور. کوچه - بازار آداملاریندان بیر نئچه‌سی ملاایله باش -

باشا قوشماق اوچون ییغیشیب گلیرلر ملانین ائوینه. قاپینی دؤیورلر، ملانین آروادی قاپییا گلیب سوروشور: -کیمسیز، نه ایستیرسیز؟

جواب وئریرلر: - بیز ملانین یاخین دوستلاریندانیق. ائشیتدیک ملانین بیری - بیر دانا ائششگی اؤلوب، ملایا باش ساغلیغی وئرمگه گلدیک.

ملا ائوین آستاناسیندا دوروب بو سؤزلری ائشیدیردی. او چاغریلمامیش قونلاقلارین فکرینی باشا دوشوب اوجا سسله آروادینا دئییر: - آی جانیم، میه تانیمیرسان اونلاری؟ ائششگین قوهوملاریدیلار، یئر بوشلوغونا گلیبلر. تئز اول طویله‌نین قاپیسینی آچ، بویورسونلار ایچری.

سرسلامتی

خر ملا می‌میرد. چند تایی از مردم کوچه و بازار برای سربسر گذاشتن با ملا جمع می‌شوند و می‌آیند به خانه ملا. در می‌زنند. زن ملا پشت در می‌آید و می‌پرسد: -کیستید، چه می‌خواهید؟

جواب می‌دهند: - ما از آشنایان نزدیک ملا هستیم. شنیدیم خر یکی یکدانهٔ ملا مرده، آمدیم به ملا سرسلامتی بدهیم.

ملا در آستانهٔ خانه ایستاده بود و این حرفها را می‌شنید. او منظور مهمان‌های ناخوانده را متوجه شده با صدای بلند به زنش می‌گوید: - جان من، مگر آنها را نمی‌شناسی؟ قوم و اَقربای خر هستند و برای سر سلامتی آمده‌اند. زود باش درِ طویله را باز کن تا بفرمایند آن تو.

اونو بیزیم ائوه آپاریرلار!

گونلرین بیر گونونده کوچه‌ایله بیر اؤلو آپاریردیلار. ملادا اوغلوایله بازارا گئدیردی. اوغلان اؤلونو گؤروب آتاسیندان سوروشور: - آتا، او نه‌دی آداملار

چیگینلرینه آلیب آپاریرلار؟

ملا دئییر: – اوغلوم، او دوننه‌جاق آدام‌ایدی. اما بو گون اولوب هئچ نه.

اوغلان بیر آز فیکره گئدیب، تازادان سوروشور: – ایندی او هئچ نه‌یی هارا آپاریرلار؟

ملا دئییر: – ایندی او هئچ نه‌یی آپاریرلار ائله بیر یئره‌کی، اوردا هئچ بیر زاد یوخدور.

اوشاق سوروشور: – نئجه یانی هئچ بیر زاد یوخدور؟

ملا دئییر: – هئچ بیر زاد یوخدور، یعنی نه یئمک وار، نه ایچمک وار، نه، گئیمک وار، نه گولمک وار و نه...

اوشاق آتاسینین سؤزونو کسیب دئییر: – اوندا ائله بیر دفعه‌لیک دئنه‌کی اونو بیزیم ائوه آپاریرلار.

او را به خانهٔ ما می‌برند!

روزی از روزها درکوچه جنازه‌ای حمل می‌کردند. ملا نیز با پسرش به بازار می‌رفت. پسر جنازه راکه می‌بیند، از پدرش می‌پرسد: – پدر، آن چیست که آدمها روی دوششان گرفته‌اند و می‌برند؟

ملا می‌گوید: – پسرم، او تا دیروز آدم بود. اما امروز شده هیچ چیز.

پسر کمی به فکر رفته، دوباره می‌پرسد: – حالا آن هیچ چیز راکجا دارند می‌برند؟

ملا می‌گوید: – حالا آن هیچ چیز را دارند می‌برند به جایی که آنجا هیچ چیز نیست.

پسر می‌پرسد: – چطور یعنی هیچ چیز نیست.

ملا می‌گوید: – هیچ چیز نیست، یعنی نه خوردنی هست، نه نوشیدنی

هست، نه پوشیدنی هست، نه خندیدن هست و نه...

بچه وسط حرف پدرش می‌پرد و می‌گوید: - در این صورت، یک باره بگو او را به خانه ما می‌برند!

آللاهین رحمتی

ملانین ائوی قاضینین ائوینه یاخین‌ایدی. بیر گون برک یاغیشدا ملا گؤرورکی قاضی چوخ عجله‌ایله ائوینه طرف قاچیر. ملا باشینی پنجره‌دن چیخاردیب دئییر: - جناب قاضی، سن اؤزون همیشه دئییرسن‌کی، یاغیش آللاهین رحمتیدیر. آللاهین‌داکی رحمتیندن اوز چئویرمک گناهدیر. بس سن اؤزون نییه آللاهین رحمتیندن قاچیرسان؟

قاضی بو سؤزی ائشیتجک آددیملارینی یاواش‌لادیر و ائوه چاتاناجاق سویا دوشموش جوجه‌یه دؤنور. بو ایشدن بیر نئچه گون سونرا تصادفاً گئنه برک یاغیش یاغیر. بو دفعه‌ده ملا بازاردان ائوه گلیرمیش. یاغیش اونو ایسلادیر. ملا اوز قویور قاچماغا. قاضی پنجره‌دن اونو گؤروب سسله‌نیر: - ملا، آدم آللاهین رحمتیندن قاچماز!

ملا قاضینین جوابیندا دئییر: - جناب قاضی، سن اؤزون عالیم آدامسان و یاخشی بیلیرسن‌کی، آللاهین رحمتینی آیاخلاماق گناهدیر. من آللاهین رحمتینی آیاخلاماقدان قورخوب قاچیرام!

رحمت خداوند

خانهٔ ملا نزدیک خانهٔ قاضی بود. یک روز در باران شدید ملا می‌بیند که قاضی با عجله زیاد بطرف خانه‌اش می‌دود. ملا سرش را از پنجره بیرون آورده می‌گوید: - جناب قاضی، تو خودت همیشه می‌گفتی که، باران رحمت خدا است. رو

گرداندن از رحمت خدا هم که گناه دارد. پس تو چرا از رحمت خدا فرار می‌کنی؟
قاضی تا این حرف را می‌شنود قدمهایش را آهسته می‌کند و تا به خانه برسد، مثل جوجه آب کشیده می‌شود. چند روز بعد از این واقعه، تصادفاً باز باران شدیدی می‌بارد. این بار ملا از بازار به خانه می‌آمده. باران او را خیس می‌کند. ملا پا به فرار می‌گذارد. قاضی از پنجره او را می‌بیند و صدا می‌زند: - ملا! آدم که از رحمت الهی فرار نمی‌کند! ملا در جواب قاضی می‌گوید: - جناب قاضی، تو خود مرد فقیهی هستی و خوب می‌دانی که رحمت خدا را نباید لگد کوب کرد. من از ترس لگد کردن رحمت خداوند دارم فرار می‌کنم.

مندن قاباق سیز اونوتدوز

شهرین دولتلیلریندن بیری ملانی افطارا چاغیریر. او، ملانین انجیر مرباسیندان چوخ خوشو گلدیگی اوچون آشپازا بوللو انجیر مرّباسی پیشیرمگی سفارش ائدیر.

ملا افطارا گلیر، زیتونلا اوروجونو آچیر، سفرده اولان ناز نعمتدن آز - چوخ یئییر، امّا انجیر مرباسی آرایا گلمیر.

سفره ییغیلاندان سونرا، عشا نمازینا باشلامامیش ائو صاحبی ملادان خواهش ائدیرکی، قرآندان بیر نئچه آیه اوخوسون.

ملا قرآندا «والتین و الزیتون» سوره‌سینی آچیب، اوخوماغا باشلییر، اما اوخویاندا «والتین (انجیر)» کلمه‌سینی سالیب «والزیتون (زیتون)» کلمه‌سیندن باشلیر. ائو صاحبی تعجبله دئییر: - سیز «والتین»ی اونوتدوز.

ملا جواب وئریر: - آمّا مندن قاباق سیز اونوتدوز.

قبل از من شما فراموش کردید

یکی از ثروتمندان شهر، ملا رابرای افطار دعوت می‌کند. او، چون می‌دانست که ملا مربای انجیر را بسیار دوست دارد، به آشپز سفارش می‌کند که فراوان مربای

انجیر بپزد.

ملا برای افطار می‌آید. روزه را با زیتون می‌شکند. از ناز و نعمت‌های سفره کمابیش می‌خورد، اما، مربای انجیر به میان نمی‌آید.

پس از جمع شدن سفره و قبل از قیام به نماز عشا صاحب خانه از ملا خواهش می‌کند که آیه‌ای چند از قرآن بخواند.

ملا، در قرآن سوره «والتّین و الزّیتون» را باز می‌کند و شروع به خواندن می‌کند. اما در حین خواندن کلمه «والتین (انجیر)» را می‌اندازد و با کلمه «والزّیتون» آغاز می‌کند، صاحب‌خانه با تعجب می‌پرسد: - ملا، شما «والتین» را فراموش کردید.

ملا جواب می‌دهد: اما قبل از من شما فراموش کردید.

اوندا ایش آیری جور اولدو!

ملانین قاضی اولدوغو ایللرده بیر گون بیریسی گلیب دئییر: - جناب قاضی، بیر آلا - بولا اینه‌ک بوینوزوایله بیزیم اینه‌گین بؤیرونو سؤکوب. دئدیلر بو اینه‌ک سیزینکی‌دیر.

ملا دئییر: - قانوندا اینه‌گه جرم یازیلماییبدیر. اینه‌ک‌دن قان ایسته‌مک اولماز.

شکایتچی قاضی‌دان بو سؤزو ائشیتجک دئییر: - جناب قاضی، اشتباه ائله‌دیم. بیزیم اینه‌ک بوینوزوایله سیزین اینه‌گی اؤلدوروب.

بو سؤز آدامین آغزیندان چیخار - چیخماز، ملا دئییر: - دایان گؤروم، اوندا ایش آیری جور اولدو. او قانون کیتابینی تاقچادان منه وئرین گؤروم.

در این صورت کار طور دیگر شد!

در سالهایی که ملا قاضی بود، روزی یک نفر آمده می‌گوید: - جناب قاضی،

یک گاو خالدار با شاخش پهلوی گاو ما را دریده. گفتند این گاو مال شماست.

ملا می‌گوید: - در قانون برای گاو جرم معلوم نشده، از گاو خون‌بها نمی‌توان خواست.

شاکی تا این حرف را از قاضی می‌شنود، می‌گوید: - جناب قاضی، اشتباه کردم، گاو ما با شاخش گاو شما را کشته.

تا این حرف از دهان آن شخص بیرون می‌آید. ملا می‌گوید: - صبرکن ببینم، در این صورت کار طور دیگر شد. آن کتاب قانون را از تاقچه بدهید ببینم.

دونیانی نه گؤردون!

بیر گون اوشاقلار اوجا بیر آغاجین دیبینده دوروب بیری بیرینه دئییردیلر: - هئچکس بو آغاجا چیخانماز.

بو آرادا ملا اوزاقدان گؤرنور. اوشاقلار ملانی گؤرجک اؤز آرالاریندا پیچیلداشیرلار: - گلین ملانی قوراق چیخسین بو آغاجا. او چیخار چیخماز، بیزده باشماقلارینی گؤتوروب قاچاق.

بو سؤزدن سونرا اونلار قاچا - قاچا ملانین قاباغینا گلیب دئییرلر: - ملا بیز دئییریک هئچکس بو آغاجا چیخانماز. سن بونا نه دئییرسن؟

ملا دئییر: - من چیخا بیله‌رم.

اوشاقلار دئییرلر: - اگر کیشی‌سن بویور چیخ!

ملا باشماقلارینی چیخاریب قولتوغونا وورور، سونرا باشلیر آغاجا چیخماغا.

اوشاقلار بونو گؤرنده سوروشورلار: - ملا، بس باشماقلاری نیه قولتوغوا ووردون؟

ملا دئییر: - دونیانی نه گؤردون، بلکه آغاجین باشیندان اویانا بیر یول اولدی.

دنیا را چه دیدی!

روزی، بچه‌ها پای درخت بلندی ایستاده به همدیگر می‌گفتند: - هیچکس از این درخت نمی‌تواند بالا برود.

در این میان ملا از دور نمایان می‌شود. بچه‌ها تا ملا را می‌بینند، بین خودشان پچ و پچ می‌کنند که: - بیائید ملا را برانگیزیم تا از این درخت بالا برود. وقتی او خواست این کار را شروع بکند، ما هم کفشهایش را برداریم و در برویم. بعد از این تبانی، آنها دوان - دوان جلو ملا می‌آیند و می‌گویند: - ملا، ما می‌گوئیم هیچکس نمی‌تواند از این درخت بالا برود، نظر تو چیست؟

ملا می‌گوید: - من می‌توانم بالا بروم.

بچه‌ها می‌گویند: - اگر مردی بفرما!

ملا کفشهایش را در آورده به زیر بغل می‌گیرد و بعد شروع می‌کند به بالا رفتن از درخت.

بچه‌ها تا این را می‌بینند، می‌پرسند: - ملا، چرا کفشهایت را بغل گرفتی؟

ملا می‌گوید: - دنیا را چه دیدی، شاید از بالای درخت به آن سو راهی باشد.

سیزین شهریزایله بیزیم کندین هاواسی

ملا بیر گون شهرده موعظه ائدنده دئییر: - جماعت، بیلیرسیز سیزین شهرین هاواسی‌ایله بیزیم کندین هاواسی بیردیر؟

بو سؤز اونون آغزیندان چیخجاق جماعت سوروشورلار: - ملا بونو هاردان بیلدین؟

ملا دئییر: - بیزیم کندده نه‌قدر اولدوز وارسا، سیزین شهرده‌ده او قدر اولدوز وار!

هوای شهر شما و ده ما

ملا یک روز هنگام وعظ در شهر می‌گوید: - مردم، می‌دانید هوای شهر شما و ده ما یک جور است؟

تا این حرف از دهان او بیرون می‌آید، مردم می‌پرسند: - ملا، تو این را از کجا فهمیدی؟

ملا جواب می‌دهد: - هر اندازه که ستاره در ده ما هست، در شهر شما نیز همان اندازه ستاره هست!

اوچ آی مهلت

ملانین بیری‌سینه بورجو وارایدی. او آدام چوخ گل - گئتدن سونرا بیر گون ملانین یاخاسیندان توتوب قاضینین یانینا آپاردی. قاضی ملادان سوروشدو: - سن آلدیغین بورجو نیه اؤده‌میرسن؟

ملا دئدی: - من کی بورجومو دانمیرام، آمّا ایندی ایکی ایل وار بو آدامدان ایسته‌میشم منه اوچ آی مهلت وئرسین، بلکه بورجومو اؤده‌ییم، آمّا او بو ایشه بویون قویمور.

سه ماه مهلت

ملا به یکی بدهکار بود. این شخص بعد از برو بیای زیاد روزی گریبان ملا را گرفت و پیش قاضی برد. قاضی از ملا پرسید: - تو چرا قرضی را که گرفته‌ای پس نمی‌دهی؟

ملا گفت: - من که بدهکاری‌ام را انکار نمی‌کنم، اما اکنون دو سالی هست که من از این شخص خواسته‌ام سه ماه مهلت بدهد، تا قرضم را ادا کنم، اما او زیر بار این کار نمی‌رود.

یوخو یورماق

ملا بیر یوخو یورانین یانینا گلیب دئدی: - یوخودا گؤردوم دەوه قیغیندان بورانی پیشیرمیشم. بونو بیر یور گؤروم نەدی؟

یوخو یوران دئدی: - ایکی آغچا وئر، یوخونو یوروم.

ملا دئدی: - آخماق آدام ایکی آغچام اولسایدی، بادمجان آلیب بورانی پیشیرەردیم کی، ایشیم دەوه قیغینا چکمەسین!

تعبیر خواب

ملا پیش خوابگزاری رفت و گفت: - در خواب دیدم که از پشگل شتر بورانی پخته‌ام. این را تعبیر کن ببینم چیست؟

خوابگزار گفت: - دو آقچه بده، تا تعبیر کنم.

ملا گفت: - آدم نادان، اگر دو آقچه داشتم بادمجان می‌خریدم و بورانی درست می‌کردم، تا کارم به پشگل شتر نکشد!

اگر اؤزونو تانیسایدی...

ملا اوغلونو اؤزونو تانیمامیش ائولندیردی. تانیشلاردان بیری بو خبری ائشیدیب ملایا دئدی: - ملا، سن بو ایشده چوخ عجله ائله‌میشسن. قویایدین اوغلان آزما چوخ اؤزونو تانییایدی، سونرا اونو ائولندیرئیدین.

ملا جواب وئردی: - یوخ جانیم، سن باشا دوشمورسن، او اؤزونو تانیسایدی، میه ائولنمگه بویون قویاردی؟

اگر خودش را می‌شناخت...

ملا پسرش را به حد بلوغ نرسیده زن داد. یکی از آشنایان این خبر را شنیده به

ملا گفت: - ملا، تو در این کار عجله به خرج داده‌ای. می‌گذاشتی پسرت کمابیش خود را می‌شناخت، بعداً برایش زن می‌گرفتی.

ملا جواب داد: - نه جانم، تو متوجه نیستی، اگر او خودش را می‌شناخت، مگر به ازدواج گردن می‌نهاد؟

شیطانی گؤرمک آرزوسی

بیر گون خلقین قانینی شوشه‌یه توتان ظالملردن بیریسی بیر مجلسده اوتوروب دئییردی: - آروزم بودور عؤمرومده بیر دفعه‌ده اولسون او خبیث شیطانین اوزونو گؤروم.

ملا مجلسده‌کیلرین آراسینداایدی. او بـو سـؤزلری ائشـیتجک سـوروشور: - اولمایا سیزین ائوده آینا یوخدی؟

ظالیم آدام دئییر: - نیه، وار.

ملا دئییر: - اوندا سن اؤزون بیلمه‌دن هر گون آرزووا چاتیرسان.

آروزی دیدن شیطان

روزی یکی از ستمگرانی که خون مردم را در شـیشه مـی‌کنند، در مـجلسی نشسته بود و می‌گفت: - آرزو می‌کنم در عمرم یکبار هم شده روی شیطان خبیث را ببینم.

ملا در میان حاضران مجلس بود. او تا این حرفها را می‌شنود، مـی‌پرسد: - مگر شما در خانه آیینه ندارید!

مرد ستمگر می‌گوید: - چرا، داریم.

ملا می‌گوید: - در این صورت، تو بدون اینکه خود ملتفت باشی، هر روز به آرزویت می‌رسی.

آندی یئرینه یئتیرمک

ملانین ائششگی ایتیر. آند ایچیرکی، ائششگ تاپیلسا، اونو بیر دینارا ساتسین. قضادان بیر نئچه گون سونرا ائششگ تاپیلیر. ملا ائششگین بوینونا بیر دانا زینقروو باغلاییب آپاریر بازارا و دئییر: - آی جماعت، من بو ائششگی بیر دینارا، بوینونداکی زینقروی اون دینارا ساتیرام، بو شرط ایله‌کی، آلان هر ایکیسینی‌ده بیر یئرده آلسین.

بجا آوردن سوگند

خر ملا گم می‌شود. سوگند می‌خورد که اگر خر پیدا شود، آنرا به یک دینار بفروشد. از قضا چند روز بعد خر پیدا می‌شود. ملا زنگوله‌ای به گردن خر بسته او را به بازار می‌برد و می‌گوید: -ای مردم، من این خر را به یک دینار و زنگوله‌ای را که به گردن اوست به ده دینار می‌فروشم. بشرط اینکه آنکه می‌خواهد بخرد، هر دو را یکجا بخرد.

تازا آی چیخاندا، کهنه آیی نئینیرلر؟

ملا بیر گون چؤلده بیر چوبانا توش اولور. چوخلو خوش - بئشدن سونرا چوبان ملایا دئییر: - نه یاخشی‌کی سنی گؤردوم، اوخوموشا اوخشورسان، منیم بیر سورغوم وار، هر کسدن سوروشموشام، منه دوز گون جواب وئرمه‌ییب، بلکه سن منه جواب وئره بیله‌سن.

ملا دئییر: - سوروش گؤروم.

چوبان دئییر: - سن منه دییه بیله‌سن‌کی، تازا آی چیخاندا کهنه آیی نئینیرلر؟

ملا دئییر: - بونئجه ایشدی‌کی، سن بونجا آسان مسئله‌نی ایندییه‌تک بیلمه‌میسه‌ن. بو کی سوروشماق ایسته‌مز، تازا آی چیخاندا کهنه آیی دوغراییب

اولدوز ائدیرلر.

وقتی ماه نو در می‌آید، ماه کهنه را چه کارش می‌کنند؟

ملا روزی در صحرا به چوپانی بر می‌خورد. بعد از خوش و بش زیاد چوپان از ملا می‌پرسد: - چه خوب شد که ترا دیدم. اهل علم بنظر می‌آیی. من سوالی دارم. از هر کسی پرسیده‌ام، جواب درست و حسابی نشنیده‌ام، شاید تو بتوانی به من جواب دهی.

ملا می‌گوید: - بپرس ببینم.

چوپان می‌گوید: - تو می‌توانی به من بگوئی وقتی ماه نو در می‌آید، ماه کهنه را چه کارش می‌کنند؟

ملا می‌گوید: - این چطوری ممکن است که تو هنوز مسئلهٔ به این سادگی را نفهمیده‌ای. اینکه پرسیدن نمی‌خواهد، وقتی ماه نو در می‌آید، ماه کهنه را خرد کرده ستاره می‌کنند.

حسرتدن پای اوماق

ملا بیر گون آروادیندان سوروشدی: - آرواد، شاما نه‌یین وار؟

آرواد جواب وئردی: - نه‌ییم اولاجاق! بیر پارچا یاوان چؤرک.

ملا دریندن بیر آه چکیب حسرتله دئدی: - ایندی نه اولایدی، بیر دولو قازان آش اولایدی، دویون قارین ایچئیدیک...!

بو سوز ملانین آغزیندان چیخار - چیخماز، بیردن ائوین قاپیسی آچیلدی. قونشونون اوغلو الینده بیر دانا کاسا ایچری گیردی و دئدی: - قونشو، ننه‌م آش سؤزو ائشیتدی، منی گؤندردی و دئدی آشلاریندان بیر کاسادا بیزه وئرسینلر.

ملا بو سؤزو ائشیتجک الین دیزینه ووروب دئدی: - ائوین ییخیلماسین...

آداملار نه قدر بیج اولوبلار... آدامین حسرتیندن‌ده پای اومورلار.

چشمداشت از حسرت

ملا روزی از زنش پرسید: - زن، شام چه داری؟
زن جواب دارد: - می‌خواستی چه داشته باشم؟ یک تکه نان خالی.
ملا آه عمیقی کشید و با حسرت گفت: - حالا چه میشد اگر یک دیگ پر از آش اینجا بود تا شکمی از عزا در می‌آوردیم...
هنوز این حرف از دهان ملا در نیامده بود که در خانه باز شد و پسر همسایه کاسه‌ای در دست آمد و گفت: - همسایه، مادرم صحبت آش شنید، مرا فرستاد و گفت از آشتان کاسه‌ای نیز به ما بدهید.
ملا تا این حرف را شنید دست به زانوی خود زد و گفت: - بلا به دور... عجب دوره و زمانه‌ای شده... جماعت از حسرت آدم نیز چشمداشت دارند.

ملا و یولچو

بیر گون ملا دامداایدی. گؤردو قاپی دؤیولور. سوروشدو: -کیمدی؟
قاپی دؤیه‌ن دئدی: -گل قاپینی آچ!
ملا دامدان یئنیب گلدی قاپینی آچدی. گؤردو یولچودور، پای ایستیر. دئیدی چیخ گل یوخاری.
یولچو داما چیخاندان سونرا ملا دئدی: -باغیشلا، آللاه وئرسین!
یولچو بو سؤزو ائشیتجک دئدی: - آللاه ساخلامیش! سن‌کی بیر شئی وئرمک ایسته‌میردین، نه اوچون اثله او آشاغیدا دئمه‌دین!
ملا جواب وئریر: - آللاه ساخلامیش! سن‌کی بیر شئی ایستیردین نیه اوّل دئمه‌دین و منی دامدان آشاغا یئندیردین؟

ملا و گدا

روزی ملا پشت بام بود. دید در می‌زنند، پرسید: -کیست؟ آنکه در می‌زد گفت: - بیا در را بازکن!

ملا از بالای پشت بام پائین آمده در را بازکرد. دید گداست، کمک می‌خواهد. گفت: - بیا بالا.

بعد از آنکه گدا بالای پشت بام رفت، ملا گفت: - ببخش، خدا بدهد!

گدا تا این حرف را شنید، گفت: - خدا حفظت کند! تو که نمی‌خواستی چیزی بدهی، چرا این را همان پائین نگفتی و مرا این بالا کشاندی!

ملا جواب می‌دهد: - خدا حفظت کند! تو که چیزی می‌خواستی چرا اول نگفتی و مرا از پشت بام به پائین کشاندی؟

کتاب اولماق آرزوسی

دئییرلر، ملانصرالدین ائوده وقتینین چوخونو کتابلا گئچیردیرمیش. بیر گون آروادی دئییر: - بو گئجه من سحره‌جاق اویاق قالیب آللاهدان ایستیه‌جاغام‌کی منی‌ده کتاب ائله‌سین.

ملا سوروشور: - نه اوچون؟

آروادی دئییر: - دوغروسو منیم کتابلارا پاخیللیغیم توتور. ایستیرم کتاب اولوم، شاید بیر آز آرتیق منه یئتیشه‌سن.

ملا دئییر: - اگر ایستیرسن کتاب اولاسان، اوندا آللاهدان ایسته‌کی باری سنی تقویم کتابی‌ائله‌سین. چون تقویم تکجه بیر ایل ایشه گلیر و دالیسی ایل تازالانیر.

آرزوی کتاب شدن

می‌گویند، ملانصرالدین بیشتر وقت خود را در خانه با کتاب سپری می‌کرد.

روزی زنش می‌گوید: - امشب من تا صبح بیدار خواهم ماند و از خدا خواهم خواست تا مرا نیز کتاب کند.

ملا می‌پرسد: - برای چی؟

زنش می‌گوید: - راستش من به این کتابها حسودیم می‌شود. می‌خواهم کتاب شوم بلکه یک کمی بیشتر به من بپردازی.

ملا می‌گوید: - اگر می‌خواهی کتاب شوی، در اینصورت از خدا بخواه که لامحاله ترا کتاب تقویم کند. زیرا تقویم تنها یکسال بدرد می‌خورد و سال بعد تجدید می‌شود.

من سنه دئدیم ده‌لی‌سووام، دئمه‌دیم گیجووام

ملا بیر گون دگیرمانا بوغدا آپاریر. دگیرمانچینین باشی اؤز ایشینه مشغول اولدوغو اوچون او فرصت تاپیب هر دن بیر او بیری چوواللارین بوغداسیندان گؤتوروب، اؤز چووالینا تؤکور. دگیرمانچی گؤز آلتی ملانین بو عملینی گؤروب دئییر: - ملا، بو نه ایشدی سن گؤروسن؟

ملا گؤرور ایشین اوستو آچیلیب دئییر: - سن منیم بعضی ایشلریمی حسابا قویما. میه بیلمیسه‌ن من بیر آز ده‌لی‌سووام؟

دگیرمانچی دئییر: - ایندی‌کی ده‌لی‌سووسان، بس نییه اؤز بوغداندان گؤتوروب اؤزگه‌نین چوالینا تؤکمورسن؟

ملا دئییر: - من سنه دئدیم ده‌لی‌سووام، دئمه‌دیم گیجووام.

من به تو گفتم دیوانه وضعم، نگفتم خل وضعم

ملا روزی گندم به آسیاب می‌برد. او از سرگرم بودن آسیابان استفاده کرده، گاه و بیگاه از گندم جوالهای دیگر برداشته، به جوال خود می‌ریزد. آسیابان

زیرچشمی این حرکت ملا را دیده می‌گوید: - ملا این چه کاریست تو می‌کنی؟

ملا وقتی می‌بیند کار برملا شده می‌گوید: - تو بعضی کارهای مرا به حساب نیاور. مگر نمی‌دانی من یک کمی دیوانه وضعم؟

آسیابان می‌گوید: - حالا که دیوانه وضعی، پس چرا از گندم خود به جوال دیگری نمی‌ریزی؟

ملا می‌گوید: - من به تو گفتم دیوانه وضعم، نگفتم که خل وضعم.

یالان اولاجاق

بیر گون چؤلده ملانین ائششگی ایتیر، او هر نه قدر آختاریر ائششکدن خبر وئرن اولمور. چاره‌سیز پیادا ائوه ساری یوللانیر. هله کنده چاتمامیش قونشولاریندان بیرینه راست گلیب سوروشور: - قونشو، کندده تازا نه وار، نه یوخ؟

قونشو دئییر: - تازا نه اولاجاق، ساغلیغین.

ملا سوروشور: - کندده ائشیتمه‌دین دئسینلرکی، ملانین ائششگی ایتیب؟

قونشو دئییر: - یوخ، ائشیتمه‌دیم.

ملا اوزونو گؤیه توتوب دئییر: - آللاها شکر، دییه‌سن ائششگین ایتمه‌سی یالان اولاجاق، اگر دوغرو اولسایدی، ایندی خبری کنده یاییلمیشدی.

دروغ خواهد بود

روزی خر ملا در صحرا گم می‌شود. ملا هر قدر می‌گردد کسی خبری از خر نمی‌دهد. ناچار با پای پیاده رهسپار خانه می‌شود. هنوز به ده نرسیده بود که به یکی از همسایه‌ها بر می‌خورد و می‌پرسد: - همسایه، در ده تازه چه خبر؟

همسایه می‌گوید: - تازه چه می‌خواستی باشد، سلامتی.

ملا می‌پرسد: - در ده نشنیدی بگویند که خر ملا گم شده؟

همسایه می‌گوید: - نه نشنیدم.

ملا رو به آسمان کرده می‌گوید: - خدا را شکر، مثل اینکه خبر گم شدن خر دروغ خواهد بود. زیرا اگر راست می‌بود، تا حال خبرش در ده شایع شده بود.

مفته خورلوغوزون اندازه‌سیندن!

بیر گون آخشام اوستو ملا بستان پوزوب اوتورموشدو. اوچ نفر آدام گلیب سلام وئریر. ملا سلامین جوابین وئریب، دئییر: - بویورون قوون میل ائدین.

آداملار اوتورورلار، ملا قوون کسیر، اونلار دویونجا یئیندن سونرا دورروب گئتمک ایستیرلر.

ملا گئنه دئییر: - الی بوش گئتمه‌یین، قوونلارین یئتیشمیشلریندن سئچین، اوشاقلارادا آپارین.

بو سؤز ملانین آغزیندان چیخجاق آداملاردان بیری بیر قوون ایکینجیسی ایکی قوون و اوچونجوسو گوجَنه - گوجَنه اوچ قوون گؤتوروب یولا دوشورلر. ملا تئز اوچ قوون گؤتورن آدامین قاباغینا گئچیب دئییر: - جناب حاکم، سیز قاضی و دارغاایله منیم بستانیما چوخ خوش گلمیسیز.

آدام تعجبله سوروشور: - سن منیم حاکم و بونلارین قاضی و دارغا اولدوقلارینی هاردان بیلدین؟

ملا دئییر: - مفته خورلوغوزون اندازه‌سیندن...

از اندازه مفت‌خوریتان

روزی طرفهای غروب ملا! محصول بستان را چیده و نشسته بود. سه نفر آمده سلام می‌دهند، ملا جواب سلام را می‌دهد و می‌گوید: - بفرمائید خربزه میل کنید.

آنها می‌نشینند، ملا خربزه پاره می‌کند، آنها بعد از آنکه تا حد سیری

می‌خورند، عازم رفتن می‌شوند.

ملا می‌گوید: - دست خالی نروید، از خربزه‌های رسیده انتخاب کنید و برای بچه‌ها ببرید.

تا این حرف از دهان ملا بیرون می‌آید، اولی یک خربزه، دومی دو تا و سومی بزور و زحمت سه تا بر می‌دارد و راه می‌افتند. ملا بلافاصله جلو آن را که سه تا خربزه برداشته بوده می‌گیرد و می‌گوید: - جناب حاکم، شما با قاضی و داروغه به بستان من خوش آمدید.

آن شخص با تعجب می‌پرسد: - تو حاکم بودن من و قاضی و داروغه بودن اینها را از کجا فهمیدی؟ ملا می‌گوید: - از اندازه مفت‌خوریتان...

درده دگمه‌ین نال پارا

بیر گون ملا اوغلی‌ایله کنددن شهره گئدیردیلر. یولدا ملا بیر نال پارا گؤرور و اوغلونا دئییر: - اوغلوم، او نال پارانی گؤتور، بیر یئرده ایشه گله‌ر.

اوغلان دئییر: - دده، بو پاسلی نال پارا آغیرلیقدان ساوای آدامین نه دردینه دگر؟

ملا اوغلونون جوابیندا بیر شئی دئمیر. او نال پارانی اؤزو گؤتوروب خورجونا قویور.

شهره چاتاندان سونرا ملا اوغلوندان گیزلین نال پارانی ساتیب باهاسینا بیر آز گیلاس آلیر و خورجونون دیبینه تؤکور.

کنده قاییدان مجال، یولدا گونون شاخلووی اوغلانی برک سوسادیر. او سوسوزلوقدان آتاسینا شکایتله‌نیر. آتاسی گیلاسلاردان بیر اووچ اوغلونا وئریر. اوغلان گیلاسلاری یییه - یییه دئییر: - اگر بو گیلاسلار اولماسایدی سوسوزلوقدان هلاک اولاجاغیدیق.

ملا دئییر: - اگر سنین گـؤروب گـؤتورمه‌دیگین نـال پـارا اولمـاسایدی، بـو گیلاسلاردا اولمایاجاقدی. من بو گیلاسلاری او نال پـارانـی سـاتدیغیم پـول‌ایـله آلمیشام.

پاره نعل به درد نخور

روزی ملا با پسرش از ده به شهر می‌رفتند. سر راه نعل پاره‌ای می‌بینند و به پسرش می‌گوید: - پسرم، آن نعل پاره را برش‌دار، جائی به درد می‌خورد.

پسر می‌گوید: - پدر، این نعل پارهٔ زنگ‌زده بغیر از سنگینی به چه درد آدم می‌خورد؟

ملا در جواب پسرش چیزی نمی‌گوید. خودش نعل پاره را بر می‌دارد و در خورجین می‌گذارد.

بعد از آنکه به شهر می‌رسند، ملا دور از چشم پسرش نعل‌پاره را می‌فروشد و به بهای آن کمی گیلاس می‌خرد و به ته خورجین می‌ریزد.

هنگام برگشت به ده، در راه پسرک از شدت تابش آفتاب سخت احساس تشنگی می‌کند و به پدرش شکوه می‌کند. پدرش یک مشت از گیلاس‌ها را به او می‌دهد. پسر در حال خوردن گیلاسها می‌گوید: - اگر این گیلاسها نبود، از تشنگی هلاک می‌شدیم.

ملا می‌گوید: - اگر آن نعل‌پاره که تو آنرا دیدی و بر نداشتی نبود، این گیلاسها هم نمی‌بود. من این گیلاسها را به بهای فروش همان نعل‌پاره خریدم.

پالتارین حرمتی

ملانی بیر گون قوناقلیغا چـاغیریرلار. او کـهنه و یـاماقلی پـالتارلا اورا گـئدر. گئچیب بیر طرفده اوتورار. ائو صاحبی دالدان گله‌ن قوناقلاری ائوین یوخاری باشینا

گئچیردیر، ملا تازا گلنلره یئر وئرمک اوچون هی آشاغی چکیلیر، آخیردا گلیر دوشور آستانادا باشماقلارین اوستونه. اورداندا بیر نفر اونو سونقومادان دورروب گئدیر.

بیر مدت، سونرا گئنه ملانی دعوت ائدیرلر. بو دفعه ملا تازا پالتار گئییر و چوخ تر - تمیز حالدا اورا گئدیر. ائو صاحبی، بویورون، بویورون، دییه - دییه ملانی یوخاری باشا گچیردیر. قوناقلار گلیب ییغیلاندان سونرا سفره آرایا گلیر. هامی یئمگه باشی قاریشاندا گؤرورلر ملا غذانی آغزی عوضینه یاخاسیندان ایچری تؤکور. اورداکیلار بو ایشدن حیرته دوشوب اونون علتینی سوروشورلار.

ملا دئییر: - بوردا هر نه احترام وار، پالتارا وار. اونا گؤره یئمک‌ده پالتارا چاتار، پالتاری گئینه یوخ.

احترام لباس

روزی ملا را به مهمانی دعوت می‌کنند. او با لباسهای مندرس و وصله‌دار به آنجا می‌رود. وارد می‌شود و در گوشه‌ای می‌نشیند. صاحبخانه مهمانهائی را که از پشت سر می‌رسند، به بالای اتاق راهنمایی می‌کند، ملا برای جا دادن به تازه واردین مرتباً به پائین سُر می‌خورد و آخر سر هم می‌رسد به آستانه در روی کفشها. از آنجا نیز بی‌آنکه کسی اعتنائی به او بکند پا می‌شود و می‌رود.

مدتی بعد، باز ملا را دعوت می‌کنند. این دفعه او با لباس نو و تمیز آنجا می‌رود. صاحبخانه با تعارف بفرمائید، بفرمائید ملا را به بالا دست راهنما می‌شود. بعد از آمدن مهمانها سفره به میان می‌آید. همه مشغول خوردن می‌شوند ولی در این میان می‌بینند ملا غذا را بجای گذاشتن به دهان از یقه لباس پائین می‌ریزد. حاضرین دچار تعجب شده علت این کار را جویا می‌شوند.

ملا می‌گوید: - اینجا هر احترامی هست، برای لباس است. بنابراین غذا را هم

لباس باید بخورد، نه آنکه لباس را به تن کرده است!...

ملانین نذری

بیر گون ملانین اششکگی ایتیر، نذر ائدیر اگر اونو تاپسا اون دینار شهرین امامزاداسینا خرج وئرسین. بیر آز دان سونرا وورور ملانین اششکگی تاپیلیر. ملا امامزادایا گلیب دئییر: - چون سنین مجربلیگین منه معلوم اولدو، نذر ائله‌دیم هر وقت یوز آغچا گؤیدن دوشمه پول الیمه گلدی، اوّلکی اون آغچانین اوستونه بیر اون آغچادا قویوب ایکیرمی آغچا سنه خرج وئریم.

نذر ملا

یکروز ملا خرش گم می‌شود، نذر می‌کند اگر آن را پیدا کرد، ده آقچه خرج امامزاده شهر بکند. اندکی بعد، خر ملا پیدا می‌شود. ملا به امامزاده آمده می‌گوید: - چون مجرب بودن تو بر من معلوم شد، نذر کردم هر وقت صد آقچه پول مفت پیدا کردم، ده آقچهٔ دیگر روی آن ده آقچهٔ اولی بگذارم و بیست آقچه خرجت کنم.

ملانین داشینماسی

ملانین ائوینه اوغرو گلیر. او، ملانین وار یوخونی ییغیب - ییغیشدیریب ائودن چیخیر. اونون دالینجا ملادا یاتاغینی دالینا آلیب یولا دوشور. اوغرو ائوینه یئتیشنده باخیب گؤرورکی ملادا اونون دالینجا گلیر، سوروشور: - سنین بوردا نه ایشین وار؟

ملا جواب وئریر: - هئچ، او ائودن بو ائوه کؤچمک ایستیرم. اثاثیمین چوخونو سن زحمت چکیب گتیردین، یئرده قالانینی‌دا اؤزوم گتیردیم.

اسباب‌کشی ملا

به خانه ملا دزد می‌آید. او، هست و نیست ملا را جمع می‌کند و از خانه بیرون می‌رود. پشت سرش ملا نیز رختخوابش را به کولش می‌گیرد و راه می‌افتد. دزد وقتی به خانه‌اش می‌رسد، می‌بیند ملا نیز پشت سرش دارد می‌آید. می‌پرسد: - تو اینجا چه کار داری؟

ملا جواب می‌دهد: - هیچ، می‌خواهم از آن خانه به این خانه اسباب‌کشی کنم. قسمت عمدهٔ اثاثم را تو زحمت کشیدی و آوردی، بقیه را هم خودم همراه آوردم.

ملانین بورج اؤده‌مه‌سی

ملانین کوچه باققالینا اللی اوچ آغچا بورجو وارایدی. او، الی داردا اولدوغو اوچون بو بورجو وئره بیلمیردی. بیر گون او بیر نئچه نفر تانیشی‌ایله کوچه‌دن گئچنده باققال اونو گؤروب، قاش -گؤز اشاره‌سیله اونو باشا سالیرکی، بورجونو وئرمه‌سه اونو آبیریدان سالاجاق.

ملا اؤزونو سایمامازلیغا ووروب، اوزونو او بیری طرفه دؤنده‌ریر. باققال بو دفعه او بیری طرفه گئچیب گئنه قاش -گؤز اشاره‌سینه ادامه وئریر. ملا باققالین بو حرکتیندن چوخ ناراحات اولور، دوستلاری‌دا بیر شئیلر سئزیرلر. آخیردا ملانین صبری قورتاریر. عصبانیتله باققالی چاغیریب دئییر: - منیم سنه نئچه بورجوم وار؟

باققال دئییر: - اللی اوچ آغچا.

ملا دئییر: - چوخ یاخشی، صاباح گل اوتوز آغچاسینی آل، بیریسی گون‌ده گل ایگیرمی آغچاسینی آل. بو اولار اللی آغچا، وور -توت نئچه‌سی قالار؟ اوچ آغچا. سن هئچ اوتانمیرسان اوچ آغچادان اؤترو ایستیرسن منی قاپی -قونشو یانیندا باشی آشاغا ائده‌سن؟

وام‌پردازی ملا

ملا به بقال سرکوچه پنجاه و سه آقچه بدهکار بود. او، به علت تنگدستی قادر به ادای این بدهکاری نبود. روزی با چند تا از دوستانش از کوچه می‌گذشت که بقال او را می‌بیند و با اشاره چشم و ابرو می‌فهماند که اگر قرضش را ندهد، بی‌آبرویش خواهد کرد.

ملا خودش را به آن راه می‌زند و رویش را به طرف دیگر بر می‌گرداند. بقال، ایندفعه به آنطرف می‌رود و به اشاره چشم و ابرو ادامه می‌دهد. ملا از این حرکت بقال بسیار ناراحت می‌شود و دوستانش هم چیزهائی حدس می‌زنند. سرانجام، ملا صبرش تمام می‌شود و با عصبانیت بقال را صدا زده می‌گوید: - من چقدر به تو بدهکارم؟

بقال می‌گوید: - پنجاه و سه آقچه.

ملا می‌گوید: - بسیار خوب، فردا می‌آیی و سی آقچه آنرا میستانی، پس فردا هم می‌آیی بیست آقچه‌اش را می‌ستانی. این می‌شود پنجاه آقچه. چقدر دیگر می‌ماند؟ سه آقچه. تو هیچ خجالت نمی‌کشی به خاطر سه آقچه می‌خواهی مرا پیش در و همسایه سرافکنده کنی؟

اؤزگه، اؤزگه‌نین ائششگینی نه جور آختاریر...

بیر گون ملا زمیسینه گئدنده یولدا مباشره راست گلیر. مباشر ملانی گؤرجک دئییر: - ملا، منیم ارباب وئرن مصری ائششگیم ایتیب، هر یئری آختاردیم، اوندان سراغ وئرن اولمادی. سن‌ده گؤزده - قولاقدا اول، بلکه اونون سراغینی بیریسیندن آلا بیله‌سن.

ملا بو خواهشی قبول ائدیر. آمّا مباشردن اوزاقلاشاندان سونرا باشلیر تیرینگه اوخوماغا.

تانیشلاردان بیری اونا راست گلیب سوروشور: – ملا، خیر اولا، بو نه هاوادی اوخورسان؟

ملا دئییر: – اوخومورام، مباشرین ائششگی ایتیب، اونو آختاریرام.

او آدام تکرار سوروشور: – بو نه‌جور ائششگ آختارماقدیر؟

ملا دئییر: – میه ائشیتمه میسن اؤزگه، اؤزگه‌نین ائششگینی تیرینگه دییه – دییه آختاریر...

بیگانه، الاغ بیگانه را چگونه می‌جوید...

یکروز ملاّ به مزرعه خود میرفت که در راه به مباشر بر می‌خورد. مباشر تا ملا را می‌بیند، می‌گوید: – ملا، خر مصری که ارباب به من داده بود، گم شده. همه جا سر زدم، کسی سراغش را نداد. تو نیز بگوش و بهوش باش، شاید سراغ او را از یکی توانستی بگیری.

ملا، این خواهش را می‌پذیرد، اما وقتی از مباشر دور می‌شود، شروع می‌کند به آواز کوچه‌باغی خواندن. یکی از آشنایان به او بر می‌خورد و می‌پرسد: – ملا، خیر باشد، این چه آهنگی است که می‌خوانی؟

ملا می‌گوید: – نمی‌خوانم، خر مباشر گم شده، پی او می‌گردم.

مرد دوباره می‌پرسد: – این چه نوع خر جستجو کردن است؟

ملا جواب می‌دهد: – مگر نشنیده‌ای که بیگانه، الاغِ بیگانه را در حال خواندن آواز کوچه‌باغی جستجو می‌کند.

اوزوم هانسی طرفه اولسا یاخشیدی؟

بیریسی چؤلون آراسیندا بیر گؤلمه‌چه‌ده غسل ائدیردی. او ملادان سوروشور: – ملا، غسل ائدنده اوزوم هانسی طرفه اولسا یاخشیدی؟

ملا دئییر: –پالتاریوی هاردا سویونموسان، اوزون او طرفه اولسا یاخشیدی.

رویم به کدام سمت باشد بهتر است؟

یکی وسط بیابان در یک آبگیر غسل می‌کرد. از ملا می‌پرسد: – ملا، موقع غسل رویم به کدام سمت باشد بهتر است؟

ملا می‌گوید: – هر کجا لباست را کنده‌ای، رویت بهمان سمت باشد بهتر است.

ایندی‌کی آپاریب، قوی آپارسین

بیر گون ملا ایله آروادی پالتار یوماق اوچون چشمه باشینا گئدیرلر. اونلار پالتارلاری ایسلادیب یوماغا باشلایاندا، بیر قارغا گؤیدن گلیب صابونی آپاریر. ملانین آروادی های قوپاردیرکی: – آی کیشی، آماندی قویما، قارغا صابونی آپاردی.

ملا بیر آروادینا بیرده قاناد چالیب اوزاقلاشان قارغایا باخیب، الیندن هئچ بیر ایش گلمه‌دیگی اوچون دئییر: – آرواد، انصافدا یاخشی شئیدی. گؤرورسن اونون اوستو – باشی بیزدن‌ده قارادی. ایندی کی آپاریب قوی آپارسین اؤزونو یویوب آریتسین.

حالا که برده، بگذار ببرد

یک روز ملا و زنش برای شستن رخت کنار آبگیر می‌روند. آنها لباسها را خیس کرده می‌خواستند بشویند که کلاغی از آن بالاها می‌آید و صابون را می‌رباید. زن ملا داد می‌زند که: –ای داد بیداد، مرد، نگذار، کلاغ صابون را برد.

ملا نگاهی به زنش می‌کند و نگاهی به کلاغ که پر میزد و از آنجا دور می‌شد و

چون هیچ کاری از دستش بر نمی‌آید، می‌گوید: - زن انصاف هم خوب چیزی است. می‌بینی که سر و وضع کلاغ سیاهتر از ماست. حالا که برده، بگذار ببرد، خودش را بشوید و تمیز کند.

اوروجلوق آیینی گورمک

ملا بیر ایل اوروجلوغون آخر گونو شهرده‌ایمیش. او آخشام طرفی گـؤرورکی جماعت دسته - دسته اللرینی ایشدن چکیب تازا آیی گؤرمک اوچـون گـؤزلرینی دقتله گؤیه تیکیبلر. ملا اونلاری بو حالدا گؤرنده اوزونو اولارا توتوب دئییر: - سیز شهر اهلی دوغروداندا عجایب آداملارسیز. بـیزیم کـندده جـماعت آیـین مـژمئیی یئکه‌لیقدا سینی گؤرورلر، اما باشلارینی دؤنده‌ریب باخمیرلار. سـیز اونـون تـوک قدرینی گؤرمک اوچون ساعتلر گؤزلریزی گویه تیکیرسیز.

دیدن ماه در ماه رمضان

ملا یکسال روز آخر رمضان را در شهر بود. طرفهای غروب می‌بیند که مردم دسته - دسته، دست از کار کشیده‌اند و برای دیدن ماه نو چشم‌ها را به دقت به آسمان دوخته‌اند. ملا وقتی آنها را در ایـن حـال مـی‌بیند رو بـه آنـها مـی‌کند و می‌گوید: - راستی هم شما مردم شهر، آدمهای عجیبی هستید. در ده ما مردم ماه را به بزرگی سینی می‌بینند اما سرشان را بلند نمی‌کنند که نگاهش کنند. شما برای دیدن اندازهٔ مویی از آن، ساعتها چشم به آسمان می‌دوزید.

قولدور دیلنچی

بیر گون شهرین حاکیمی ملایا دئییر: - ملا، شهرده یولچو چوخالیبدی. اؤزوده اثله اوزلو اولوبلارکی توتدوقلارینی بوراخمیرلار. سن اونلاری بیر - بیر گـؤزدن

گئچیرت، هامیدان اوزلو و اوتانمازینی تانییب آدینی یاز وئر منه.

ملا بیر نئچه گون یولچولاری نظردن گئچیردندن سونرا حاکیمین اؤز آدینی کاغاذا یازیب اونا وئریر.

حاکیم کاغاذا باخیب اؤز آدینی اوردا گؤرنده چوخ عصبانیتله سوروشور: - بو نه‌دی؟ من سندن یولچولارین هامیدان اوزلوسونون آدینی ایسته‌دیم، سن‌کی منیم اؤز آدیمی بورا یازیبسان؟

ملا دئییر: - بلی، اثله من‌ده سنین ایسته‌دیگین آدامین آدینی یازمیشام. او بیری یولچولار جماعتدن یالوار - یاخارایله بیر شئی آلیرلار، اما سن دؤیوب - سؤیمک‌ایله اونلاردان ایسته‌دیگینی آلیرسان.

گدای قلدر

یکروز حاکم شهر به ملا می‌گوید: - ملا، در شهر، گدا زیاد شده، بعلاوه آن قدر هم پر رو شده‌اند که به هر که می‌چسبند، ولش نمی‌کنند. تو آنها را یکی یکی از نظر بگذران و پرروترین و بی‌حیاترین آنها را شناسایی کن، بعد اسمش را بنویس و بده به من.

ملا بعد از آنکه چند روزی گداها را از نظر می‌گذراند، نام خود حاکم را روی کاغذ می‌نویسد و به او می‌دهد.

حاکم کاغذ را نگاه می‌کند و وقتی اسم خودش را روی آن می‌بیند با عصبانیت می‌پرسد: - این چیست؟ من از تو نام پرروترین گداها را خواستم، تو اسم خود مرا اینجا نوشته‌ای؟

ملا می‌گوید: - بلی، من هم اسم همان کسی را که تو خواسته بودی نوشته‌ام. گداهای دیگر با خواهش و تمنا از مردم چیزی می‌ستانند، اما تو با کتک‌کاری فحاشی از آنها، آنچه بخواهی می‌ستانی.

منی بو شاعره وئرن کیشی...

بیر گئجه ملا آروادینی اویادیرکی: - آی آرواد، تئز اول، دور چراغی یـاندیر، یادیما بیر گؤزل شعر دوشوب، اونو یازیم.

آروادی ملانین اخلاقینا یاخشی بلد اولدوغو اوچون دئییر: - آی کـیشی، سـن آللاه، باشووی قوی یات! ایندی میه شعر یازماق وقتیدی؟

ملا دئییر: - آرواد، سنه دئییرم دور، منیم او بیری اوزومو چیخارتما!

آرواد دوروب چراغی یاندیریر. ملا کاغاذ - قلم گؤتوروب بیر شئیلر جـیزما - قاراائدیر، سونرا تازادان چراغی سؤندوروب ایستیر یاتسین‌کی، آرواد سوروشـور:

- آی کیشی، هله بیر اوخو گؤرک نه یازدین؟

ملا هَوَسله‌نیر، دوروب اوتورور، سینه‌سینی آریدیر، یازدیغی شعری اوخویور:

یاشیل یارپاقلار آراسیندان بویلانیری،

قاری آروادین بالتا دیشی...

آرواد دئییر: - بس نیه دالیسینی اوخومورسان؟

ملا دئییر: - دالیسینی هله یازمامیشام، قویموشام کی سونرا یازیم...

آرواد دئییر: -کیشی، شعری یاریمچیلیق بوراخما، دالیسینی یازکی: سنی گؤروم گوریا گور اولاسان،

منی بو شاعره وئره‌ن کیشی...

مردی که مرا به این شاعر دادی...

یک شب ملا زنش را بیدار می‌کند که: زن، زود باش بلندشو چراغ را روشن کن. شعر قشنگی یادم آمده می‌خواهم آنرا بنویسم.

زنش که به‌اخلاق ملا خوب وارد بوده مـی‌گوید: - مـرد، تـرا بـه خـدا بگـیر بخواب، حالا چه وقت شعر نوشتن است؟

ملا می‌گوید: - زن، به تو می‌گویم پا شو، آن روی مرا بالا نیاور.

زن پا می‌شود و چراغ را روشن می‌کند. ملا قلم و کاغذ برداشته چیزهایی می‌نویسد و بعد دوباره چراغ را خاموش می‌کند و می‌خواهد بخوابد که زنش می‌پرسد: – مرد، حالا بخوان ببینم چه نوشته‌ای؟

ملا سر ذوق می‌آید، برخاسته می‌نشیند، سینه‌اش را صاف می‌کند و شعری را که نوشته بود می‌خواند:

از وسط برگهای سبز سر می‌کشد

دندانهای تبر مانند زن پیر...

زن می‌گوید: – پس چرا بقیه‌اش را نمی‌خوانی؟

ملا می‌گوید: – هنوز بقیه‌اش را ننوشته‌ام، گذاشته‌ام بعداً بنویسم.

زن می‌گوید: – مرد، شعر را ناتمام نگذار، پشت سر آن بنویس:

الهی گور به گور گردی،

مردی که مرا به این شاعر دادی...

آت دالی قاباق دایانیبدی

گونلرین بیرینده ملا بیر دسته آتلی‌ایله سفره چیخیرلار. اونلار گئجه‌نی بیر یئرده اوتراق ائدیرلر. ملا او بیری آتلیلارایله آیاقلاشا بیلمه‌دیگی اوچون ایستیر سحر هامیدان تئز دوروب یولادوشسون. اما، نه قدر دقت ائدیر سحرین آلاقارنلیغیندا اؤز آتینی تانیبا بیلمیر. یولداشلارینی اویاتماغادا اوتانیر. بیر آز فکرله‌شندن سونرا بیردن بیره قیشقیریر: – اوشاقلار، حرامیلر گلیر، تئز اولون قاچاق!

هره دوروب تله‌سیک اؤز آتینی مینیر. بئله‌لیک‌له ملادا اؤز آتینی تاپیر. اما، یولداشلارینین هووله‌سک آتلانماسیندان ملا اؤزوده وحشته دوشوب، آتا دالی قاباق مینیر.

اونو بو حالدا گؤرن یولداشلاری گولوشوب دئییرلر: – ملا، دییه‌سن قورخودان

آتا دالی – قاباق مینمیسه‌ن؟

ملا اؤزونو سیندیرماییب دئییر: – خیر، من هئچ‌ده قورخوب ائله‌مه‌میشم. گورونور آت حرامیلردن هورکوب، من مینَنده دالی قاباق دایانیبدی.

اسب وارو ایستاده است

روزی از روزها، ملا با یک گروه سوار به سفر می‌رفتند. آنها شب را در جائی اتراق می‌کنند. ملا چون پا به پای سواران دیگر نمی‌توانست براند، می‌خواهد صبح زودتر از همه برخیزد و راه بیفتد. اما، هر قدر دقت می‌کند، در هوای گرگ و میش اسب خود را نمی‌شناسد. از بیدار کردن همراهانش نیز خجالت می‌کشد. اندکی می‌اندیشد و یکدفعه داد می‌زند: – بچه‌ها، حرامیها دارند می‌آیند. زود باشید فرار کنیم!

هر کس برخاسته با عجله سوار اسب خودش می‌شود. به این ترتیب ملا نیز اسب خودش را پیدا می‌کند. اما از سوار شدن شتابزدهٔ همراهان، ملا خود نیز دچار وحشت گشته و وارو سوار اسب می‌شود. رفقایش که او را در این حالت می‌بینند می‌خندند و می‌گویند: – ملا، مثل اینکه از ترس وارو سوار اسب شده‌ای؟

ملا به روی خود نیاورده می‌گوید: – خیر، من هرگز نترسیده‌ام. معلوم می‌شود اسب از حرامیها رمیده و موقع سوار شدن من وارو ایستاده است.

چاروادارین قاطیرینی هورکوتمه‌سن...

ملا بیر گون قبرستاندا گزدیگی زمان بیر بوش قبیره راست گلیر. بیردن فکرینه دوشورکی، بیر ساعاتلیغا اؤلوکیمی اوزانیب قبیرده یاتسین تا بلکه نکیر منکرین گلمه‌سینی بیلیسین.

قبیرین ایچینده دوم – دوز اوزانیب یاتیر، گؤزلرینی‌ده یومور. بو آرادا اوزاقدان زیـنقروو سســی ائشیدیلیر، سس گـئت – گـئده یـاخینلاشیر، یـاخینلاشدیقجادا قارما–قاریشیق سسلرله قاتیشیر. ملا اؤز – اؤزونه دئییر: – عجب پیس وقتده نکیر منکری گؤرمک فکرینه دوشدوم، دوروم گؤروم بو عجایب سسلر هـاردان گـلیر، اولمایا قیامت یاخینلاشیر. او، بو سؤزله بیردن قبیردن قـالخیر. اونـون قـالخماسیله کاروانین گلیب چاتماسی بیر اولور. قاطیرلار ملانین قبیردن قالخماسیندان هورکوب هره‌سی بیر طرفه قاچیر. اونلارین یوکو کوزه اولدوغـو اوچـون کـوزه‌لرین چـوخو تؤکولوب سینیر.

قاطیرچیلار ملانی یاخالاییب، اونون کـیم اولدوغـونو و بـوردا نـه آرادیـغینی سوروشورلار.

ملا چاره‌سیزلیکدن دئییر: – من آخرت اهلیندنم، دونیانی تازادان سـئیر ائـتمکه گلمیشه‌م.

قـاطیرچـیلار دئـییرلر: – بـیز ایـندی سـنه دونـیانی تـازادان سـئیر ائـتمگی گورسه‌ده‌ریک. اونلار هامیسی ملانین اوستونه تؤکولوب، اونو اؤلونجه دؤیورلر. ملا هوشدان گئدیب، قاطیرچیلار یولا دوزه‌لیرلر.

ملا هاچاندان – هاچانا هوشا گلیب اوزو –گؤزو قانلی، اوستو – باشی تـوز – تورپاق گئجه یاریدان گئچمیش ائوینه گلیر.

ملانین آروادی اونو گؤرجاغین سوروشور: –کیشی ایندیه‌جاق، هاردااایـدین؟ سنی کیم بو گونه سالیب؟

ملا دئییر: – آرواد، یولوم او بیری دونیایا دوشدو، اوردا منی بو گونه سالدیلار.

آرواد دئییر: – معلوم اولان اوردا ایشلر چوخ شولوق – پولوقدی.

ملا دئییر: – یوخ، ائله‌ده‌سن دییه‌ن کیمی شولوق – پولوق دگـیل، قـاطیرچـینین قاطیرینی هورکوتمه‌سن، هئچ کسین سنله ایشی یوخدور.

اگر استر چاروادار را رم ندهی...

ملا روزی در قبرستان می‌گشت که به یک قبر خالی بر می‌خورد. یکدفعه به فکرش می‌رسد که برای ساعتی مانند مرده داخل قبر دراز بکشد و بخوابد تا شاید بتواند شاهد آمدن نکیر و منکر باشد.

داخل قبر راست دراز می‌کشد و می‌خوابد و چشمهایش را هم می‌بندد. در این میان از دور صدای زنگوله بگوش می‌رسد، صدا رفته رفته نزدیکتر می‌شود و هر قدر نزدیک می‌شود، بیشتر با صداهای درهم برهم قاتی می‌شود. ملا با خود می‌گوید: - عجب بد موقعی به فکر دیدن نکیر و منکر افتادم، بلند شوم ببینم این صداهای عجیب از کجا می‌آید، نکند قیامت دارد نزدیک می‌شود.

با این حرف، او یکمرتبه از قبر بر می‌خیزد و برخاستن او درست مواجه با رسیدن کاروان می‌شود. استرها با برخاستن ملا از قبر، می‌رمند و هر یک به طرفی می‌گریزند. چون بار استرها کوزه بوده قسمت عمدهٔ کوزه‌ها می‌ریزد و می‌شکند.

چاروادارها ملا را می‌گیرند و از او می‌پرسند چه کاره است و اینجا پی چی می‌گردد.

ملا از ناچاری می‌گوید: - من از اهل آخرتم. آمده‌ام تا یکبار دیگر دنیا را سیر کنم.

چاروادارها می‌گویند: - ما حالا سیر دوباره دنیا را به تو نشان می‌دهیم. آنها همگی بر سر ملا می‌ریزند و تا دم مرگ او را کتک می‌زنند. ملا از هوش می‌رود و چاروادارها به راه خود ادامه می‌دهند.

ملا بعد از مدتها بهوش آمده، با دست و روی خونین و سر و وضع خاک‌آلود، شب از نیمه گذشته به خانه می‌آید.

زن ملا تا او را می‌بیند، می‌پرسد: -مرد تا حالا کجا بودی؟ چه کسی ترا به این حال و روز انداخته؟

ملا می‌گوید: - زن، را هم به آن دنیا افتاد، آنجا مرا به این روز انداختند.
زن می‌گوید: - از قرار معلوم آنجا نیز اوضاع خیلی شلوغ - پلوغ است.
ملا جواب می‌دهد: - نه، آنطور هم که تو خیال می‌کنی شلوغ - پلوغ نیست، اگر استر چاروادار را رم ندهی کسی کاری به کارت ندارد.

هرکسین ساققالینین اختیاری اؤزونده‌دیر

هره‌نین بیر عادتی اولور. ملانین‌دا عادتی بو ایمیش‌کی، تئز - تئز ساققالینی تومارلارمیش. امیر تیمور اونو بو ایشدن ساخلاماق اوچون بیرگون دئییر: - بو گوندن ساققال تومارلاماغی سنه قدغن ائدیرم. اگر گؤرم - ائشیدم بیرده ساققالینی تومارلیرسان، دییه‌جاغام اونو دیبدن قیرخسینلار، الینه‌ده داغ باسسینلار.

ملا تیمورون حال - خویونا یاخشی بلدایدی و بیلیردی کی او دئدیگینی ائله‌ر. اونا گؤره‌ده ساققال تومارلاماقدان ال چکیر.

بو احوالاتدان بیر نئچه وقت سونرا بیر گون تیمور ملادان سوروشور: - ملا، من نه ایش گؤروم، خلق منیم عادل اولدوغوما اینانسینلار؟

ملا دئییر: - سن هر ایشدن قاباق، هرکیشینین ساققالینین اختیارینی او کیشینین اؤزونه تاپیشیرا!...

اختیار ریش هرکس با خود اوست.

هرکس عادتی دارد. ملا نیز عادتش این بود که، مدام دست به ریشش می‌کشید. امیرتیمور برای منع او از این کار یک روز به او می‌گوید: - از امروز دست کشیدن به ریش را به تو قدغن می‌کنم. اگر یک بار دیگر ببینم یا بشنوم که دست به ریش خودت می‌کشی، خواهم گفت آنرا از ته بتراشند، دستت را نیز داغ بکنند.

ملا، به حال و خوی تیمور خوب بلد بود. می‌دانست که او آنچه را که بگوید

می‌کند. به همین جهت نیز دست کشیدن به ریش را رها می‌کند. مدتی از این ماجرا می‌گذرد. روزی تیمور از ملا می‌پرسد: - ملا، من چه کار کنم که مردم عادل بودنم را باور کنند؟

ملا جواب می‌دهد: - تو قبل از هر چیز اختیار ریش هر مرد را بخود او واگذار کن!...

سن بو کتابی اونون قاباغینا آچ!

بیر گئجه ملانصرالدین ائوه گلجک آروادی شکایتله‌نیر کی: - آی کیشی، بوگون سحر سن گئدندن بو اوشاق بیر باشا قیشقیریب، هر نه ائله‌میشم اونو یاتیردام، ممکن اولماییب، بیلمیرم اونو نئجه سایخیشدیریم.

ملا بو سؤزو ائشیتجک ال آتیب تاقچاداکی کتابلارین آراسیندان بیر کهنه کتاب چیخاردیر و آروادینا دئییر: - آل بو کتابی اوشاغین گؤزونون قاباغیندا ورقله، گؤره‌جاقسان‌کی او فوراً یوخلایاجاق.

آرواد بو سؤزدن آجیغی توتوب دئییر: - دییه‌سن سنین‌ده کئفین گلیب مَیه اوشاغین‌دا کتابدان باشی چیخار؟

ملا جواب وئریر: - جانیم، سن منیم دئدیگیمی ائله، گؤر اولار یا یوخ؟ من اؤزوم اوشاقلیقدا هر وقت مکتبده بو کتابی قاباغیما آچیب ورقلردیم فوراً یوخویا گئده‌ردیم.

تو این کتاب را جلوی او باز کن!

یک شب ملانصرالدین تا بخانه می‌آید، زنش شکایت می‌کند که: - مرد، امروز صبح بعد از رفتن تو این بچه مدام جیغ زده، هر کار کرده‌ام که او را بخوابانم ممکن نشده. نمی‌دانم چطوری ساکتش کنم.

ملا تا این حرف را می‌شنود، دست می‌برد و از وسط کتابهای توی تاقچه، یک کتاب کهنه در می‌آورد و به زنش می‌گوید: - این کتاب را بگیر و جلو چشم بچه ورق بزن؛ خواهی دید که او فوراً بخواب خواهد رفت.

زن از این حرف ملا عصبانی شده می‌گوید: - مثل اینکه تو هم کیفت گل کرده، مگر بچه نیز از کتاب سر در می‌آورد؟

ملا جواب می‌دهد: - جانم، تو هر چه من می‌گویم بکن، ببین می‌شود یا نه؟ من خودم در بچگی هر وقت در مکتب این کتاب را جلوم باز می‌کردم و ورق می‌زدم، فوراً خوابم می‌برد.

بیر آدامین ادبسیزلیگینی هاردان بیلمک اولور؟

بیر گون ملا امیرتیمورون انتظاریندااییمیش. امیرتیمور ملانین خبری اولمادان گیزلینجه دالی طرفندن گلیر. او، ملانین خرقه‌سنین دالیندا بیر خیرداجا ییرتیق گؤروب، بارماغینی اورا سوخار وییرتیغی یئکتمه‌گه باشلار. ملا دالییا دؤنوب باخاندا امیرتیمورو گوره‌ر، سلام وئره‌ر.

تیمور اؤزونو اویانا قویمادان سوروشور: - ملا، دییه بیلرسن بیر آدامین اَدبسیزلیگینی هاردان بیلمک اولور؟

ملا دایانمادان جواب وئریر: - او آدامین گیزلینجه دالدان گلیب انتظاریندا اولدوغو آدامین خرقه‌سینده اولان ییرتیغی یئکتمه‌سیندن.

بی‌ادبی یک شخص را از کجا می‌توان فهمید؟

روزی ملا در انتظار امیرتیمور بوده. امیرتیمور بی‌خبر از ملا، پنهانی از پشت سر می‌آید. در پشت خرقه ملا شکاف کوچکی دیده، انگشت در شکاف می‌برد و شروع می‌کند به گشاد کردن آن. ملا وقتی به پشت سر نگاه می‌کند امیرتیمور را

می‌بیند و سلام می‌کند.

تیمور بی‌آنکه به روی خود آورد، می‌پرسد: - ملا، میتوانی بگوئی بی‌ادبی یک شخص را از کجا می‌توان فهمید؟

ملا بدون تأخیر جواب می‌دهد: - از اینکه آن شخص از پشت سر بیاید و شکاف خرقه کسی را که در انتظار اوست، گشاد کند.

اوروج آچمادان قاباق ناماز

ملانی رمضان‌دا بیر چوخ آیریلاری ایله اوروج آچمایا چاغیریرلار. افطار زمانی چاتاندا ائو صاحبی قوناقلارا دئییر: - اوّل شام نامازینی قیلاق، سونرا اوروجوموزی آچاق. محله‌نین پئشنامازی نامازا دورور و ملادا چاره‌سیز اوبیری قوناقلارلا بیرلیکده پئشنمازا اقتدا ائدیرلر امام فاتحه‌نی چوخ اوزادیر، سوره‌یه چاتاندا «یس» دییه‌ر - دئمز، ملا اؤز اؤزونه دئییر: - یوز تویه اگر من بو نمازی قیلا بیلسه‌م. هر شئیین بیر حسابی وار. بونو دییه - دییه او سوروشوب نمازدان آیریلیر.

اما،امام‌عارفین بیریسی‌ایمیش او «والقرآن الحکیم.الله‌اکبر» دئییب رکوعه گئدیر.

ملا بونو گؤرجک دئییر: - باخ، بونا هئچ کیمین سوزو اولا بیلمز و تازادان یاناشیب نامازا قوشولور.

نماز پیش از افطار

در رمضان ملا را با بسیاری کسان دیگر به افطار دعوت می‌کنند. بهنگام افطار، صاحب‌خانه رو به مهمانها کرده می‌گوید: - اول نماز مغرب را بجا آوریم، بعد روزه‌مان را بشکنیم.

پیشنماز محله به نماز می‌ایستد و ملا نیز ناچار با سایر مهمانها به پیشنماز اقتدا می‌کند.

امام فاتحه را بسیار طول می‌دهد و وقتی به سوره می‌رسد هنوز «یس» را

نگفته، ملا خودبخود می‌گوید: - صد تو به اگر من این نماز را بجا آورم. هر چیزی قراری دارد. با این حرف او یواشکی از نماز کنار می‌کشد.

اما، امام که آدم عارفی بوده در حال «والقران الحکیم. الله اکبر» گفته به رکوع می‌رود.

ملا تا این را می‌بیند، می‌گوید: - ببین، دیگر کسی روی این حرف نمی‌تواند حرفی داشته باشد. و دوباره برگشته به نماز می‌ایستد.

قربانلیق دەوه

ملانین بیر اؤلومجول دەوەسی وارایمیش، گونلرین بیر گـونونده دەوه نـاخوش اولور. باشی چیخانلار باخیب دئییرلرکی: - ملا، بو دەوه اؤلەجک.

ملا دئییر: - ایندی‌کی اؤلەجک من‌ده اونو آللاه یولوندا قربان وئرەجاغام. ملا دەوەنی قربان کسیر، اوندان سونرا او هر یئره گئدیر، هر کیمی گورور، آنجاق آللاه یولوندا قربان وئردیگی دەوەدن دانیشیر.

آخر بیر گون جماعت ملانین بو قدر اؤز قربانینی پئش چکمەسیندن جانا گلیب، دئییرلر: - آی ملا، آللاه یولوندا وئریلن قربانی بیر بئله دیله گتیرمزلر. بیر دانا دەوه کسمیسەن هم طویدا دئییرسن، هم یاسدا، هم شامدا، دئییرسن، هم دامدا.

ملا دئییر: - چوخ عجب ایش گؤرورم. طویدادا دییەجاغام، یاسدادا، شـامدادا، دییەجاغام، دامدادا. آللاه اؤزو اسماعیلدان اؤترو بیر قویون قربان گؤندەریب، نئچه مین ایلدن سونرا اونون داستانی هله‌ده دیللرده گزیر، کتابلاردا یازیلیر. من او بویدا دەوه کسمیشەم، سیز ایستەمیرسیز حتی اونو دیله گتیرم.

شتر قربانی

ملا یک شتر مردنی داشت. روزی از روزها شتر بیمار مـی‌شود. آنـها کـه از

بیماری شتر سر در می‌آوردند، می‌گویند که این شتر خواهد مرد.

ملا می‌گوید: – حالا که خواهد مرد، من هم او را در راه خدا قربانی می‌کنم.

ملا شتر را قربانی می‌کند. بعد از آن، او هر جا که می‌رسد و هر که را می‌بیند، از تنها شتری که در راه خدا قربانی کرده صحبت می‌کند.

سرانجام، مردم از اینهمه پیش‌کشیدن قربانی ملا به تنگ آمده می‌گویند: – ای ملا، قربانی راه خدا را که اینقدر بر زبان نمی‌آورند. یک شتر کشته‌ای در عروسی هم می‌گوئی، در عزا هم. در شام هم می‌گوئی، در بام هم.

ملا می‌گوید: – بسیار کار خوبی می‌کنم، در عروسی هم خواهم گفت، در عزا هم. در شام هم خواهم گرفت، در بام هم. خدا خودش به خاطراسماعیل یک گوسفند قربانی فرستاده، بعد از چند هزار سال داستان آن هنوز هم زبان به زبان می‌گردد و در کتابها نوشته می‌شود. من شتر به آن بزرگی سر بریده‌ام، شما نمی‌خواهید حتی حرفش را بزنم.

سنده‌کی او دعا، منده‌کی بو عقل!

ملا بیر گئجه یئرینده اوزانمیشدی، دامدا آیاق سسی ائشیدیر، اوجادان سسله‌ییب آروادینا دئییر: – آرواد، دونن گئجه ائوه گلنده نه‌قدر قاپینی دؤیدوم، آچان اولمادی. من‌ده دالیدان داما چیخدیم. دامداگؤزلریمی یوموب بیر عجّی-مجّی اوخودوم و سونرا دوواردان سوروشوب حَیَطه دوشدوم.

دامدا ملانین سؤزلرینی ائشیدن اوغرو، بیر مدت صبرائدیرکی ملا ایله آروادی یوخلاسینلار. سونرا عجّی، مجّی اوخویوب ایستیر دوواردان سوروشسون، اما سوروشماق عوضینه تاپپیلتی ایله یئره دوشور.

ملا تاپپیلتی‌نین سسینه حَیَطه چیخیب، اوغرونو یاخالیر و آروادینا سسلیر: – آرواد، اؤرکنی، گتیر، اوغرونو توتدوم.

ملانین اؤرکن ایستدیگینی گؤرن اوغرو، چوخ پریشان حالدا دئییر: - ملا، ایپ - اؤرکنه احتیاج یوخدو. سنده‌کی او دعا، منده‌کی بو عقل، مَیه قاچادا بیله‌رم؟...

با دعائی که تو داری و با عقلی که من دارم!

ملا یک شب در رختخواب دراز کشیده بود که از پشت بام صدای پا می‌شنود با صدای بلند به زنش می‌گوید: - زن دیشب که بخانه می‌آمدم، هر قدر در زدم کسی باز نکرد. من نیز از پشت، بالای بام رفتم. در بام چشمهایم را بستم و یک عجّی، مجّی خواندم و بعد از آنجا سرخورده به حیاط افتادم.

دزد که در پشت بام حرفهای ملا را می‌شنید، مدتی صبر می‌کند تا ملا و زنش بخوابند. بعداً عجّی، مجّی را می‌خواند و می خواهد از دیوار به پایین سُر بخورد. اما بجای سر خوردن تالاپی پائین می‌افتد. ملا به صدای تلپ به حیاط می‌آید. گریبان دزد را می‌گیرد و زنش را صدا می‌زند که: - زن، طناب را بیاور، دزد را گرفتم.

دزد که طناب خواستن ملا را می‌بیند، با حال پریشان می‌گوید: - ملا، احتیاجی به طناب و این چیزها نیست. با دعائی که تو داری و عقلی که من دارم، مگر می‌توانم در فکر فرار هم باشم؟

قاز اَتی

ملا ائشیتمیشدی کی، قاز اَتی چوخ یئمه‌لی اولور. همیشه آرزولاردی کی، بیر گون بیر قاز توتوب اونون اَتیندن شوربا پیشیرسین. بیر گون چؤلده گئدنده گؤلون قیراغیندا بیر سورو قازا راست گلیر. او نه قدر چالیشیرکی قازلاردان بیرینی توتسون ممکن اولمور. قازلار قاناد چالیب اوچورلار. ملا اونلارین داللاریندان بیر چوخ باخاندان سونرا سویون قیراغیندا اوتوروب چؤرگینی سویا باتیریب یئییر.

بو آرادا، اوردان گئچه‌ن بیر آدام ملانی گؤروب سوروشور: ملا، نه ایش گورورسن؟

ملا جواب وئریر: – نه ایش گوره‌جاغام، قازلاری قاچیتمیشام، سویونا چؤرک دوغرورام.

گوشت غاز

ملا شنیده بود که، گوشت غاز بسیار لذیذ است. او همیشه آرزو می‌کرد که، روزی یک غاز شکار کند و از گوشت آن شوربا بپزد. روزی در صحرا می‌رفت که در کنار آبگیر به یکدسته غاز بر می‌خورد. او هر قدر تلاش می‌کند که یکی از آنها را بگیرد، ممکن نمی‌شود. غازها پر می‌گشایند و می‌پرند. ملا بعد از آنکه مدتی از پشت سرشان نگاه می‌کند، کنار آب می‌نشیند و نان خود را در آب فرو می‌برد و می‌خورد.

در این میان، کسی که از آنجا رد می‌شد، ملا را دیده می‌پرسد: – ملا، چه کار داری می‌کنی؟

ملا جواب می‌دهد: – چه کار می‌خواستی بکنم؟ غازها را فراری داده‌ام و با آبشان تلیت می‌کنم.

گوندوز یولونو چاشان خوروز

ملانصرالدین بیر دفعه کنددن شهره گلنده شهرده‌کی دوستونا بیر لاری خوروز گتیریرمیش. یولدا ایستی‌دن خوروز دیلینی چیخاردیر. ملانین یازیغی گلیب اونو ائششگین اوستوندن آچیب یئره بوراخیر. خوروز اؤزونو آزاد گؤرمک همان اوز قویور چؤله. ملا خوروزون قاباغینی آلماق اوچون الینده‌کی آغاجی اونا طرف تولازلاییر. خوروز آغاجین غیژیلتیسندان داشلانیب اؤز قویور چول بیابانا.

ملا خوروزون بو حرکتیندن حرصله‌نیب قیشقیریر: - آی چیل حرامزادا، سن کی قارانلیق گئجه‌ده سحرین آچیلماسینی بیلیرسن، بس نـیه گـونون گـون اورتـاچاغی شهرین دوز یولونو چاشیرسان؟

خروسی که روز روشن راه گم می‌کند

ملا نصرالدین یک بار موقع آمـدن بـه شـهر بـرای دوست شـهری خـود یک خروس لاری می‌آورده. در راه از شدت گرما خروس زبانش را بیرون می‌آورد. ملا دلش سوخته او را از بالای الاغ بر می‌دارد و روی زمین ول می‌کند. خروس تا خود را آزاد می‌بیند، بطرف صحرا راه می‌افتد. ملا برای جلوگیری از در رفتن خروس چوبدستی را به طرف او پرتاب مـی‌کند. خـروس از صـدای غـژ - غـژ چوبدستی از جا می‌جهد و سر به دشت و بیابان می‌نهد.

ملا از این حرکت خروس عصبانی شده داد می‌زند: -ای حرامزادهٔ خالخالی، تو که در شب تاریک، دمیدن صبح را می‌دانی، پس چرا در وسط روز روشن راه راست شهر را گم می‌کنی؟!.

من سندن ایسته‌دیم مینه‌جک، سن منه یئتیردین میندیره‌جک

ملا بیر گون اوزاق بیر یولدان گلدیگی زمان یورولور. او یورغونلوغونو آلماق اوچون بیر آغاج کولگه‌سینده اوتورور. بیر آز دینجه‌لندن سونرا دریندن بیر آه چکیر و دئییر: - آللاه، نه اولاردی، بیر آریق ائششگیم اولایـدی، بـو اوزون - اوزون یوللاری پیادا گئتمکدن قورتارایدیم.

بو سؤز ملانین آغزیندان چیخمامیش، اوزاقـدان بـیر آتـلی چـیخار، آتـلی‌نین میندیگی آتین یانیندا بیر اوچ آیلیق بالاسی‌دا اولور. آتلی ملانی گؤرجک دئییر: - آهای، کیشی! نه تنبل - تنبل اورادا اوزانمیسان؟ قالخ آیاغا بو دایچانی آل بوینووا،

حیوان اوزاق یولدان گلیب، دیلدن دوشوبدی.

ملا ایسته‌ر دئسین من‌ده اوزاق یولدان گلمیشه‌م، من‌ده دیلدن دوشموشم، اما آتلی‌نین هاوادا فیرلانان قمچی‌سی ملانین سؤزونو آغزیندا قویور.

ایسته‌ر - ایسته‌مز آیاغا دوروب، دایچانی بوینونا آلیب یولا دوشور. چوخلو یول گئدندن سونرا گلیب آتلی‌نین ایسته‌دیگی کنده چاتیرلار. ملا نفسدن دوشموش، یئره ییخیلیر، بیر مدت سونرا اؤزونه گلیب، اوزونو گؤیه توتور و دئییر: - خدایا، من یاخشی آنلادانمادیم، یا سن یاخشی باشا دوشمه‌دین؟ من سندن ایسته‌دیم مینه‌جک، سن منه یئتیردین میندیره‌جک.

من از تو خواستم مرکب، تو به من رساندی راکب

ملا، روزی به هنگام آمدن از راهی دور بسیار خسته می‌شود و برای رفع خستگی در سایه‌ی یک درخت می‌نشیند. او بعد از آنکه اندکی خستگی در می‌کند، آهی عمیق می‌کشد و می‌گوید: - خدایا، چه می‌شد اگر خر لاغری داشتم و از پیاده رفتن این همه راه طولانی نجات می‌یافتم.

این حرف هنوز از دهان ملا بیرون نیامده بود که، از دور سواری نمایان می‌شود. به همراه اسب، کره‌ی سه ماهه‌ای نیز بود. سوار تا ملا را می‌بیند می‌گوید: - آهای، مردا چرا با تنبلی آنجا لم داده‌ای. پاشو این کره اسب را بکش کولت. حیوانکی از راه دور آمده و از پا افتاده. ملا تا می‌خواهد بگوید که من نیز از راه دور آمده‌ام و من هم از پا افتاده‌ام، تازیانه سوارکار که در هوا تاب می‌خورد حرف ملا را بر دهانش باقی می‌گذارد.

خواه ناخواه برخاسته کره اسب را به کول می‌کشد و راه می‌افتد. بعد از طی مسافت زیاد به دِه مورد نظر سوار می‌رسند. ملا که از نفس افتاده بود نقش زمین می‌شود و بعد از آن که به خود می‌آید، رو به آسمان کرده می‌گوید: - خدایا،

من خوب نتوانستم تفهیم کنم، یا تو خوب متوجه نشدی؟ من از تو مرکب خواستم تو به من راکب دادی.

او ملعونداندان آل، بو نامرده وئر!

ملا شهرده تاجرلردن بیرینه بوغدا ساتمیشدی. تاجر بوغدانین پولونو بوگون – صاباحا سالمیشدی. یازیق ملا بیر گون هن، بیر گون یوخ شهره گلیردی‌کی، بلکه بوغدانین پولونو تاجردن آلسین، اما تاجر هر گون بیر فیریلداقلا ملانین باشینی سریردی.

گونلرین بیرینده ملا گئنه شهره گلمیشدی. او هر نه قدر تاجره اوز وورور، تاجر اوزدن گئتمه‌ییب، اوندان ایسته‌ییرکی، نئچه گون‌ده صبر ائله‌سین. ملا چاره‌سیز گئنه آج با سوسوز کنده قاییتمالی اولور. اما او یولا چیخاندا گؤرور آجیندان دیزلرینده طاقت قالماییب. بیر قدر گؤتور قویدان سونرا تازادان شهره قاییدیب بیر چؤرکچی دکانینا گیریر و دئییر: – آی قارداش، منه ایکی چؤرک وئر، ایکی گون سونرا شهره گلنده، اونون پولونو وئریرم.

چؤرکچی دئییر: – نسیه چؤرک اولماز، هر زمان پول گتیرسن، چؤرک آپارارسان.

ملا نه قدر دیل تؤکور، فایدا وئرمیر. آخرده چؤرکچینی گؤز – گؤز ائله‌ییب، ایکی دانا چؤرک گؤتوروب اکیلیر. شهردن چیخاندان سونرا سو قیراغیندا اوتوروب بیر آزچؤرکدن یئییر: – سونرادا ائیلیب سودان ایچیر و گؤزلرینی گؤیه توتوب دئییر: – ایلاهی، سن اؤزون عالیمسن کی، من بو چؤرکلری چاره‌سیزلیکدن گؤتوردوم. آجیمدان دیزلریم طاقتدن دوشموشدو. بیر شاهی قره پولادا گمانیم گئتمیردی. بوغدا تاجری منیم پولومو وئرمه‌دی. چؤرکچی‌ده بیر پارچا چؤره‌یی مندن اسیرگه‌دی. ایندی بیر ایشدی اولوب، حلال ائلیرسن ائله. حلال ائله‌میرسن او ملعونداندان آل، بو نامرده وئر!...

از آن معلون بستان، به این نامرد بده!

ملا به یکی از تاجرهای شهر گندم فروخته بود. تاجر برای دادن پول گندم امروز و فردا می‌کرد. ملای بیچاره یک روز در میان به شهر می‌آمد تا بلکه پول گندم را از تاجر بستاند. اما تاجر هر روز با یک نیرنگ سر ملا را شیره می‌مالید.

روزی از روزها ملا باز به شهر آمده بود. او هر قدر به تاجر اصرار می‌کند، تاجر از رو نرفته، از او می‌خواهد که، چند روز دیگر نیز صبر کند. ملا لاعلاج دومرتبه گرسنه و تشنه راهی ده می‌شود. اما وقتی راه می‌افتد، می‌بیند زانوانش طاقت رفتن ندارند. پس از مدتی تأمل دوباره به شهر برگشته داخل دکان نانوایی می‌شود و می‌گوید: - ای برادر، دو تا نان به من بده، دو روز بعد هنگام آمدن به شهر پول آن را خواهم داد.

نانوا می‌گوید: - نان نسیه نمی‌شود. هر وقت پول آوردی می‌توانی نان ببری.

ملا هر قدر اصرار می‌کند، نتیجه نمی‌دهد. سرانجام او نگاه نانوا را به یک سو دیده و دو عدد نان بر می‌دارد و در می‌رود. بعد از بیرون آمدن از شهر کنار جوی آب نشسته کمی از نان می‌خورد و بعد خم شده چند جرعه‌ای آب می‌نوشد و نگاهش را به سوی آسمان می‌کند و می‌گوید: - خدایا، تو خود می‌دانی که من این نان‌ها را از ناچاری برداشتم. از گرسنگی زانوانم طاقت رفتن نداشت و امیدی به یک پول سیاه هم نداشتم. تاجر غله، پولم را نداد و نانوا نیز یک تکه نان را از من دریغ داشت. حالا کاری است که شده، می‌خواهی حلال کن، نمی‌خواهی حلال کنی، از آن ملعون بستان و به این نامرد بده!...

باغلا دیلیمین اوجونا!

ملا بستاندا اوتورموشدی ناهار یئییردی. بوستانین قیراغیندان بیر آتلی سوروشوردی. ملا آتلینی گؤروب دئدی: - بویورون، ناهار ائله‌یین.

آتلی دینمز -سؤیله‌مز آتیندان دوشوب دئدی: - آتی هارا باغلاییم؟
ائله‌دیگی یئرسیز تعارفدان پئشمان اولموش ملا دئدی: - باغلا دیلیمین اوجونا!

ببند به نوک زبانم!

ملا در بستان نشسته بود و ناهار می‌خورد. سواری از کنار بستان می‌گذشت. ملا تا سوار را دید گفت: - بفرمایید، ناهار بخورید.
سوار بی گفت و شنود از اسب پیاده شده وگفت: - اسب راکجا ببندم؟
ملا که از تعارف بی‌مورد خود پشیمان شده بود گفت: - ببند به نوک زبانم.

یوخسا من گئتمه‌لی اولاجاغدیم

ملانین عمیسی، قیزینی ملایا آداخلامیشدی. ووردی بیر پـوللو آدام تـاپیلدی، عمی قیزینی وئردی اونا. بیر ایکی ایل سونرا بو پوللو کیشی دوشوب اؤلدو. باش ساغلیغی اوچون عمیسی قیزینین یانینا گئدن ملا دئدی: - آللاها چوخ شکرکی سنی منه وئرمه‌دیلر، یوخسا سنین ارین گئدن گئدر گلمزه ایندی من گئتمه‌لی اولاجاغدیم.

حالا من می‌بایست می‌رفتم

عموی ملا دخترش را به ملا نامزدکرده بود. از قضا شخص پولداری پیدا شد و عمو دخترش را به او داد. یکی دو سال بعد، این مرد پولدار افتاد و مرد. ملا که برای دادن سرسلامتی پیش دخترعموی خود رفته بود، گفت: - خدا را شکر که ترا به من ندادند وگرنه حالا به راه بی‌بازگشتی که او رفته، می‌بایست من می‌رفتم.

یوغون یانلیشلار

ملانین یاشادیغی شهرده بیر زمان کسه‌ر گزدیرمک قـدغن اولور. مـلا اؤزیـله

ایکی تییه‌لی بیر قمه گزدیره‌رمیش. دارغانین بو ایشدن خبری اولوب، بیر گون ملانی یاخالاییر و قمه‌نی ملانین اتگی آلتیندان چیخاردیب دئییر: – ملا، اولمایا سن بیلمیرسن کی کسه‌ر گزدیرمک قدغندیر؟

ملا دئییر: – نییه بیلیرم. اما بو کی کسه‌ر دگیل، اونو اؤزومله گؤتورموشم‌کی، کتابلاردا اولان یانلیشلاری قاشیییام.

دارغا دئییر: – مَیه بو یوغونلوقدا قمه‌ایله‌ده یانلیش قاشیماق اولور.

ملا دئییر: – ائله یوغون یانلیشلار وارکی، عهده‌سیندن یالنیز بو یوغون قمه گله بیلیر.

اشتباهات گنده

زمانی در شهری که ملا زندگی می‌کرد آلت تیز و بُرنده همراه داشتن ممنوع می‌شود. ملا با خودش یک قمهٔ دو لبه حمل می‌کرده. داروغه از این کار باخبر شده یک روز یقه‌ی ملا را می‌گیرد و قمه را از زیر دامن ملا بیرون می‌کشد و می‌گوید: – ملا، مگر تو نمی‌دانی که داشتن آلت بُرنده ممنوع است.

ملا می‌گوید: – چرا می‌دانم. اما این که بُرنده نیست. آن را با خودم برداشته‌ام تا اشتباهاتی را که در کتابها هست، بخراشم.

داروغه می‌گوید: – مگر با قمهٔ به این گندگی هم می‌شود اشتباه خراشید؟

ملا جواب می‌دهد: – آن چنان اشتباهات گنده وجود دارد که تنها این قمهٔ گنده می‌تواند از عهده‌شان بر بیاید.

ائله بیل گئنه‌ده آناوی اینجیتمیسن!

ملانین اششکی اؤلدی. او چوخ زحمتله بیر آز پول اله سالیب بازاردان اؤزی سئون بیر اششک آلدی. اششگین نوخداسیندان یاپیشیب ائوه یوللاندی. یولدا

ایکی نفر شیّاد ملانی گـؤروب ائششگـی اونـون الیـندن چیخارتماق ایستـه‌دیلر. اونلاردان بیری نوخدانی ائششگین بوینوندان چیخاردیب اؤز بـوینونا تـاخدی. او بیریسی‌ده ائششگی آستاجا اوردان اوزاقلاشدیریب ساتماق اوچون بازارا آپاردی.

ملا ائوه چاتاندا باخدی گؤردی نوخدا ائششگین عوضیه بیر آدامین بوینونداد‌ی. حیرتدن بارماغی آغزیندا قالیب آدامدان سورشدو: – سن کـیمسن؟ نـوخدا سـنین بوینوندا نئینیر؟

او دئدی: – آی آقا، من آنامی اینجیتمیشدیم، آنام منی قـارغیمیشدی. اونـون قارغیشیندان من دؤنوب ائششک اولموشدوم. منی بازاردا سـاتاندا آللاه بـیلمیرم سیزی هاردان یئتیردی‌کی سیز منی آلدیز. سیزین الیزین برکتیندن من یولدا گـله – گله تازادان دؤنوب آدام اولدوم. او بو سؤزلری دییه – دییه ملانین الیندن اؤپوب: اونا اوزون عؤمور آرزولاییر. ملا بو سؤزلری ائشیدینجه اونو آزاد بوراخیب دئییر: – یئری قوی گئت، اما سوز وئرکی بوندان سونرا داهـا آنـاوی ایـنجیتمیه‌سن. آدام ملایا سؤز وئریب آرادان چیخیر.

ملا بیر – ایکی گون سونرا گئنه بیر آز پول اله سالیب، آیری بیر ائششک آلماق اوچون بازارا گلیر. بازاردا گؤزو دونن – سیراغـاگـون آلدیـغی ائششگـه دوشـور. ائششگه یاخینلاشیب آستادان اونون قولاغینا پیچیلداییر: – نانجیب، ائله بیل سـؤز وئردیگینی اونودوب، گئنه‌ده آناوی اینجیتمیسن.

مثل اینکه باز مادرت را اذیت کرده‌ای!

ملا خرش مُرد. او با زحمت زیاد پولی به چنگ آورد و خر دلخواه خود را از بازار خرید. از لگام خر گرفته عازم خانه شد. در راه، دو نفر شیّاد خواستند خر را از چنگ ملا در آورند. یکی از آنها لگام را از سر خر در آورده بـه گـردن خـود انداخت. آن یکی نیز خر را آهسته از آنجا دور کرد و به قصد فروش به بازار برد.

ملا وقتی به خانه رسید دید که لگام به عوض خر در گردن یک آدم است. از

حیرت انگشتش به دهان مانده از او پرسید: - تو کی هستی؟ لگام در گردن تو چه می‌کند؟

او گفت: - ای آقا، من مادرم را اذیت کرده بودم. مادرم مرا نفرین کرده بود. در نتیجه‌ی نفرین او من تبدیل به خر شدم. وقتی می‌خواستند مرا در بازار بفروشند، نمی‌دانم خدا شما را چطوری رساند که شما مرا خریدید. از برکت دست شما من در حین راه دوباره برگشتم و آدم شدم. او ضمن گفتن این حرفها دست ملا را می‌بوسد و برای او طول عمر آرزو می‌کند. ملا تا این حرفها را می‌شنود، او را آزاد می‌گذارد و می‌گوید: - راهت را بکش برو، اما قول بده که بعد از این مادرت را اذیت نکنی. مرد به ملا قول داده در می‌رود.

ملا، یکی - دو روز بعد باز پولی دست و پا می‌کند و برای خریدن خر دیگری به بازار می‌آید. در بازار چشمش به همان خری که دیروز - پریروز خریده بود می‌افتد. به خر نزدیک می‌شود و آهسته بیخ گوش او می‌گوید: - نانجیب، مثل اینکه قولت را از یاد برده‌ای و باز مادرت را اذیت کرده‌ای.

اؤلمک افتخاری

ملانی اوروج آچمایا چاغیریرلار. یای فصلی‌ایمیش. سفره‌یه یئمک عوضینه قاباقجان بوزلی شربت گتیریرلر. ائو صاحبی اوروج آچمایا گلنلرین هره‌سینه بیر خیرداجا قاشیق وئریر، اما اؤزو بیر یئکه ملاغا گؤتورور. هامی خیردا قاشیقلا شربتدن ایچمکه چالیشدیقلاری حالدا، او ملاغانی شربتله دولدوروب باشینا چکیر و هر دفعه ایچنده‌ده دئییر: - آخ، اؤلدوم.

ملا بیر نئچه دفعه خیرداجا قاشیقلا شربتدن ایچندن سونرا اؤزونو ساخلایا بیلمه‌ییب دئییر: - آقا، لطف ائدیب او ملاغانی ال به ال گزدیرین بلکه بیزده اؤلمک افتخارینا چاتاق.

فیض مردن

ملا را برای افطار دعوت می‌کنند. فصل تابستان بوده. سر سفره به جای خوراک قبلاً شربت یخی می‌آورند. صاحب خانه به هر یک از مدعوین قاشق کوچکی می‌دهد، اما خودش ملاقه‌ی بزرگی دست می‌گیرد. در حالی که همه سعی می‌کردند با قاشق کوچک از شربت بخورند، او ملاقه را از شربت پر کرده سر می‌کشید و در هر بار می‌گفت: - آخ، مُردم!

ملا بعد از آنکه چند بار با قاشق از شربت می‌خورد، خودداری نمی‌تواند و می‌گوید: - آقا، لطف کنید آن ملاقه را دست به دست گردانید تا بلکه ما هم به فیض مردن نائل شویم.

آی یاخشیدی یاگون؟

بیر گون ملانین تانیشلاریندان نئچه‌سی اؤز آرالاریندا گونون نه‌قدر فایدالی اولدوغوندان دانیشیردیلار. ملا بیر مدت اونلارین دانیشیقلارینا قولاق وئرندن سونرا سوزه گلیب دئییر: - دوغروسو، من بیلمیرم سیز بو گونده نه گؤرموسوزکی، هی یاپیشمیسیز اونون قویروغوندان، مندن سوروشساز، آی دفعه‌لرله گوندن فایدالیدیر.

سوروشورلار: - ملا، سن بو سؤزو هاردان دئییرسن؟

ملا دئییر: - بو سؤزو اوردان دئییرم‌کی، گون آنجاق گوندوزلر، هاوا ایشیق اولاندا چیخیر، اما آی گئجه‌لر چیخیب قارانلیق دونیانی ایشیقلاندیریر.

ماه بهتر است یا خورشید؟

روزی چند نفر از آشنایان ملا میان خود از مفید بودن خورشید صحبت می‌کردند. ملا بعد از آن که حرفهای آنها را گوش می‌کند، به حرف آمده می‌گوید:

- راستش، من نمی‌دانم شما در این خورشید چه دیده‌اید که مرتب چسبیده‌اید به دُم آن. اگر از من بپرسید ماه به دفعات مفیدتر از خورشید است.

می‌پرسند: - ملا، تو این را از کجا می‌گویی؟

ملا می‌گوید: - این را از آنجا می‌گویم که، خورشید تنها در روز که هوا روشن است نمایان می‌شود، اما ماه شبها در می‌آید و دنیای تاریک را روشنی می‌بخشد.

اون آغچایا آلمیشام

ملا بیر گون اؤزو اوچون بیر تازا عبا آلیر. او، عبانی چیگنینه سالیب چیخیر بازارا. هله نئچه آددیم گئتمه‌میش بیریسی اونا راست گلیب سوروشور: - ملا، چوخ مبارکدی، عبانی نئچه‌یه آلیبسان؟

ملا دئییر: - چوخ ساغ اول، اون آغچایا آلمیشام.

اوندان سوروشمامیش ایکینجی آداما توش اولور اودا سوروشور: - ملا، عبانی نئچه‌یه آلیبسان؟

ملا گئنه دئییر: - اون آغچایا آلمیشام.

بیر آز گئتمه‌میش او اوچونجو، دؤردونجو، بئشینجی آداما راست گلیر. هامیسی ملادان عبانی نئچه‌یه آلدیغینی سورشورلار. ملادا اونلارا جواب وئریر.

آخیردا ملا جواب وئرمکدن بئزیکیب اوز قویور مسجده. نماز وقتی‌ایمیش، او مسجده پیشنمازدان خواهش ائدیرکی اونا جماعتله نئچه کلمه دانیشماغا اجازه وئرسین. پیشنماز اجازه وئریر.

ملا منبره قالخیب دئییر: - آی جماعت، ائشیدین، بیلین من بو عبانی اون آغچایا آلمیشام، اون آغچایا!...

ده آقچه خریده‌ام

روزی ملا برای خودش عبای تازه‌ای می‌خرد. او عبا را به دوش انداخته راهی

بازار می‌شود. هنوز چند قدمی نرفته بود که یکی با او روبرو شده می‌پرسد: - ملا، مبارک است، عبا را چند خریدی؟

ملا می‌گوید: - سلامت باشی، ده آقچه خریده‌ام.

هنوز از او رد نشده بود که با دومی روبرو می‌شود. او نیز می‌پرسد: - ملا، عبا را چند خریده‌ای؟

ملا باز می‌گوید: ده آقچه خریده‌ام.

خیلی نرفته بود که به سومی و چهارمی و پنجمی نیز بر می‌خورد.

همگی از ملا قیمت خرید عبا را می‌پرسند. او نیز به آنها جواب می‌دهد.

سرانجام از جواب دادن به تنگ آمده رو به مسجد می‌نهد. وقت نماز بوده، در مسجد از پیشنماز خواهش می‌کند که به او اجازه دهد تا چند کلمه‌ای با مردم صحبت کند. پیشنماز اجازه می‌دهد.

ملا بالای منبر رفته می‌گوید: - ای مردم، بشنوید و آگاه باشید، من این عبا را به ده آقچه خریده‌ام، ده آقچه!...

سون سؤزو باشدا دئدیم

بیر گون ملا مویز یئییرمیش. تانیشلاریندان بیری اونو گؤروب سورشور: - ملا، نه یئییرسن؟

ملا دئییر: - ائله

دوستو سوروشور: - ملا، نئجه یعنی ائله؟ مَیه ائله‌نی‌ده یئمک اولور؟

ملا دئییر: - من سؤزو خلاصه ائله‌دیم. سوندا دییه‌جگیم سؤزو باشدا دئدیم.

دوستو تازادان سوروشور: - آی جانیم، سن تاپماجا دئییرسن، بیر آز آچیق دانیش گؤروم نه دئمک ایستیرسن.

ملا دئییر: - سن مندن سورشانداکی «نه یئییرسن؟» من دئمه‌لی‌ایدیم «مویز» سن دییه‌جکسن «منده‌ده وئر!»، من دییه‌جگم «وئرمیرم!» سن دییه‌جکسن «نیه!»، من

دییه‌جگم «ائله!». ایندی گؤردون من سونرا دییه‌جگیم سؤزو باشدا دئدیم؟

حرف آخر را اول گفتم

روزی ملا مویز می‌خورده. یکی از آشنایان او را می‌بیند و می‌پرسد: - ملا، چه می‌خوری؟

ملا می‌گوید: - زیرا.

دوستش می‌پرسد: - ملا، چطور یعنی زیرا؟ مگر زیرا را هم می‌شود خورد؟

ملا می‌گوید: - من مطلب را خلاصه کردم. حرفی را که می‌بایست آخر می‌گفتم، اول گفتم.

دوستش دوباره می‌پرسد: - جانم، تو داری معما می‌گویی، یک کمی روشنتر بگو تا ببینم منظورت چیست.

ملا می‌گوید: - وقتی تو از من پرسیدی که «چه می‌خوری؟» من می‌بایست می‌گفتم «مویز»، تو می‌گفتی «به من هم بده!»، من می‌گفتم «نمی‌دهم!»، تو می‌گفتی «چرا؟» من می‌گفتم «زیرا!». حالا دیدی که من حرف آخر را اول گفتم.

حلالین اولسون!

بیر گئجه ملا ائولرینه گئدنده یولونو کوچه باغدان سالیر. کوچه‌نین یاریلارینداْ بیرده گؤرورکی، بیریسی تیر اوزانیب یاتیبدی. یاخینا گلنده گؤرور شهرین قاضیسیدی. او برک کئفلندیگی اوچون اؤزوندن گئدیب، کوچه‌نین آراسیندا ییخیلیب قالیب. ملا بونو گؤرجک قاضینین پالتارلارینی سویوندوروب اؤزیله آپاریر. بیر زماندان سونرا یئل وورور، قاضینین حالی اؤزونه گلیر. باخیر گؤرورکی، پالتارلاری اگنینده دئگیل، سحرده آز قالیر آچیلسین. دوروب هؤیله‌سک اؤزونو ائوه سالیر و اؤز یانیندا آند ایچیرکی پالتارلارینی آپاران آداما محکم بیر قولاق بورماسی وئرسین. او گون مسنده اگلشمه‌میش نؤکرینه تاپشیریرکی، بوتون بازاری

دولانسین، پالتارلاینی هر کیمده گؤرسه، توتوب بیر باشا گتیرسین اونون یانینا.

ملا او گون سحر قاضینین پالتارینی گئییب، چخیر بازارا. نؤکر التارلاری ملانین اگینده گؤرجک تانیییر و اونو توتوب قاضی‌نین یانینا گتیریر. ملا ایچری گیریب گؤرورکی قاضی‌نین یانیندا بیر چوخ شکایتچی وار. او نوکره مجال وئرمه‌دن آداملاری اویان بویان ائله‌ییب گئچیر قاباغا و اوجادان دئییر: – سلام علیکم، جناب قاضی.

قاضی دئییر: – علیکم سلام. سحر تئزدن سن هاردان تاپیلیب گلدین؟ دایان دور قیراخدا، قوی ایشلریمی گوروم، سونرا باخیم نه ایسته‌ییرسن.

ملا دئییر: – جناب قاضی، من شکایتچی دئگیلم. اونا گؤره‌ده دایانا بیلمه‌رم. گلدیم‌کی دونن گئجه توش اولدوغوم بیر ماجرانی سیزه دانیشیب گئدم. دونن گئجه ائوه گئدنده، اوزدن ایراق سیزین کیمی بیریسینه راست گلدیم. او کئفله‌نیب کوچه‌نین آراسیندا ییخیلمیشدی. نه قدر چالیشدیم بلکه اونو آییلدام، او آییلمادی. سونرا قورخدوم کی، گئجه اوغرودان – اگریدن گلیب اونون پالتارینی سویوندورسونلار.

اونا گؤره‌ده، اؤزوم اونون پالتارینی اگنیندن چیخاردیب ائوه آپاردیم کی، سحر تئزدن تازادان قایتاریب اونا وئرم. اما سحر تئزدن گئدیب اونو قوییدوغوم یئرده گؤرمه‌دیم. چاره‌سیز پالتاری اگنیمه گئییب چیخدیم شهره‌کی بلکه پالتار صاحبی اؤز پالتارینی گؤروب تانیسین. ایندی‌ده سنین نؤکرین منی گؤروب اؤزیله بورایا گتیردی. اولمایا...

ملانین سؤزو بورا چاتاندا قاضی اونون سؤزونون آراسینا گیریب، گؤزونون اوجیله اویان – بویانا باخا – باخا دئدی: – سن چوخ یاخشی ایش گؤرموسن. او ملعون منیم الیمه دوشسه‌ایدی. اونا هشتاد تازیانه وورادیم. ایندی‌ده اونون پالتارلاینی سنه باغیشلادیم، حلالین اولسون!

حلالت باشد!

یک شب، ملا موقع رفتن به خانه، *راهش را* ازکوچه *باغ می‌اندازد*. وسط‌های کوچه یک دفعه می‌بیند که، یکی *راست* درازکشیده و خوابیده. نزدیک که *می‌آید*،

می‌بیند قاضی شهر است که به دلیل مستی شدید از حال رفته و روی زمین افتاده است. ملا لباسهای قاضی را از تنش در آورده با خود می‌برد. بعد از مدتی قاضی بخود می‌آید. می‌بیند که لباسهایش در تنش نیست، چیزی هم به دمیدن صبح نمانده. بر می‌خیزد و هول هولکی خود را یک جوری در خانه می‌اندازد و در دل قسم می‌خورد که گوشمالی سختی به کسی که لباسهایش را دزدیده بدهد. صبح قبل از جلوس به مسند به نوکر خود امر می‌کند که همه بازار بگردد و لباسش را پیش هر کس ببیند او را گرفته با خود بیاورد.

ملا نیز صبح زود لباسهای قاضی را بر تن می‌کند و به بازار می‌آید. نوکر، تا لباسها را تن ملا می‌بیند، می‌شناسد و او را گرفته یک راست پیش قاضی می‌آورد. ملا وقتی وارد می‌شود، می‌بیند شاکیان زیادی پیش قاضی هستند. او بدون اینکه مجالی به نوکر بدهد، جمعیت را اینور آنور کرده جلو می‌آید و با صدای بلند می‌گوید: - جناب قاضی، سلام علیکم.

قاضی می‌گوید: - علیکم سلام. صبح زود تو از کجا پیدا شد؟ کنار واایستا، تا کارهایم را انجام دهم و بعد ببینم چه می‌خواهی.

ملا می‌گوید: - جناب قاضی، من شاکی نیستم و بنابراین نمی‌توانم منتظر بمانم. آمدم تا ماجرایی را که دیشب شاهد آن بودم به شما بگویم و برگردم. دیشب هنگام رفتن به خانه، دور از حضور، به شخصی نظیر شما برخوردم. او مست کرده بود و وسط کوچه افتاده بود. هر قدر سعی کردم که او را به هوش آورم، به هوش نیامد. بعد ترسیدم که شب دزدی یا راهزنی آمده لختش کند.

این بود که لباسهای او را کندم و با خود به خانه بردم تا صبح زود برگردانده به او بدهم. اما صبح که رفتم او را آنجا که رها کرده بودم ندیدم. ناچار لباس را به تن کردم و به شهر آمدم تا صاحب لباس ببیند و پوشاک خود را بشناسد. حالا هم نوکر شما مرا دیده و با خود به اینجا آورده. نکند...

وقتی ملا حرفش به اینجا رسید. قاضی وسط حرف او پریده، در حالی که با گوشه‌ی چشم اینور و آنور را می‌نگریست، گفت: - تو کار بسیار به جایی کرده‌ای. اگر آن ملعون به دستم می‌افتاد، هشتاد تازیانه به او می‌زدم. حالا هم لباسهای او را به تو بخشیدم. حلالت باشد!

بو قیمته ایکی ال چلووکباب

بیر گون ملا بازاردا محکم آجیخیر. پولسوز اولدوغو اوچون چوخ وار - گل ائدندن سونرا گیریر بیر چلووپز دکانینا، بیر قاب چلوو ایستیر. چلووپز بیر قاب چلوو گتیریر، ملا یئییر، اما گؤرور دویمادی. او تازادان بیر ال‌ده چلوو ایستیر.

چلووپز بیر قاب‌دا چلوو گتیریر. ملا اونودا یئییب، سایمازیانا آیاغا دوروب دوزه‌لیر یولا.

چلووپز چاغیریرکی ملا پولونو وئرمه‌دین.

ملا دئییر: - پولوم اولسایدی، وئره‌ردیم... وئرمه‌دیم چونکی یوخومدو. ایندی بیر دویون قارین یئمکدن اؤترو منی بو هامی آدامین ایچینده آبریدان سالماق ایسته‌ییرسن؟

بیرینی چلووپز دئییر - بیرینی ملا دئییر، آخرده چلووپز گؤرور ملادان پول چیخامایاجاق، ناچار اونا محکم بیر سیللی وورورکی بلکه اوره‌یی سویوسون.

ملا هئچ بیر سؤز دئمه‌ییب، دکاندان چیخیر. بیر آز گئدندن سونرا تازادان قاییدیب چلووپزه دئییر: - قارداش، اولورکی، ائله بو قیمته هر گون منه ایکی ال چلووکباب وئره‌سن؟

دو بشقاب چلوکباب به همین قیمت

روزی ملا در بازار سخت گرسنه‌اش می‌شود. به علت نداشتن پول بعد از این‌پا - آن‌پا کردن بسیار وارد دکان چلوپزی می‌شود و یک ظرف چلو سفارش

می‌دهد. چلوپز یک بشقاب چلو می‌آورد، ملا می‌خورد، اما می‌بیند سیر نشد. او دوباره یک ظرف دیگر سفارش می‌دهد.

چلوپز یک ظرف دیگر چلو می‌آورد، ملا آن را هم می‌خورد و بدون آن‌که به روی خود آورد، برخاسته راه می‌افتد.

چلوپز صدا می‌زند که ملا پولش را ندادی.

ملا می‌گوید: - اگر پول داشتم، می‌دادم... ندادم چون که نداشتم. حالا به خاطر یک شکم سیر می‌خواهی مرا پیش این همه آدم بی‌آبرو کنی؟

یکی چلوپز می‌گوید و یکی ملا. آخر سر چلوپز می‌بیند که از ملا پولی درنخواهد آمد. ناچار سیلی محکمی به او می‌زند تا بلکه دلش خنک شود. ملا بی‌آن‌که چیزی بگوید، بیرون می‌آید. کمی که می‌رود، دو مرتبه برگشته به چلوپز می‌گوید: - برادر، ممکن است، هر روز به همین قیمت دو ظرف چلوکباب به من بدهی؟

گل، ایکمیز برلیکده دوشونک!

ملا بیر گون بیر چووال گؤتوروب بستانا اوغورلوغا گئدیر. او بستاندا الینه گله‌نی یولوشدوروب چووالا دولدورور. بو آرادا بستانچی اونو گؤرور، یاخینا گلیب سوروشور: - سن بوردا نه آختاریرسان؟

ملا دئییر: - سحرکی کولک منی بورا توللادی.

بستانچی دئییر: یاخشی، آمّا بونلاری کیم دردی؟

ملا جواب وئریر: - من چالیشدیم الیمی بیر شئیه بند ائدیم، اما هر نه‌یه یاپیشدیم الیمده قالدی.

بستانچی دئییر: - اوندا بس بونلاری چووالا کیم دولدوردو؟

ملا جواب وئریر: - ائله من‌ده اونو دوشونورم، اما عقلیم بیر یئره چاتمیر. گل ایکیمیز بیرلیکده دوشونک!...

بیا دو تائی با هم بیندیشیم!

ملا روزی جوال گنده‌ای بر می‌دارد و برای دزدی به جالیز می‌رود. او در جالیز هر چه به دستش می‌رسد، می‌کند و درون جوال می‌ریزد. در این میان، جالیزبان او را می‌بیند، نزدیک آمده می‌پرسد: - تو این جا پی چه می‌گردی؟

ملا می‌گوید: - طوفان امروز صبح مرا به این جا پرت کرد.

جالیزبان می‌پرسد: - درست، ولی این ها را چه کسی چیده؟

ملا می‌گوید: - من سعی کردم دستم را به چیزی بند کنم، اما به هر چه چسبیدم در دستم ماند.

جالیزبان می‌پرسد: - در آن صورت پس این ها را چه کسی در جوال ریخته؟

ملا می‌گوید: - من هم به همین می‌اندیشم، اما عقلم به جایی قد نمی‌دهد، بیا دو تایی با هم بیندیشیم!...

کؤتک گوجونه حالوا یئدیرتمک!

ملا گردکان حالواسینی چوخ سئورمیش، آمّا اوندان آلماغا پولو اولمازایمیش. بیر گون شهرده نفسینی ساخلییانماییب اختیارسیز حالواچی دکانینا گیریر و طاباقدا قالانمیش حالوادان یئمه‌گه باشلیر.

ملانین بو حرکتینی گؤرن حالواچی قیشقیریر: - آهای، اَوّل نرخینی خبر آل، سونرا لومبولدات!

ملا اؤزونو اویانا قویماییب، یئمگه ادامه وئریر.

حالواچی ناچار یاخینا گلیب ملانین یاخاسیندان توتور و ساغدان - سولدان اونو یومورروغا دولاییر.

ملا باشینی قولتوغو آلتیندا گیزله‌دیب حالوادان لومبولدادا - لومبولدادا دئییر: - بو شهرین آداملاری نه قدر یاخشیدیلار، آداما دؤیه - دؤیه حالوا یئدیردیرلر!...

حلوا خوردن به زور کتک

ملا حلوا گردویی را بسیار دوست داشت. اما برای خریدن آن هیچ وقت پول نداشت. یک روز جلو نفس خود را نمی‌تواند بگیرد و بی‌اختیار در شهر وارد دکان حلوایی می‌شود و شروع می‌کند به خوردن از حلوایی که در طبق انباشته بود.

حلوایی با دیدن این حرکت ملا داد می‌زند: -آهای، اول نرخش را بپرس، بعد بفرست پائین!

ملا به روی خود نیاورده، به خوردن ادامه می‌دهد.

حلوایی ناچار پیش آمده یقه ملا را می‌چسبد و چپ و راست او را به باد کتک می‌گیرد.

ملا سر خود را زیر بغل قایم می‌کند و در حالی که حلوا را می‌بلعید، می‌گوید:
- مردم این شهر چقدر خوبند، شخص را به زور کتک وادار به خوردن حلوا می‌کنند!...

حضرت یونسین ماجراسی

بیر گون ملا ائوه گلنده اؤزوایله ایکی دانا قووورولو بالیق‌دا آلیب گتیریر. ملانین آروادی بالیقلاری گؤرجک دئییر: -کیشی، گل اوتور بو بالیقلاری ییه‌ک، یوخسا بیر آزادان اوغلان چیخیب گلسه قویماز بوغازیمیزدان آشاغا بیر شئی گئتسین. بو آرادا قاپی دؤیولور. آرواد بالیقلارین یئکه‌سینی تخته‌نین آلتیندا گیزله‌دیر و بالاجاسینی سفره‌یه قویور.

اوغلان گلیب اوتوراندان سونرا ملا اوندان سوروشور: - سن حضرت یونسین ماجراسینی بیلیرسن؟

اوغلان دئییر: - بیلمیرم، اما بو بالیقدان سوروشارام. بو سؤزی دییه - دییه او باشینی بالیغین آغزینا یاخینلاشدیریب قولاق آسیر و سونرا قاییدیب ملایا دئییر: -

بو بالیق دئییرکی من اوندا چوخ خیرداجاایدیم حضرت یونسین ماجراسینی تخته آلتینداکی بؤیوک بالیق یاخشی بیله‌ر!...

ماجرای حضرت یونس

روزی ملا هنگام آمدن به خانه دو تا ماهی بریان هم خریده با خود می‌آورد. زن ملا تا چشمش به ماهی‌ها می‌افتد می‌گوید: - مرد، بیا بنشین این ماهی‌ها را بخوریم، وگرنه کمی بعد اگر پسرمان سر برسد، نمی‌گذارد چیزی از گلومان پایین برود. در این میان در می‌زنند. زن ماهی گنده‌تر را زیر تخته قایم می‌کند وکوچکتر را میان سفره می‌گذارد.

وقتی پسر ملا می‌آید و می‌نشیند، ملا از او می‌پرسد: - تو ماجرای حضرت یونس را می‌دانی؟

پسر می‌گوید: - نمی‌دانم، اما می‌توانم از این ماهی بپرسم. او حین گفتن این حرف سرش را بطرف دهان ماهی نزدیک برده گوش فرا می‌دهد و بعد برگشته به ملا می‌گوید: - این ماهی می‌گوید من آن وقت‌ها خیلی کوچک بودم. ماجرای حضرت یونس را آن ماهی بزرگ که زیر تخته است خوب می‌داند!...

اؤزون‌ده گلمیسه‌ن، اؤزومی آپارسان!

ملا یاز گونلریندن بیرینده شهردن بیر سودلو گئچی آلیر. او، گئچینین ایپینی دالیدان اتشگین یاناکیسینا باغلاییب، کنده ساری یولا دوشور. شهرین الی کسیک‌لریندن اوچی ملانی بو حالدا گؤرونجه قارا - باقارا اونون دالینا دوشورلر. بیر آز گئدندن سونرا، الی کسیک‌لردن بیری گئچینی اتشگین دالیندان آچیر، اونون بوینونداکی زینقرووی چیخاریب اتشگین قویروغونا باغلاییر. گئچینی گؤتوروب، اورادان اوزاقلاشیر. بیر آزدان سونرا ایکینجی الی کسیک ملانین قاباغینی کسیب سوروشور: - ملا عمی، سن زینقرووی اتشگین بوینونا باغلاماق عوضینه بس نییه

اونون قویروغونا باغلامیسان؟

ملا دؤنوب باخیر، گؤرورکی گئچی یوخدو. ایکی الی اولور بیر تپه‌سی. بـوردا الی کسیک گئنه آرایا گیریب دئییر: - بیر آز قاباقدا من گؤردوم‌کی، بیر آدام اؤزیله بیر گئچی آپاریردی. یقین ائله او گئچی سـنینکی‌ایـمیش. آخ - وایـدان بـیر ایش چیخماز. وئر ائششگی من ساخلاییم، سن یوگور، بلکه گئچینی آلا بیله‌سن.

ملا ائششگی اونا تاپشیریب گئچینین دالیـنجا گـئدیر. ایکـینجی الی کسـیک‌ده ائششگی گؤتوروب آرادان چیخیر.

یازیق ملا نه قدر اویانا - بوینا قاچیر، گئچیدن بیر اثر تاپا بیلمیر. کور - پئشمان قاییدیب گورورکی، ائششکدن‌ده اثر قالماییبدیر.

او چاره‌سیز گئچیدن و ائششگدن ال چکیب پیادا یولا دوشور. بیر قدر گئدندن سونرا گلیر چیخیر بیر قویونون باشینا. گؤرور اوردا بـیر نـفر اوتـوروب زار - زار آغلاییر. سوروشور: - سنه نه اولوب؟ نییه بئله آغلیرسان؟

کیشی دئییر: - منیم ایشیم آلیش - وئریش‌دی. شهره ساری گئدیردیم سرمایامین هامیسینی‌دا بیر کیسییه تؤکوب بوینومدان آسمیشدیم. برک سوسامیشدیم. قویونون باشینا چاتاندا اگیلدیم گؤروم سویا الیم چاتار یا یوخ، کـیسه بـوینومدان آچـیلیب قویویا دوشدو. ایندی قالمیشام بئله.

سونرا کیشی دؤنوب ملادان سوروشور: - هله سن نییه بئله پریشانسان؟

ملادا باشینا گله‌ن احوالاتی دانیشیر. کیشی دئییر: - ائله بیز ایکیمیزده بـیر اودا یانمیشیق. اونا گؤره‌ده گره‌ک بیری - بیریمیزه کؤمک ائدک، گل ایندی شاللاریمیزی بیری - بیرینه باغلایاق، من سنی ساللاییم قویویا. سن منیم کیسه‌می قویودان تاپیب چیخارت، عوضینده من‌ده سنه ایسته‌دیگین ائششگی و گئچینی آلارام.

ملا قبول ائله‌ییر. شاللاری بیری - بیرینه باغلاییرلار سونرادا مـلا پـالتارلاینی آنادان دوغما سویونور. شالین اوجـونو بـئلینه بـاغلاییب قـویویا دوشـور. کـیشی فرصتدن استفاده ائله‌ییب، شالین او بیری اوجونو قویونون داشینا باغلاییر. سونرادا

ملانین پالتارلارینی ییغیشدیریب اکیلیر.

ملا قویودا هئچ بیر شئی تاپا بیلمه‌ییر. او نه‌قدر کیشینی چاغیریر، سسینه – سس وئرن اولمور، چوخ زحمتله قویودان چیخیر، باخیب گؤرورکی لله کؤچوب، یـوردو قالیب. او باشا دوشورکی، گئته باشینا بؤرک گئچیب. الینه آغاج آلیب اؤزونو قورویا – قورویا اوز قویور شهره. بوردادا حاکم اؤز آداملاری‌ایله ملانین قاباغینا چیخیر. ملا اونلاری گؤرجک آغاجی الیندن آتیب، تیر اوزانیر یئره و گؤزلرینی‌ده یومور.

حاکم ملانی او حالدا گؤرنده یاخینا گلیب سوروشور: – ملا نه اولوب، بس سنین پالتارین هانی؟

ملا دئییر: – مگر سن بیلمیسه‌ن نه اولوب؟ ایشلر هامیسی ائـله سـنین بـاشین آلتیندادی!... گؤنده‌ردیگین الی کسیکلرین بیری گئچیمی آپاردی. بیری ائششگیمی آپاردی، بیری‌ده پارلتارلاریمی. بیلیرم اؤزون‌ده گلمیسه‌ن اؤزومو آپاراسان، بویور، معطل اولما!...

خودت نیز آمده‌ای خودم را ببری!

ملا در یکی از روزهای بهار یک بز شیرده می‌خرد. او طناب بز را از پشت به پالگی خر می‌بندد و به طرف ده راه می‌افتد. سه نفر از شیادان شهر وقتی ملا را با این حال می‌بینند، زاغ سیاه او را چوب می‌زنند. کمی که راه مـی‌روند، یکـی از شیادان بز را از پشت خر باز می‌کند و زنگوله را از گردن او درآورده بـه دُم خـر می‌بندد. بعد بز را بر می‌دارد و از آنجا دور می‌شود. اندکی بعد شیاد دوم جلو ملا را می‌گیرد و می‌پرسد: – ملا عمو، تو چرا به جای بستن زنگوله به گردن الاغ آنرا به دم او بسته‌ای؟

ملا بر می‌گردد، می‌بیند بز نیست. دو دسـتی بـه سـرش مـی‌زند. شـیاد بـاز پادرمیانی کرده و می‌گوید: – کمی جلوتر من مردی را دیدم که بزی را با خـود می‌برد. یقین آن بز مال تو بوده. آه و ناله دردی را دوا نـمی‌کند. بـده خـر را مـن نگهدارم، تو بدو، شاید بتوانی بز را بستانی.

ملا خر را به او سپرده پشت سر بز می‌رود. شیاد دوم نیز خر را برداشته در می‌رود. ملای بی‌چاره هر قدر این طرف، آن طرف می‌دود، از بز اثری نمی‌یابد. نادم و ناامید بر می‌گردد و می‌بیند که از خر نیز اثری نیست.

او ناچار از بز و خر دست کشیده پیاده راه می‌افتد. بعد از طی اندکی راه به چاهی می‌رسد و می‌بیند یکی آنجا نشسته دارد زار - زار می‌گرید. می‌پرسد: - ترا چی شده؟ چرا چنین گریه می‌کنی؟

مرد می‌گوید: -کار من داد و ستد است و به طرف شهر می‌رفتم. همه‌ی سرمایه‌ام را نیز در کیسه‌ای ریخته، از گردنم آویخته بودم. سخت تشنه‌ام بود. وقتی سر چاه رسیدم دولا شدم تا ببینم دستم به آب می‌رسد یا نه، که کیسه از گردنم باز شد و در چاه افتاد. حالا مانده‌ام همین طوری.

بعدش مرد برگشته از ملا می‌پرسد: - تو چرا چنین ملولی؟

ملا نیز آنچه به سرش آمده بود نقل می‌کند. مرد می‌گوید: - ما هر دو تا به یک آتش سوخته‌ایم. بیا شال کمرها را به هم ببندیم و من ترا ته چاه بفرستم، تو کیسه‌ی مرا پیدا کن و بیاور. در عوض من نیز خر و بز دلخواهت را برایت می‌خرم.

ملا قبول می‌کند شالها را به همدیگر می‌بندند. بعد هم ملا لباسهایش را در آورده، شال را به کمرش گره می‌زند و وارد چاه می‌شود. مرد از فرصت استفاده کرده، انتهای دیگر شال را به سنگ دهانه‌ی چاه می‌بندد. بعد نیز لباسهای ملا را برداشته در می‌رود.

ملا در چاه چیزی پیدا نمی‌کند. هر قدر مرد را صدا می‌زند، کسی به صدایش جواب نمی‌دهد. با زحمت زیاد از چاه بیرون آمده می‌بیند جا تر است و بچه نیست. او می‌فهمد که باز کلاه سرش رفته. چوبی به دست می‌گیرد و ضمن محافظت از خود، رو به شهر می‌نهد. این جا نیز حاکم شهر با گماشتگان خود با ملا روبرو می‌آیند. ملا تا آنها را می‌بیند، چوب‌دستی را رها می‌کند، راست روی زمین دراز می‌کشد و چشمانش را نیز می‌بندد.

حاکم تا ملا را در آن وضع می‌بیند، نزدیک آمده می‌گوید: - ملا چی شده، پس لباسهایت کجاست؟

ملا جواب می‌دهد: - مگر تو نمی‌دانی چی شده؟ همه‌ی این کارها زیر سر توست... شیادانی را که فرستاده بودی یکی بزم را برد، یکی خرم را برد، سومی نیز لباسهایم را. می‌دانم خودت نیز آمده‌ای خودم را ببری. بفرما معطل چه هستی!

ملانین خاطر ساخلاماسی

ملانین آروادی اؤلور، بیر نئچه گون اونا خاطر ساخلیر، سونرا یاددان چیخاردیر. بیر مدت سونرا ووروور ائششگی اؤلور، او هفته‌لر، آیلار ائششگه یاس توتور، نه اوزو گولور، نه آغزی آچیلیر.

بو ایشی گؤرنلر ملادان سوروشورلار: - ملا، آروادین اؤلدو، اوچ گون عرضینده اونو اونوتدون. اما ائششگین اؤلوموندن مدتلر گئچیب، هله‌ده یاس ایچینده‌سن.

ملا جواب وئریر: - نئجه یاس ایچینده اولماییم، آروادیم اؤلنده هر کس منی گؤردو دئدی: - ملا، هئچ غصه‌سی یوخدو، او اؤلدو آللاهین بورجونو اؤده‌دی، ایندی سنه اوندان جوانینی، اوندان فرلی - باشلی‌سینی آلاریق، اما ائششگیم اؤلنده منه هئچ بیر دییه‌ن اولمادی‌کی، سنه حتی اوندان قوجاسینی، اوندان پیسینی آلاریق.

سوگ نشستن ملا

زن ملا می‌میرد. چند روزی سوگوار می‌شود و بعد فراموش می‌کند. مدتی بعد، ناگهان خرش می‌میرد. او هفته‌ها و ماهها به سوگ می‌نشیند، نه رویش می‌خندد و نه دهانش وا می‌شود. آنها که این ماجرا را می‌بینند از ملا می‌پرسند: - ملا، وقتی زنت مرد، در مدت سه روز او را فراموش کردی. اما حالا که از مرگ

خرت مدتها می‌گذرد، هنوز هم سوگواری.

ملا جواب می‌دهد: - چطور سوگوار نباشم؟ زنم که مرد، هرکس مرا دید گفت: - ملا، ابداً غصه نخور، او مرد و دین خدا را ادا کرد. حالا برای تو جوانتر و بهتر از او را پیدا می‌کنیم. اما وقتی خرم مرد، کسی به من نگفت که برای تو حتی پیرتر و بدتر از آن را می‌خریم.

آروزیا چاتماق

ملانین بیر قدرتلی اؤکوزو وارایدی. اؤکوزون بیر جوت بورما بوینوزی وارایدی. ملا هر گون سحر اؤکوزو چؤله آپاراندا و آخشام چؤلدن قایتاراندا اوره‌گیندن گئچردی‌کی اؤکوزون ایکی بوینوزی آراسینا مینسین. قضادان بیر گون آخشام قاییدیش زمانی، ائوه یاخین، اؤکوز یورغون لوقدان یئره اوتورور. ملا اؤزونه جرأت وئریب بوینوزلاری آراسینا مینه‌ر. اؤکوز بو ایشدن آجیغا دوشوب، یئردن قالخار و ملانی فیرلادیب یئره وورار. ملانین آخ - وای سسینه آروادی ائودن چیخیب گؤره‌ر ملا اوزو - گؤزو قان ایچینده یئره اوزانیب. قاچا - قاچا گلیب ملانین حالیندان خبر توتار. ملا دییه‌ر: آرواد، هئچ دینمه‌کی چوخ صدمه گؤردوم، اما آخرده آرزوما چاتدیم.

رسیدن به آرزو

ملا گاو قوی هیکلی داشت. که یک جفت شاخ پیچی داشت. ملا هر روز صبح که گاو را به صحرا می‌برد و عصر از صحرا بر می‌گرداند، دلش می‌خواست وسط دو شاخ گاو سوار شود. از قضا روزی عصر هنگام برگشتن نزدیکی‌های خانه گاو از کثرت خستگی به پهلو می‌خوابد. ملا به خود جرأت می‌دهد و وسط شاخهای گاو سوار می‌شود. گاو از این کار عصبانی شده از زمین بلند می‌شود و ملا را چرخانده با سر به زمین می‌زند. به صدای آه و ناله‌ی ملا زنش از خانه بیرون می‌آید و می‌بیند ملا با سر و روی خونین به زمین افتاده است، دوان دوان می‌آید و

از حال ملا جویا می‌شود. ملا می‌گوید: - زن، هیچ نگو که خیلی صدمه دیدم، ولی آخرش به آرزویم رسیدم.

داغ یئریمه‌سه، اولیا یئریر!

بیر گون ملا اؤزونون اولیا اولودغونو ادعا ائله‌ر. اوردا اولانلاردان بیریسی دییه‌ر: - اولیالار کرامت گؤسترن اولورلار. اگر سن‌ده دوز دئییرسن، اؤزوندن بیر کرامت گؤستر.

ملا دئییر: - هر نه کرامت ایستیرسن گؤستریم.

او آدام دئییر: - سن، اوز به اوز ده‌کی داغی چاغیر گلسین آیاغینا. ملا اوچ دفعه سسله‌نیر: - ای داغ، گل منیم آیاغیما!

اما داغدا هئچ بیر حرکت گؤرونمور.

داغدان حرکت گؤرمه‌ین ملا اؤزو باشلیر داغا ساری گئتمگه.

آدام دئییر: - ملا، بو نئجه کرامتدی؟ داغ سنه ساری گلمکدن، سن داغا ساری گئدیرسن؟

ملا جواب وئریر: - اولیا آلچاق گؤیول اولور، داغ یئریمه‌سه، اولیا یئریر.

کوه راه نیفتد، اولیا راه می‌افتد!

روزی ملا ادعا می‌کند که جزو اولیاست. یکی از کسانی که آن جا بودند، می‌گوید: - اولیاها صاحب کرامت هستند. اگر تو راست می‌گویی کرامتی از خود نشان بده.

ملا می‌گوید: - هر کرامتی بخواهی نشانت می‌دهم.

آن شخص می‌گوید: - تو، کوه روبرو را پیش پایت بخوان.

ملا سه بار صدا می‌زند: - ای کوه، بیا پیش پای من!

اما کوه هیچ حرکتی نمی‌کند.

ملا که حرکتی در کوه نمی‌بیند، خودش به طرف آن راه می‌افتد. شخص می‌گوید: - ملا، این چه نوع کرامتی است؟ به جای اینکه کوه به طرف تو بیاید، تو به طرف کوه می‌روی؟

ملا جواب می‌دهد: - اولیا متواضع هستند. کوه راه نیفتد، اولیا راه می‌افتند.

شبهه‌لی خورک

بیر گون شهرین اعیانلاریندان بیری ملانی ائوینه قوناق چاغیریر، ملا گؤرورکی، شهرین حاکمی‌ده بورداديیر. ائو صاحبی‌ده حاکمه بیر قوللوق یاراشدیریرکی گل گؤره‌سن.

سفره سالینیر. ائو صاحبی لاپ یوخاری باشدا اگلشمیش حاکمین قاباغینا آیری قوناقلارین قاباغینا قویولموش خورکدن ساوای بیر خورک قویور. ملا یاواشجا اؤز قاباغینداکی خورکی حاکمین قاباغینا ایته‌له‌ییر، اونون قاباغینا قویولموش بشقابی اؤز قاباغینا چکیر. ائو صاحبی بونو گؤرجک برک ال - آیاغا دوشوب آستادان ملانین قولاغینا دئییر: - ملا، سن او بشقابا ال وورما! اونداکی خورک احتیاطلی‌دیر.

ملا اوجا سسله اونا جواب وئریر: - من‌ده ائله سنین فکرینی باشا دوشوب ایسته‌دیم حاکیمین جانینا دگن قادا - بلا منیم جانیما دگسین و حاکمین وجودو سلامت قالسین.

خوراک مشکوک

روزی یکی از اعیانهای شهر ملا را به خانه‌اش دعوت می‌کند. ملا می‌بیند حاکم شهر نیز آنجاست و صاحب خانه در حق حاکم خوشخدمتی‌هایی می‌کند که بیا و تماشا کن.

سفره گسترده می‌شود. صاحبخانه جلو حاکم که در صدر مجلس نشسته بوده غذایی به غیر از غذایی که جلو دیگر مهمان‌ها می‌آورند، می‌گذارد. ملا آهسته

غذایی را که جلو خودش بوده به جلو حاکم هل می‌دهد و بشقاب حاکم را جلو خودش می‌کشد. صاحب خانه تا این را می‌بیند، دستپاچه شده، آهسته بیخ گوش ملا می‌گوید: - ملا، تو دست به آن بشقاب نزن! خوراک داخل آن مشکوک است.

ملا با صدای بلند به او جواب می‌دهد: - من هم نیّت تو را متوجه شدم و خواستم هر بلایی بناست به جان حاکم برسد، به جان من بخورد و وجود حاکم سلامت بماند.

من ائشیکدن، سن ایچریدن

بیر گون ملا ائششگینی ساتماق اوچون میداندا دلّالا تاپیشیردی و اؤزی بیر طرفده دایانیب دوردو. دلّال باشلادی ائششگی تعریفله‌مگه‌کی بو ائششگین یول گئتمکده و یوک آپارماقدا تایی یوخدی. هر کس اونو آلسا، هر گون ائششگ ساتانین آتا - آناسینا رحمت اوخویاجاق...

ملا بو سؤزلری ائشیدنده اؤزو اؤزونه دئدی: - اگر منیم ائششگیم بو قدر یاخشیدیر، بس نه اوچون من اؤزوم اونو آلماییم؟

بو فکرایله قاباغا گئتدی، دلّالین دئدیگی قیمتی وئردی و ائششگی آلیب ائوه گتیردی. ائوده ماجرانی آروادینا نقل ائدنده آرواد دئدی‌کی ائله من‌ده بوگون سنین کیمی یاخشی بیر آل - وئر ائله‌میشم. بو گون سودچودن سود آلاندا گؤز - گؤز ائله‌ییب بیلرزیگیمی ترازینین او بیری تایینا آتدیم، اودا باشا دوشمه‌ییب بیلرزیگین آغیرلیغیندا سودو چوخ وئردی.

ملا بو سؤزو ائشیدنده دئدی: - آرواد، هئچ دینمه‌کی هر ایکیمیزده بیر عقیلده‌ییک، چوخ چکمزکی، من ائشیکدن، سن ایچریدن بو ائوی سهمانا سالاریق!...

من از بیرون، تو از داخل

روزی ملا خرش را برای فروش در میدان به دلال سپرد و خودش درکناری به

تماشا ایستاد. دلال شروع کرد به تعریف از خر که این خر در راهواری و بارکشی مثل و مانند ندارد. هر کس آن را بخرد، هر روز به پدر و مادر فروشنده‌ی خر رحمت خواهد فرستاد...

ملا تا این حرف را شنید، با خود گفت: -اگر خر من این قدر خوب است، پس چرا خودم آن را نخرم؟

با این فکر، او جلو رفت، قیمتی را که دلال می‌خواست داد، خر را خرید و به خانه برگشت. در خانه وقتی ماجرا را برای زنش نقل می‌کرد، زن گفت که من نیز امروز مانند تو معامله‌ی خوبی کرده‌ام. امروز وقتی می‌خواستم از شیرفروش شیر بخرم، النگویم را به ترازو انداختم، او نیز ملتفت نشده به اندازۀ وزن النگو شیر را زیادی داد.

ملا تا این حرف را شنید گفت: - زن، هیچ نگو، که هر دومان در عقل یکسانیم، دیری نمی‌کشد که من از بیرون و تو از داخل این خانه را روبراه می‌کنیم!...

ملانین اوخ آتماسی

ملا بیر گون امیرتیمورون حضوروندا اؤزونون اوخ آتماق مهارتیندن دانیشار. تیمور بو سؤزی ائشیتجک دییه‌رکی، اوخ و کمان گتیرسینلر. ملا دانیشدیغینا پئشمان اولار، اما ایش ایشدن گئچمیشدی.

اوزاقدا هدف قوروررلار، اوخ‌ایله یایی ملانین الینه وئریرلر.

ملا اوخو کمانا قویوب آتیر، اوخ سوزوب بیر آرشین هدفین ساغیندا سانجیلیر، ملا اؤزونه توز قونورمادان دئییر: - بیزیم سگبان بئله اوخ آتاردی.

ایکینجی اوخو آتیر، اوخ هدفین اوستوندن آشیب، اوزاقلاردا یئره سانجیلیر. ملا دئییر: - بیزیم شاهینچی بئله آتاردی.

اوچونجو اوخ تصادفاً هدفه توخونور: - ملا دئییر: - بنده‌نیزده بئله اوخ آتار.

تیراندازی ملا

ملا یک روز در حضور امیرتیمور از مهارت خود در تیراندازی صحبت می‌کند. تیمور تا این حرف را می‌شنود، می‌گوید تیر و کمان بیاورند. ملا از گفته‌ی خود پشیمان می‌شود ولی کار از کار گذشته بود.

در دوردست هدف برپا می‌کنند و تیر و کمان را به دست ملا می‌دهند. ملا تیر بر کمان می‌نهد و می‌اندازد، تیر پر می‌کشد و در یک متری طرف راست هدف می‌نشیند. ملا بدون آنکه به روی خود بیاورد، می‌گوید: - سگبان ما چنین تیر می‌انداخت.

تیر دوم را می‌اندازد، تیر از بالای هدف گذشته، در آن دورها به زمین فرو می‌رود. ملا می‌گوید: - شاهین‌دار ما چنین تیر می‌انداخت.

تیر سوم، تصادفاً به هدف اصابت می‌کند. ملا می‌گوید: - بنده حقیر نیز چنین تیر می‌اندازد.

منی دؤیدو، سنی سؤیدو!

همسایه‌لردن بیری، ملانین ائششگینی بیر گونلوغا امانت ایسته‌ر.

ملا دئییر: - قوی گئدیم ائششگین اؤزوندن سوروشوم؛ اگر گؤیلو اولسا، اؤزومله گتیریم.

او بو سؤزو دئییب طویله‌یه گیریر و بیر آز سونرا قاییدیب دئییر: - ائششگه دئدیم، لکن گؤیول وئرمه‌دی و دئدی: - امانته خیانت گلمه‌ییب. سن منی هر کیمه امانت وئردین، منی دؤیدو، سنی سؤیدو.

مرا زد و تو را ناسزا گفت!

یکی از همسایه‌ها خر ملا را یک روزه به امانت می‌خواهد.

ملا می‌گوید: - بگذار بروم از خود خر بپرسم. اگر مایل بود با خودم می‌آورم.

او با گفتن این حرف داخل طویله می‌شود و لحظه‌ای بعد بر می‌گردد و می‌گوید: - به خر گفتم، لکن او مایل نشد و گفت که: خیانت به امانت روا نیست، تو مرا به هر که امانت دادی، مرا زد و تو را ناسزا گفت.

امیرلرین یئری

بیر گون امیرتیمورون یانیندا جهنم - بهشتدن صحبت دوشور.

امیرتیمور بیر آه چکیب سوروشور: - من بیلمیرم آخرتده منیم یئریم بهشتده‌دیر یا جهنمده؟

مجلسده اولانلاردان هئچ بیری بو سئوالا جواب وئرمگه جرأت ائله‌مه‌ییب، هامی ملانین اوزونه باخیرلار.

ملا دئییر: - امیر بو جهتدن هئچ‌ده ناراحات اولماسین. امیرلرین یئری جهنمین لاپ یوخاری باشیندا، فرعونون، شدّادین و نمرودون قصرینه یاخین یئرده‌دیر.

جای اُمَرا

روزی در حضور امیرتیمور صحبت از بهشت و جهنم می‌رفت.

امیرتیمور آهی می‌کشد و می‌پرسد: - من نمی‌دانم در آخرت جای من در بهشت است یا در جهنم!

از حاضران مجلس هیچ کس جرأت جواب گویی به این سئوال را پیدا نکرده، همه به ملا نگاه می‌کنند.

ملا می‌گوید: - امیر از این بابت ابداً ناراحت نباشد. جای اُمَرا در بالادست جهنم جایی نزدیک به قصر فرعون و شدّاد و نمرود است.

دقیانوسدان قالما آخیر

ملا بیر گون ائششگین آخرینی یئکلتمک اوچون دیواری قازیردی. بیردن اوردان

قونشونون آخیرینا بیر باجا آچیلار. ملا باجادان باخار، اوردا چوخلو اؤکوز، اینه‌ک و داناگؤره‌ر. سئوینه –سئوینه قاچیب آروادینا خبر وئره‌رکی: – آرواد آخیری قازدیم، دقیانوس زمانیندان قالما اؤکوز و اینه‌ک‌له دولو بیر آخیر تاپدیم. اینانمیرسان دور گل سئیر ائله!

آخور عهد دقیانوس

ملا روزی برای گشاد کردن آخور الاغ دیوار را می‌کند. یکدفعه از آنجا سوراخی به آخور همسایه باز می‌شود، ملا از سوراخ نگاه می‌کند و آنجا گاو، ماده گاو و گوساله‌های زیادی می‌بیند.

شادمان می‌دود و به زنش خبر می‌دهد که: – زن، آخور را می‌کندم آخوری پر از گاو و ماده گاو بازمانده از عهد دقیانوس پیدا کردم. اگر باور نداری بلندشو بیا تماشا کن!

ائو ایشلری، ائشیک ایشلری

بیر گون بیریسی قاچا – قاچا گلیب ملایا خبر گتیریرکی: – ملا، ائویزدن بـرک توستی قالخیر، ائله‌بیل ائو اود توتوبدو. قاپینی نه‌قدر دؤیدوم، آچان اولمادی، یقین ائوده آدام یوخدو. تئز اول گل، بلکه اودو – سؤندوره بیله‌ک.

ملا ائوین اود توتماق خبرین ائشیدیر، اما اوتوردوغو یئردن ترپه‌نمیر و چـوخ سایمازیانا دئییر: – بیلیرسن نه وار؟ دوزو بیز آروادلا ایشلری بولوشموشوک؛ ائـو ایشلری اونا دوشوب، ائشیک ایشلری منه و بئله قرار قویموشوق بیری – بیریمیزین ایشینه قاریشمایاق. ایندی یاخشی اولار سن بو خبری اونا وئره‌سن.

کارهای داخل و کارهای بیرون

روزی یکی دوان – دوان آمده به ملا خبر می‌آورد که: – ملا، از خانه‌تان

بشدت دود بلند می‌شود. مثل اینکه خانه آتش گرفته. هر قدر در زدم، کسی جواب نداد. یقین هیچ کس خانه نیست. زود باش بیا، شاید بتوانیم آتش را خاموش کنیم.

ملا خبر آتش گرفتن خانه را می‌شنود، اما از جائی که نشسته بود تکان نمی‌خورد و با بی‌اعتنایی می‌گوید: - می‌دانی چیست؟ راستش ماکارهای خانه را با زنم تقسیم کرده‌ایم. کارهای داخل خانه به عهده او وکارهای بیرون به عهده من است و چنین قرار گذاشته‌ایم که در کار یکدیگر دخالت نکنیم. حالا خوبست تو این خبر را به او برسانی.

اگر کیشی‌سن، گل قاباغا!

ملا پیشخواندان بیر شئی گؤتورنده سوغانلا دولو قلبیر دوشور باشینا. او بو ایشدن چوخ عصبانی اولوب قلبیری گؤتوروب نه‌کی گوجو وار وورور یئره، قلبیر یئره دگیب تازادان قالخیر دگیر ملانین آلنینا. آغرینین چوخلوغوندان ملانین گؤزلری قارالیر. او تازادان قلبیری گؤتوروب ایسته‌ییر آتسین کوچه‌یه، ایشین ناتارازی قلبیر بو دفعه‌ده دووارا دگیب گئنه قاییدیر دگیر ملانین چنه‌سینه.

ملا آجیغیندان اَل آتیب تاقچاداکی یئکه پیچاغی گؤتوروب گؤیده فیرلادا - فیرلادا دئییر: - اگر کیشی‌سن، گل قاباغا! بیر گؤز قیرپیمیندا قارنیوی ییرتیم!

اگر مردی بیا جلو!

ملا روزی می‌خواست از پیشخوان چیزی بردارد که غربال پر از پیاز به سرش می‌افتد. او از این کار سخت عصبانی شده غربال را بر میدارد و با تمام توان بر زمین می‌کوبد. غربال به زمین خورده دوباره کمانه می‌کند و به پیشانی ملا می‌خورد. ملا از شدت درد چشمانش سیاهی می‌رود. دوباره غربال را بر می‌دارد و می‌خواهد بیرون بیندازد. از بدی پیش‌آمد غربال این بار هم به

دیوار خورده دومرتبه بر می‌گردد و می‌خورد به چانه‌ی ملا. ملا از کثرت عصبانیت دست می‌برد و کارد بزرگی را از تاقچه بر می‌دارد. او کارد را در هوا می‌چرخاند و می‌گوید: -اگر مردی، بیا جلو، تا در یک چشم بر هم زدن شکمت را سفره کنم!

او، سونجوقلاماغی نه‌بیلیردی؟

ملا بیر گون چؤلدن ائوه قاییداندا ایسته‌دی دانانی‌دا توتوب اؤزیله گتیرسین. اما او دانایا یاخینلاشاندا دانا سونجوقلاییب اوندان اوزاقلاشدی. ملا بیر قدر دانانین دالینجا قاچاندان سونرا عصبانی حالدا ائوه قاییدیب اَل آغاجا دوشدو اینه‌گین جانینا.

ملانین آروادی بونو گؤرنده دئدی: - «آی کیشی، اینه‌گی نیه دؤیورسن».

ملا دئدی: - چؤلده بیر ساعات اونون بیزوونون دالینجا قاچمیشام بلکه اونو توتوب گتیرم، اما من اونا یاخینلاشاندا او سونجوقالاییب قاچیب. اگر بو نامرد اونا سونجوقلاماغی اؤرگتمسه‌ایدی، آلتی آیلیق دانا سونجوقلاماغی نه‌بیلیردی؟

او جفتک زدن را از کجا می‌دانست؟

ملا روزی هنگام مراجعت از صحرا خواست گوساله را نیز با خود بیاورد. اما تا خواست به گوساله نزدیک شود، گوساله جفتک‌زنان از او دور شد. ملا بعد از آنکه مدتی از پشت سر گوساله دوید با عصبانیت به خانه برگشت دست به چوب دستی برد و افتاد به جان گاو.

زن ملا تا این را دید پرسید: - مرد، گاو را چرا می‌زنی؟

ملا گفت: - در صحرا یک ساعت پشت سر گوساله‌ی او دویده‌ام تا بلکه بتوانم او را بگیرم و به خانه بیاورم، اما تا من خواستم به او نزدیک شوم، او جفتک‌زنان گریخت. اگر این نامرد جفتک‌زدن را به او یاد نداده بود، گوساله‌ی شش ماهه جفتک‌زدن چه می‌دانست؟

ملانین رأیی

گونلرین بیرینده اوچ نفر عـریضه‌چی قـاضی‌نین یـانینا گـلیب دئـییرلر: - بـیز اوچـــوموز شـریکلی ایشـله‌مک اوچـون اون‌یـئدی ائششک آلمـیشدیق. ایـندی ایستیریک آیریلاق، اما ائششکلری اؤز آرامیزدا بؤله بیلمیریک. بؤله بـیلمه‌مگین سببی‌ده بودورکی شریکلردن بیری پولون یاریسینی وئریب، بیری اوچدن بیرینی، او بیریسی‌ده دوققوزدان بیرینی.

قاضی نه‌قدر اویان - بویان ائدیر ائششکلری وئردیکلری پولا گؤره شریکلرین آراسیندا بؤله بیلمیر. آخرده چاره‌سیز قالیب ملانصرالدینی چاغیریر.

ملا ائششگینه مینیب قاضی‌نین یانینا گلیر. او عریضه‌چیلرین سؤزلرینه قـولاق آساندان سونرا سوروشور: - سیز ایستیرسیز ائششکلر نئجه بولوشدورولسون.

عریضه‌چیلر دئییرلر: - بیز ایسته‌ردیک هر شریک قویدوغو پـولا گـؤره پـای آپارسین، ائششکلرده سالم قالسین.

ملا دئییر: - بوندان آسان ایش یـوخدو. سـیز مـنیم ائششگـیمی‌ده قـاتین اؤز ائششکلریزه.

عریضه‌چیلر دئییرلر: - سـن اؤز ائششگـینی نـییه بـیزیمکیلره قـاتیرسان. سـن باشارسان ائله بؤلکی بیزیم اؤز ائششکلریمیز اؤزوموزه چاتسین.

ملا دئییر: - سیز بیر بالاجا صبریزی باسین، گؤره‌جکسیزکی سیزینکی سـیزین اولاجاق، منیمکی‌ده اؤزومه قالاجاق. سونرا اوزونو شریکلردن بیرینه توتوب دئییر: - سن دئدین کی پولون یاریسینی وئرمیسن، بو حسابلا ائششکلرین دوققوزی سنه یئتیشه‌ر.

سونرا ایکینجی شریکه ساری دؤنوب دئییر: - سـن‌ده پـولون اوچـدن بـیرینی وئرمیسه‌ن، اوندا ائششکلرین آلتیسی‌دا سنه چاتار.

داها سونرا اوچونجو شریکه دئییر: - سن‌ده پولون دوققوزدان بیرینی وئرمیسه‌ن. ائششکلردن ایکیسی‌ده سنه چاتار.

بو قرارلا هر کس اؤز حصّه‌سینی آپاریر، ملادا اؤز ائششگینه مینیب گئدیر.

رأی ملا

یکی از روزها سه نفر شاکی پیش قاضی آمده می‌گویند: - ما سه نفر برای کار شراکتی هفده رأس الاغ خریده بودیم. حالا می‌خواهیم از هم جدا شویم، ولی نمی‌توانیم الاغها را بین خودمان قسمت کنیم. دلیل این هم آن است کـه یکـی از شرکاء نصف پول را داده، یکی یک‌سوم و سومی یک‌نهم آن را.

قاضی هر قدر اینور آنور می‌کند، نمی‌تواند الاغها را به نسبت پولی که شرکا داده‌اند بین آنها تقسیم کند. سرانجام ناچار شده ملانصرالدین را صدا می‌زند.

ملا سوار بر الاغ پیش قاضی می‌آید. او بعد از شنیدن سخنان شاکیان می‌پرسد:

- شما می‌خواهید الاغها را به چه نسبتی تقسیم کنید؟

شاکیان می‌گویند: - ما می‌خواهیم هر شریک به نسبت پولی که پرداخته سهم ببرد. در عین حال الاغها هم سالم بمانند.

ملا می‌گوید: - چیزی آسان‌تر از این نیست. شما الاغ مرا هم قاتی الاغهای خودتان بکنید.

شاکیان می‌گویند: - تو الاغ خود را چرا قاتی الاغـهای مـا مـی‌کنی تـو اگـر می‌توانی الاغهای ما را طوری تقسیم کن که هر کس سهم خودش را ببرد.

ملا می‌گوید: -اندکی تحمل کنید، خواهید دید که مال شما از آن شما خواهد بود و مال من هم بخودم خواهد ماند. بعد رو به یکی از شرکاء کرده می‌گوید: - تو گفتی که نصف پول را داده‌ای؟ با این حساب نُه رأس از الاغها به تو می‌رسد.

بعد به طرف شریک دومی برگشته می‌گوید: - تو نیز یک‌سوم پول را داده‌ای، در این صورت شش رأس از الاغها هم به تو می‌رسد.

آخر از همه به شریک سومی می‌گوید: - تو نیز یک‌نـهم پـول را داده‌ای، دو رأس از الاغها هم به تو می‌رسد.

به این ترتیب هر کس صاحب سهم خود می‌شود، ملا نیز سوار الاغ خود شده به راه خود می‌رود.

رأیلرین یاخشیسی

بیر گون ایکی نفر قاضی‌نین یانینا شکایته گلیرلر. قاضی اونلارین شکایتینه قولاق آسیر.معلوم اولورکی،بو ایکی نفرین شریکلی بیر دەوەسی وارایمیش. دەوەنی آلاندا شریکلردن بیری اونون پولونون اوچ پایینی وئرمیش، او بیری‌ده اونون بیر پایینی. اونلار دەوەنی ایشله‌دیب قازانجینی‌دا قویدوقلاری پولا گؤره بؤلوشورموشلر.

گونلرین بیرینده دەوە چایدان گئچنده باتیب بوغولور. ایندی اوچ حصّه وئرەن شریک توتوب بیر حصه وئرەن شریکین یاخاسیندان و دئییرکی: – منه سندن چوخ ضرر دییب. سن گرەک بیر حصّه‌نین پولونو منه قایتاراسان.

او بیری شریک‌ده یوخسول بیر آدام اولدوغو اوچون بو پولو وئره بیلمیر.

قاضی شکایتی ائشیدندن سونرا نه قدر فکرله‌شیر، عقلی بیر یئره قد وئرمیر. چاره‌سیزلیکدن ملانصرالدینی چاغیریر.

ملا شکایته دقّتله قولاق آسیب سوروشور: – دەوە بوغولاندا استونده یوکو وارایدی، یا یوخ؟

دئییرلر: – یوخ، بوش‌ایدی.

ملا اوچ حصّه‌سی اولان شریکه اوز توتوب دئییر: – پس بو قرارلا دەوە یوکون آغیرلیغیندان باتماییب، بلکه اؤز آغیرلیغیندان باتیب. دەوەنین آغیر حصّه‌سی سنین اولدوغونا گؤره اونون باتماغینا سبب‌ده سنین حصّه‌نین آغیرلیغی اولوب، اودورکی، سن اونون قویموش اولدوغو پولو اونا قایتارمالیسان.

پوللو شریک دئییر:– بو نه‌جور قضاوت اولدو،منیم هم دەوەم باتیب، هم‌ده گرەک جریمه وئرم؟

قاضی ملانین قـضاوتیندن چـوخ خـوشو گـلیب دئـییر: - قـضاوتین آشـاغا - یوخاریسی اولماز. بو عؤمرومده ائشیتدیگیم اَن یاخشی رأیلردن بیریدیر. سن‌ده یا وئریلن رأیه بویون قوی، یادا یئرسیز ادّعاندان واز گئچ.

بهترین رأی

روزی دو نفر شاکی پیش قاضی می‌آیند. قاضی به شکایت آنها گوش می‌کند. معلوم می‌شود که، این دو نفر یک شتر شراکتی داشته‌اند. هنگام خرید شتر یکی از شرکاء سه سهم از پول آن را پرداخته و آن دیگری یک سهم آن را داده است. آنها از شتر کار می‌کشیده‌اند و درآمد حاصله را به نسبت پولی که پـرداخـته بـودند بـر می‌داشتند.

یکی از روزها شتر موقع عبور از رودخانه فرو می‌رود و غرق می‌شود. حالا شریکی که سه سهم از پول را پرداخته بوده یقه شریک تک سهمی را گرفته که تو باید پول یک سهم را به من برگردانی.

این شریک هم به علت نداری قادر به پرداخت پول نیست.

قاضی پس از شنیدن شکایت هـر قـدر مـی‌انـدیشد، عـقلش بـه جـایی قـد نمی‌دهد. ناچار ملانصرالدین را صدا می‌زند.

ملا به دقت شکایت را گوش کرده می‌پرسد: - شتر هنگام غـرق شـدن بـار داشت یا خالی بود؟

می‌گویند: - خالی بود.

ملا رو به شریک سه سهمی می‌کند و می‌گوید: - پس به این ترتیب شتر بـه سبب سنگینی بار غرق نشده، بلکه این سنگینی خود شتر بوده که باعث فرو رفتن او شده و چون سهم عمده شتر مال تو بوده به همین دلیل هم سهم تو باعث غرق شتر شده و تو باید سهم شریکت را به او برگردانی.

شریک پولدار می‌گوید: - این چه نوع قضاوت شد که من هم شترم غرق شده

و هم باید جریمه بدهم.

قاضی که‌از قضاوت ملا بسیار خوشش آمده‌بود می‌گوید: -قضاوت که پایین و بالا ندارد. این یکی از بهترین رأی‌هایی است که در عمرم شنیده‌ام. تو نیز یا به رأی داده شده گردن بنه و یا از ادعای بی‌جای خود درگذر.

جیره آلاجاغی

ملانین ائششکی چوخ آریقلامیشدی، دئدیلر: -نییه بو حئیوانا آرپا وئرمیرسن؟

ملا دئدی: - هر گئجه ایکی چاناق آرپا جیره‌سیدی.

دئدیلر: - بس اوندا نیه بئله آریخلاییب؟

ملا دئدی: - آخی بیر آیین جیره‌سینی آلاجاقلیدی.

طلبکاری جیره

خر ملا بسیار لاغر شده بود گفتند: - چرا به این حیوان جو نمی‌دهی؟

ملا گفت: - هر شب دو کاسه جو جیره دارد.

گفتند: - پس چرا این قدر لاغر شده؟

ملا گفت: -آخر جیره‌ی یک ماهش را طلبکار است.

ملانین بیلدیکلری و بیلمه‌دیکلری

بیر گون ملا منبره چیخمیشدی. موعظه‌نین آراسیندا، مجلسده‌کیلردن بیری اوندان بیر مسئله سوروشدو.

ملا دئدی: - بیلمیرم.

او آدام دئدی: - ایندی‌کی بیلمیسه‌ن، بس نییه اورایا چیخمیسان؟

ملا دئدی: - من بیلدیکلریم قدر چیخمیشام، اگر بیلمه‌دیکلریم قدر چیخسایدیم، باشیم گؤیلره ده‌یه‌ردی.

دانسته‌ها و ندانسته‌های ملا

روزی ملا بالای منبر رفته بود، در میان وعظ، یکی از حاضران مجلس مسأله‌ای از او پرسید.

ملا گفت: - نمی‌دانم.

آن شخص گفت: - حالا که نمی‌دانی، پس چرا آن بالا رفته‌ای؟ ملا گفت: - من به اندازه‌ی دانسته‌هایم بالا رفته‌ام، اگر به قدر ندانسته‌هایم می‌خواستم بالا بروم، سرم به آسمان می‌سود.

دەلی‌لیگین جزاسی

بیر ایستی یای گونونده، ملا اوزاق بیر یئردن گلدیگی زمان، برک سوسوزلار. او یولون آرالاریندا بیر شیر - شیرایا راست گلیر. یاخینا گلنده گؤرورکی شیر - شیرانین تؤکولدوگی باجایا بیر آغاج سوخوبلار. ملا زورلا آغاجی چیخاردار، آغاج چیخماق همان سو فیشقیریب ملانین بوتون اوست - باشینی ایسلادار.

ملا سویون بو فیشقیرتیسینی گؤرونجه اوزونو شیر - شیرایا توتوب دئییر: - بو دیوانه‌لیگینه گؤره‌دیرکی آغاجی بوغازیوا سوخوبلار...

سزای دیوانگی

در یک روز گرم تابستان، ملا هنگام آمدن از جای دوری سخت تشنه‌اش می‌شود. در میانه‌ی راه به یک شرشره بر می‌خورد. چون نزدیک می‌آید می‌بیند که به سوراخی که شرشره از آن می‌ریزد، یک چوب چپانده‌اند. ملا به زحمت چوب را در می‌آورد. به محض خارج شدن چوب، آب بیرون می‌جهد و سرتاپای ملا را خیس می‌کند.

ملا با دیدن این جهش ناگهانی آب رو به شرشره کرده می‌گوید: - به دلیل همین دیوانگی است که چوب را در حلقومت چپانده‌اند....

چکی داشی

ملا بیر گون چؤلده جوت سورنده بیردن خیشین باشی بیر داشا ایلیشیر. ملا داشی قوورزاییب گؤرور آلتیندا بیر کوپه‌وار، ایچی دولو اشرفی. او کوپه‌نی چکیب چیخاردیر. اما بیلمیر نئیله‌سین، بیر طرفدن اشرفیلری آپاریب حکومته تحویل وئرمک ایسته‌میر، بو بیری طرفدن‌ده قورخورکی آپاریب تحویل وئرمسه، صاباح ائشیدیب بیلسه‌لر توتوب دریسینه سامان ته‌په‌رلر.

چوخ گؤتور قویدان سونرا کوپه‌نی چووالا سالیب، آتیر دالینا و ائوه ساری یوللانیر. گلیب ائوه چاتجاغین آروادینی چاغیریب احوالاتی اونا دئییر و سونوندا آرتیریرکی کوپه‌نی آپاریب حکومته تحویل وئرمکدن ساوای آیری چاره یوخدور.

آرواد ملانین سؤزلرینی ائشدیب اونون آپاریب قیزیللاری حکومته وئرمکده عجله‌سینی گورنده دئییر: – آی کیشی، سن هله نه تله‌سیرسن، مَیه حکومت قاچیر؟ چؤلدن گلیب یورولموسان. گل، بیر آز دینجل، چایدان – چؤرکدن یئ. هله وقت چوخدی، آپاریب وئره‌رسن.

ملا آروادین سؤزونه قولاق آسیر. اوتوروب چای – چؤرک یئییر، سونرا خسته اولدوغو اوچون باغلیبا سؤیکه‌نیب مور گوله‌ییر.

بو آرادا آرواد کوپه‌نی چووالدان چیخاردیب، اونون یئرینه کوپه‌نین آغیرلیغیندا بیر داش بوراخیر.

بیر آز سونرا ملا چورتدان آییلیب، دیک آیاغا قالخیر و چووالی دالینا آتیب حاکیمین یانینا یوللانیر.

حاکیم ملانی گؤرجک دئییر: – ملا، خیر اولا. نه عجب بورالاردا گؤرونورسن؟

ملا آغ – قارا هئچ بیر سوز دئمه‌دن چووالی آغزی آشاغا توتوب سیلکه‌لیر، چووالین ایچیندن یئکه بیر داش دوشور.

حاکیم و آداملاری ملانین بو ایشیندن تعجبلنمیش کیمی اونون اوزونه باخیرلار. ملا ایشین نه یئرده اولدوغونو باشا دوشوب، اؤزونو یسیغیشدیریر و دئییر: –

حکومت ساغ اولسون، بیزیم کندده چکی داشی یوخدور، هر کس الینه گله‌ن داشلا چکیر، جماعت بو داشی گؤنده‌ردیلرکی سیز اونو چکیب کـنده چکـی داشـی قـرار وئره‌سیز.

سنگ توزین

ملا روزی به هنگام شخم‌کاری در دشت ناگهان نوک خیشش به سنگی گیر می‌کند. ملا سنگ را بلند کرده و زیر آن خمچه‌ای پر از اشرفی می‌بیند. خمچه را بیرون می‌کشد، اما نمی‌داند با آن چه کار کند، از یک طرف نمی‌خواهد اشرفی‌ها را برده تحویل حکومت دهد، اما از طرف دیگر نیز می‌ترسد که اگـر نـخواهـد تحویل بدهد، فردا که بشنوند و بفهمند، پوستش را کنده درونش را پر کاه نمایند.

بعد از بالا و پایین کردن‌های بسیار خمچه را توی جوال انداخته کول می‌گیرد و روانه خانه می‌شود. تا به خانه می‌رسد، زنش را صـدا زده، جـریان را بـه او بـاز می‌گوید و آخر سر اضافه می‌کند که هیچ چاره‌ای جز بردن و تحویل دادن آن به حکومت ندارد.

زن وقتی حرفهای ملا را گوش کرده و عـجله او را در بـردن و تـحویل دادن طلاها می‌بیند، می‌گوید: - مرد، تو حالا چه عجله‌ای داری، مگر حکومت دارد فرار می‌کند؟ از صحرا آمده‌ای و خسته‌ای. بیا و کمی خستگی در کن، نان و چایی بخور، سروقت می‌بری و تحویل می‌دهی.

ملا حرف زنش را گوش کرده، می‌نشیند، نان و چایی می‌خورد و چون خسته بوده به رختخواب تکیه می‌دهد و چرتکی می‌زند.

در این فاصله زن خمچه را از جوال در می‌آورد و به جای آن به همان وزن و اندازه‌ی خمچه، سنگی قرار می‌دهد.

اندکی بعد ملا بیدار شده، بر می‌خیزد و جوال را به کول گرفته پیش حاکـم می‌آید.

حاکم تا ملا را می‌بیند می‌گوید: - ملا، انشاءالله که خیر است، چه عجب این طرف‌ها شما را می‌توان دید؟

ملا بی‌آن که حرفی بزند جوال را سر به پایین تکان می‌دهد و از توی جوال سنگ بزرگی بیرون می‌افتد.

حاکم و اطرافیانش از این کار ملا دچار تعجب شده او را می‌نگرند.

ملا ماجرا را حالی شده، خود را جمع و جور می‌کند و می‌گوید: - حاکم به سلامت باد! در ده ما سنگ توزین وجود ندارد. هر کس با هر سنگی که دم دستش باشد وزن می‌کند. اهالی، این سنگ را فرستادند که شما آنرا وزن کرده برای ده سنگ توزین قرار دهید.

عقلین اولسایدی...

ملا بیر گون چؤلدن چیخاردیغی گه‌وه‌ن کوللارینی ائششکه یوکله‌ییب شهره گلیردی. یولدا بیردن فکریندن گئچدی‌کی، گوره‌سن یاش گه‌وه‌ن ده قورو گه‌وه‌ن کیمی یانار یا یوخ؟

او، بو فکری سیناماق اوچون کبریت چکیب گه‌وه‌نلره اود ووردو. هاوا یئل اولدوغونا گؤره گه‌وه‌نلر بیر آندا آلیشیب آلوولاندی. یازیق ائششک جان هولی قاچماغا باشلادی.

ملا نه قدر اونون دالینجا قاچدی، ائششگه چاتا بیلمه‌ییب اوجادان قیشقیردی: - عقلین اولسایدی، اؤزونو آتاردین سویا!

اگر عقل داشتی...

ملا روزی بوته‌های گَوَن را از صحرا کنده بود، بار الاغ کرده و به شهر می‌آمد. در راه یک دفعه به فکرش رسید که آیا گَوَن تر نیز مانند گَوَن خشک می‌سوزد یا نه؟ او برای آزمودن این فکر کبریت زد و گَوَن‌ها را افروخت. به علت وزش باد گَوَن‌ها

در یک آن گُر گرفت و شعله‌ور شد. الاغ بیچاره از ترس جان پا به فرار گذاشت.
ملا هر قدر از پشت سر دوید، نتوانست به الاغ برسد با صدای بلند گفت: - اگر عقل داشتی خودت را به آب می‌انداختی!

ملانین قوناقلیق وئرمه‌سی

سویوق قیش گونلریندن بیرینده ملانین تانیشلاریندان بیر نئچه‌سی قیش گئجه‌لرینین آمانسیز سویوغوندان دانیشیردیلار. سؤز گلیب چاتدی بوراکی، اونلاردان بیریسی دئدی: - بو قیش گئجه‌لرینده ائشیکده قالماق هر آدامین هنری دئگیل.

ملا بو سؤزو ائشیتجک دئدی: -گلین شرط کسه‌ک من گئجه‌نی ائشیکده قالیم.

اونلار شرط کسدیلرکی، اگر ملا گئجه‌نی سحره‌کیمی شهرین اورتاسیندا، اودسوز، اؤرتوکسوز، یالین پالتارلا سحر ائده بیلسه، اونا ایسته‌دیگی کیمی بیر قونالیق وئرسینلر. اگر طاقت گتیره بیلمه‌ییب، اود، اؤرتوک ایسته‌سه، بو قوناقلیغی ملا تانیشلارینا وئرسین.

اونلار ملانی داها قورخوتماق اوچون دئدیلر: - چون سن گئجه‌نین داشی چاتلادان سویوغوندان ساغ - سلامت قورتارمایاجاقسان، یاخشیدی ائله ایندیدن وصیتلرینی ائده‌سن.

ملا اونلارین سوزلرینه اعتنا ائتمه‌دن گئجه‌نی شهرین اورتاسیندا سحر ائله‌ییب، گون چیخار - چیخماز تانیشلارینین یانینا گلدی.

دوستلاری اونو ساغ - سلامت گؤرمکدن حیرته دوشوب دئدیلر: - هله بیر دانیش گؤرک بو اوزون گئجه‌نی نئجه گئچیردین؟

ملا دئدی: - گئجه ایسته‌دیگیز قدر سویوق و قارانلیق‌ایدی. تکجه چوخ اوزاقلاردا بیر چیراغ ایشیغی ایشاریردی. اونلار چیراغ سؤزون ائشیتجک دئدیلر: - ملا، گؤردون سن شرطی اوتوزموسان، سن او چیراغین ایستی‌سینه قیزیشمیسان. ایندی گره‌ک قوناقلیغی سن وئره‌سن.

ملا داها بیر سؤز دئمه‌ییب قوناقلیق وئرمگی بوینونا آلدی.

نئچه گون سونرا ملا شرط باغلادیغی تانیشلاری قوناق چاغیردی. هامی گلیب ییغیشدیلار. گئجه‌دن چوخ گئچدی، اما شامدان خبر چیخمادی. اونلار یاواش - یاواش قورولداماغا باشلاییب، سونرادا ملادان سوروشدولارکی بس شام هاچان گله‌جک؟

ملا آیاغا قالخیب دئدی: - گئدیم گؤروم شام حاضیر اولسا بو ساعات گتیریم. ملانین بو ساعاتی‌دا ایکی - اوچ ساعات چکدی، اما شامدان خبر چیخمادی.

قوناقلار دوروب ملانین سراغینا اویان بویانا باش چکدیلر، چوخ آختاراندان سونرا گلیب گؤردولر ملا بیر آغاجین بوداغیندان بیر یئکه قازان آسیب، اونون آلتینداد‌ا بیر دانا خیرداجا شمع یاندیریب. سوروشدولار: - ملا بس سنین شامین هانی؟

ملا دئدی: چوخ باغیشلایین، من اَوّل آخشامدان قازان آسمیشام، اما هله سو قایناغا گلمه‌ییب.

دئدیلر: - مَیه بیر اؤلومجول شمعین ایستی‌سی بو یئکه‌لیکده قازانی‌دا قایناداد بیله‌ر؟

ملا دئدی: - بیر یئرده‌کی، اوزاقلاردا ایشاران بیر سیسقا چیراغ آدامی گئجه‌نین سویوغوندان ساخلایا بیلر، نه اوچون بیر شمع یاخیندا آسیلمیش قازانی قایناداد بیلمه‌سین؟!

مهمانی دادن ملا

در یکی از روزهای سرد زمستان، چند نفر از آشنایان ملا، از سرمای بی‌امان شبهای زمستان بحث می‌کردند. کلام به آنجا کشید که یکی از آنها گفت: - در این شبهای سرد زمستان بیرون از خانه ماندن کار هر کسی نیست.

ملا تا این حرف را شنید گفت: - بیایید شرط ببندیم که من شب را در بیرون بمانم.

آنها شرط کردند هرگاه ملا بتواند در وسط شهر، بدون بالاپوش و آتش و با لباسهای عادی شب را سحر کند، برای او یک مهمانی دلخواه خودش ترتیب دهند و هرگاه نتواند طاقت بیاورد و بالاپوش و آتش بطلبد، این مهمانی را ملا به آشنایان خود بدهد.

آنها به قصد بیش از پیش ترساندن ملا گفتند: - چون تو از سرمای سنگ ترکاننده‌ی شب به سلامت نخواهی رست، چه بهتر که از هم‌اکنون وصیتهای خود را نیز بکنی.

ملا، بدون اعتنا به گفته‌های آنها، شب را در وسط شهر به روز آورد و به محض طلوع آفتاب پیش آشنایان خود رفت.

دوستانش از صحیح و سالم بودن او در شگفت شده گفتند: - حالا بگو ببینم این شب طولانی را چگونه گذراندی؟

ملا گفت: - شب هر قدر دلتان بخواهد سرد و تاریک بود. تنها در آن دورها چراغی سوسو می‌زد.

آنها تا حرف چراغ را شنیدند گفتند: - ملا، دیدی تو شرط را باخته‌ای، تو با

حرارات آن چراغ خود را گرم کرده‌ای و حالا مهمانی را تو باید بدهی. ملا بی‌آنکه چیزی بگوید، دادن مهمانی را به گردن گرفت.

چند روز بعد، ملا آشنایانی را که در شرط‌بندی حضور داشتند، به مهمانی دعوت کرد. همه آمدند، پاسی از شب گذشت، اما خبری از شام نشد. آنها یواش یواش شروع به غرغر کردند و بعد نیز از ملا پرسیدند که، پس شام چه شد؟

ملا بپاخاسته گفت: - بروم ببینم اگر شام حاضر بود هم‌الان می‌آورم. هم‌الانِ ملا نیز دو - سه ساعتی طول کشید. اما باز از شام خبری نشد.

مهماناان برخاستند و در پی ملا به هر جا سر کشیدند، بعد از جستجوی بسیار، دیدند که ملا دیگ بزرگی را از شاخه یک درخت آویخته و در زیر آن نیز شمع کوچکی روشن کرده است. پرسیدند، ملا، پس شام تو کو؟

ملا گفت: - خیلی ببخشید، من از سر شب دیگ بار گذاشته‌ام، اما هنوز آب جوش نیامده است.

گفتند: - مگر با حرارت یک شمع مردنی دیگ به این گندگی جوش می‌آید؟

ملا گفت: - جایی که یک چراغ مردنی که در آن دورادور سوسو می‌زند بتواند شخصی را از سرمای شب محفوظ دارد، چرا شمعی نتواند دیگی را که در نزدیکی بار گذاشته شده جوش آورد؟!

چئری، بیری ایکی گؤره‌ر

گئجه‌نین بیرینده ملانین آروادی سؤز آراسی ملادان سوروشور: - آی کیشی، دئییرلر، چئریلر بیری ایکی گؤره‌ر سن بونا نه دئییرسن؟

ملا دئییر: - والله، من‌ده بئله بیر سؤز اشیتمیشه‌م، اما دوغروسو سینامامیشام،

ایندی‌کی بونو یادیما سالدین، بیزدن بیر آز یوخاریدا بیر چئری آدام اولور، دور گئدک بونو اوندان سوروشاق.

ملا ایله آروادی دوروب، اؤزلریله‌ده بیر فانوس گؤتوروب او آدامین قاپیسینا گلیرلر. قاپینی دؤیورلر.

آدام قاپییا گلیب، سوروشور: – نه ایشیز وار؟

ملا و آروادی بیری بیرینه باخیب مطلبی دئمگه اوتانیرلار. آخرده ملا اوزونه اوز باغلاییب دئییر: – دوغروسو، بیز ائشیتمیشیک چئریلر بیری ایکی گؤره‌ر، گلدیک سوروشاق‌کی، بو سؤز دوزدو یا یوخ؟

او آدام دئییر: – عقلیزه دعا یازیم. گئجه‌نین بو وقتی دؤرد آدام، ایکی فانوس گلیبلر گؤرسونلر چئری بیری ایکی گؤره‌ر یا یوخ!...

لوچ، یکی را دو تا می‌بیند

یکی از شبها، زن ملا میان کلام از ملا می‌پرسد: – مرد، می‌گویند لوچها یکی را دو تا می‌بینند تو عقیده‌ات چیست؟

ملا می‌گوید: – والله، من نیز چنین چیزی شنیده‌ام، اما راستش تجربه نکرده‌ام. حالا که تو این را به یادم انداختی، کمی بالاتر از ما، شخص لوچی زندگی می‌کند، برخیز برویم این را از او بپرسیم.

ملا و زنش برخاسته فانوسی هم با خود بر می‌دارند و به در خانه‌ی آن شخص می‌روند و در می‌زنند.

شخص در را باز کرده می‌پرسد: – چه کار دارید؟

ملا و زنش به روی همدیگر نگاه کرده از بیان مطلب خجالت می‌کشند. آخر

سر ملا خجالت را کنار گذاشته می‌گوید: - راستش ما شنیده‌ایم که لوچها یکی را دو تا می‌بینند. آمدیم بپرسیم که این حرف راست است یا نه؟

آن شخص می‌گوید: - قربان عقلتان بروم، این وقت شب چهارتا آدم، با دوتا فانوس آمده‌اند بپرسند که لوچ یکی را دوتا می‌بیند یا نه!...

نردوان منیمدی، هاردا ایسته‌دیم ساتیرام

بیر گئجه ملانین ائوینه اوغرو گلیر، ائوده الینه چاتانی ییغیشدیریب آپاریر. سحر ملا یوخودان دوروب گؤرور بیر حصیر قالیب، بیر ممدنصیر. اؤز یانیندا آند ایچیرکی هر جور اولسا بونون عوضینی چیخسین. آخشاماجا گؤزله‌ییر، ائله‌کی قارانلیق کؤچور، بیر نردوان گؤتوروب دوشور یولا.

نردوانی قونشولوقداکی بیر دولتلی تاجرین دووارینا قویوب چیخیر یوخاری. سونرادا نردوانی گلدی -گئدرین گؤزوندن ایتیرمک اوچون چکیب اؤزیله آپاریر.

نردوانین تاراق توروقفونا ائو صاحبی یوخودان آییلیب باخیر گؤرور ملا چیگنینده بیر نردوان حیَطین آراسیندا گلیر. او سسله‌ییب سوروشور: - ملا، بوردا نه ایشین وار؟

ملا گؤرور گیره گئچیب، اوزونه گتیرمه‌ییب دئییر: - مَیه گؤرموسن نردوان ساتیرام.

تاجر دئییر: - رحمتلیک اوغلو، بورا نردوان ساتمالی یئردی؟

ملا دئییر: - رحمتلیک اوغلو، نردوان منیمدی، هر یئرده ایسته‌دیم ساتیرام.

نردبان مال خودم است، هر کجا دلم خواست می‌فروشم

شبی خانه ملا را دزد می‌زند و هر چه بدستش می‌رسد، جمع کرده می‌برد.

صبح که ملا از خواب بیدار می‌شود می‌بیند جا تر است و بچه نیست. پیش خود قسم می‌خورد که هر جور شده باید تلافی این کار را در بیاورد. تا غروب منتظر می‌ماند، شب که می‌شود، نردبانی بر می‌دارد و راه می‌افتد. نردبان را به دیوار تاجر دولتمندی که در همسایگی بوده تکیه می‌دهد و بالا می‌رود. بعد نیز برای اینکه نردبان را از دید رهگذران دور نگهدارد، بالای دیوار می‌کشد و با خود می‌برد. به صدای ترق - تروق نردبان صاحبخانه بیدار می‌شود و می‌بیند ملا نردبانی در کول وسط حیاط دارد می‌آید. او صدا زده می‌پرسد: - ملا، اینجا چه کار داری؟

ملا می‌بیند گیر افتاده، به روی خود نمی‌آورد و می‌گوید: - مگر نمی‌بینی دارم نردبان می‌فروشم.

تاجر می‌گوید: - پدرآمرزیده، اینجا جای نردبان فروختن است؟

ملا می‌گوید: - پدرآمرزیده، نردبان مال خودم است، هرکجاکه دلم خواست می‌فروشم.

شوخلوغی سن ائدیرسن!

ملا بیر گون بیر ایش اوچون شهرین اعیانلاریندان بیرینین ائوینه گئدیر. او قاپینی دؤیور. نؤکر قاپییا گلیب دئییر: - آقا ائوده دئگیل!

او قضا بیر نئچه گون سونرا همان اعیانین ملایا ایشی دوشور. او ملانین ائوینه گلیب قاپینی دؤیور. ملا اونو تانییب قاپی‌نین دالیندان دئییر: - من ائوده دئگیلم!

اعیان جواب وئریر: - نییه اویون ئریرسن؟ مَیه سن اؤزون ملا دئگیلسن؟

ملا دئییر: ایونوسن وئریرسن. اوگون من سنین نؤکروون سؤزونه ایناندیم. اما سن منیم اؤزومون سؤزومه اینانمیرسان؟

تو داری شوخی می‌کنی!

ملا روزی برای کاری به خانه‌ی یکی از اعیانهای شهر می‌رود در می‌زند. نوکر پشت در آمده می‌گوید: - آقا خانه نیست.

از قضا چند روز بعد، همان اعیان برای کاری نزد ملا می‌آید. به خانه ملا آمده در می‌زند. ملا او را شناخته از پشت در می‌گوید: - من خانه نیستم!

اعیان می‌گوید: - چرا بازی در می‌آوری؟ مگر تو خودت ملا نیستی؟

ملا می‌گوید: - بازی را تو در می‌آوری. آن روز من حرف نوکر تو را باور کردم، اما حالا تو حرف خود مرا باور نداری؟

دادی بیر اولور

ملا بیر گون ائششگینه ایکی سبد اوزوم چاتیب، ائوینه گتیریرمیش. کنده گیرجک اوشاقلار باشینا یغیلیب دئییرلر: - ملا بیز سنون اوزوموندن هئچ دادمامیشیق.

ملا اوشاقلاری چوخ گؤروب هر بیرینه نئچه گیله اوزوم وئریر.

اوشاقلار دئییرلر: - ملا، ایکی - اوچ گیله‌دن بیر شئی اولماز.

ملا دئییر: - اوشاقلار، سیز اوزومی دادماق ایستیردیز. اونون بیر گیله‌سی‌ایله بیر سالخیمینین دادی بیر اولور.

مزه‌اش یکی است

ملا یک روز دو سبد انگور بار خرش کرده، به خانه‌اش می‌آورد. به محض

ورود به ده، بچه‌ها اطرافش را می‌گیرند و می‌گویند: - ملا، ما از انگور تو هیچ نچشیده‌ایم.

ملا تعداد بچه‌ها را زیاد دیده به هر کدام چند حبه انگور می‌دهد.

بچه‌ها می‌گویند: - ملا، دو - سه حبه که چیزی نمی‌شود.

ملا می‌گوید: - بچه‌ها، شما که می‌خواستید انگور را بچشید. یک حبه از آن یا یک خوشه مزه‌اش یکی است.

گئدیرم سامانلیغا!

گونلرین بیرینده امیرتیمور یازدیغی شعری ملایا اوخویوب سوروشور: - ملا، بو شعر نئجه‌دی؟

ملا دئییر: - اگر آجیغین گلمسه، سنین یازدیغین شعر دئگیل، معردی.

بو سؤز امیرین آجیغینا گلیب، امر ائدیر ملانی آپاریب سامانلیغا سالسینلار. اوچ گونه‌جن‌ده اورانین قاپیسینی آچماسینلار.

بو حادثه‌دن بیر مدت سونرا گئته بیر گون امیرتیمور یازدیغی شعری ملایا اوخویوب، اونون نظرینی سوروشور: - ملا دینمز - سؤیله‌مز دوروب یولا دوشور.

امیر سوروشور: - هارا گئدیرسن؟

ملا دئییر: - گئدیرم سامانلیغا.

میروم کاهدانی!

روزی از روزها امیرتیمور شعری را که نوشته بوده برای ملا می‌خواند و می‌پرسد: - ملا، این شعر چگونه است؟

ملا می‌گوید: - اگر بدت نیاید این‌که تو نوشته‌ای شعر نیست، معر است. امیر از این حرف عصبانی می‌شود و امر می‌کند ملا را ببرند و در کاهدانی بیندازند و تا سه روز در آنجا را باز نکنند.

مدتی بعد از این حادثه یک روز باز امیرتیمور شعری را که نوشته بوده برای ملا می‌خواند و نظر او را می‌پرسد. ملا بی‌گفت و شنود برخاسته راه می‌افتد. امیر می‌پرسد: -کجا؟

ملا می‌گوید: - میروم کاهدانی.

حق سؤز یامان - یووز ایسته‌مز

ملانین بیر قاری ننه‌سی وارایدی. او بیر گون دوست آشنالارا ننه‌سینی تعریفله‌ییرکی، آللاه ننه‌مین عومرونو اوزون ائله‌سین، او همیشه منیم باشیمین اوجالیغی، ائویمین خیر - برکتی‌دی.

آداملاردان بیریسی دئییر: - ایندی‌کی سن ننه‌ندن بو قدر راضیسان بس نییه اونا بیر اَر آل - ایاق ائله‌میرسن؟

ملا بو سؤزدن ناراحات اولوب، طرفه یامان - یووز دئمگه باشلیر.

ملانین ننه‌سی اوغلونو بو حالدا گؤرنده دئییر: - اوغلوم، حق سؤز یامان - یووز ایسته‌مز.

حرف حق بد و بیراه گفتن نمی‌خواهد

ملا مادر پیری داشت. او یک روز پیش دوست و آشنا از مادرش تعریف می‌کند و می‌گوید: - خدا عمر مادرم را دراز کند. او همیشه باعث سربلندی من و موجب خیر و برکت خانه‌ام است.

یکی از آنها می‌گوید: - حالا که تو این قدر از مادرت راضی هستی، چرا برای او یک شوهر دست و پا نمی‌کنی؟

ملا از این حرف ناراحت شده، شروع می‌کند به بد و بیراه گفتن به طرف.

مادر ملا وقتی پسرش را در این حال می‌بیند، می‌گوید: - پسرم، حرف حق بد و بیراه گفتن نمی‌خواهد.

بو خبری سنه کیم وئردی؟

ملانین بیر اوشاغی اولدو. دوستلاریندان بیری اونون یانینا گلیب دئدی: – ملا، گؤزوموز آیدین، قدمی مبارک اولسون، حتماً اوغلاندی؟

ملا دئدی: – یوخ، اوغلان دئگیل.

او آدام دئدی: – اوندا یقین قیزدی؟

ملا دئدی: – آی چوخ بیلمیش، بو خبری سنه کیم وئردی؟

چه کسی این خبر را به تو داد؟

ملا صاحب فرزندی شد. یکی از دوستانش پیش او آمده گفت: – ملا چشم ما روشن، قدمش مبارک باشد، حتماً پسر است؟

ملا گفت: – نه، پسر نیست.

آن شخص گفت: – در این صورت یقین دختر است؟

ملا جواب داد: – ای ناقلا، چه کسی این خبر را به تو داد؟

بالیقلاردا دانیشارلار!

ملادان سوروشدولار: – ملا، دوز دورکی بالیقلاردا بیر – بیری‌ایله دانیشارلار؟

ملا جواب وئردی: – بلی، دوز دور، دانیشارلار.

دئدیلر: – بس نییه سسلرینی ائشیتمک اولمور!

دئدی: – سیزده گئدین سویون آلتیندا دانیشین، اگر سیزین سسیز ائشیدیلسه بالیقلارین‌دا سسی ائشیدیله بیلیر.

ماهی‌ها هم حرف می‌زنند!

از ملا پرسیدند: – ملا درست است که ماهی‌ها با هم حرف می‌زنند؟

ملا جواب داد: – بلی، درست است حرف می‌زنند.

گفتند: - پس چرا صدایشان را نمی‌توان شنید؟

گفت: - شما هم بروید زیر آب و حرف بزنید، اگر صدای شما شنیده شد، صدای ماهی‌ها را هم می‌توان شنید.

اؤز کولگه‌ندن قورخموسان

بیریسی ملانین یانینا گلیب دئییر: - دونن گئجه بیر دئو یوخوما گلیب چوخ قورخموشام.

ملا سوروشور: - او نه جورایدی!

آدام جواب وئریر: - یئکه باشی وارایدی، بیر خالوار لشی، کوره‌ک‌کیمی دیشی، ده‌وه‌کیمی آیاقلاری، یئلپیک‌کیمی قولاقلاری...

ملا اونون سؤزونو قورتارماغا مهلت وئرمه‌ییب دئییر: - بیلدیم، بیلدیم، دالیسینی دئمه! سن یوخو گؤرمه‌میسن، آییقلیقدا اؤز کولگه‌نی دیواردا گؤروب اوندان قورخموسان.

از سایه خود ترسیده‌ای

یکی پیش ملا می‌آید و می‌گوید: - دیشب یک دیو به خواب دیده‌ام و بسیار ترسیده‌ام.

ملا می‌پرسد: - او چطوری بود؟

آن شخص جواب می‌دهد: - سرش گنده بود، تنش یک خروار، دندانش همچو پارو، پاهایش مثل شتر و گوشهایش چون بادبزن...

ملا مهلت نمی‌دهد تا او حرفش را تمام کند و می‌گوید: - فهمیدم - فهمیدم مابقیش را نگو! تو خواب ندیده‌ای، در بیداری سایه‌ی خود را روی دیوار دیده‌ای و از آن ترسیده‌ای.

حسابیمیز ائله دونن یئربه یئر اولدو

ملانین اوغلو جزو عمه‌نی چیخمیشدی. او سئوینه –سئوینه ائوه گلیب دئدی: – من جزو عمه‌نی چیخدیم، صاباحدان چره‌که‌یه باشلایاجاغام.

ملا بو سؤزدن چوخ خوشحال اولوب دئدی: – بو یاخشی ایش اوچون مندن بیر شئی ایسته!

ده‌سیندن بیر سخاوت گؤزله‌مَیَن اوغلان بیر آز دوروخوب دئدی: – ایندی بیر شئی فکریمه گلمیر، منه مهلت وئر، صاباح دییه‌رم.

اوغلان صاباح ملانین یانینا گلیب دئدی: – ده‌ده، منه بیر دایچا آل!

ملا بونو ائشیتجک دئییر: – اوغول، قرارایدی سن بیر شئی ایستیه‌سن، من‌ده اونو سنه وئرم. سن مهلت ایسته‌دین، من‌ده وئردیم. حسابیمز ائله دونن یئر به یئر اولدو.

حسابمان همان دیروز صاف شد

پسر ملا عمّ جزو را تمام کرده بود، او با خوشحالی به خانه آمد و گفت: – من عمّ جزو را تمام کردم، از فردا چاریک (چرکه) را شروع خواهم کرد.

ملا از این حرف بسیار خوشحال شد و گفت: – برای این کار خوب یک چیزی از من بخواه!

پسر که چنین سخاوتی را از پدرش انتظار نداشت، کمی تأمل کرده گفت: – اکنون چیزی به فکرم نمی‌رسد. به من مهلت بده، فردا خواهم گفت.

پسر فردا پیش ملا می‌آید و می‌گوید: – پدر، برای من یک «کره اسب» بخر!

ملا تا این را می‌شنود می‌گوید: – پسرم، قرار بود تو یک چیزی بخواهی و من هم آن را به تو بدهم، تو مهلت خواستی و من هم دادم. پس حسابمان همان دیروز صاف شد.

آخماق آدام

بیر گئجه ملانین آروادی یـوخودا قـیشقیرماغا بـاشلیر. مـلا سسـه اویـانیر. او آروادینی‌دا اویادیب سوروشور: – نه خبردی، نییه قیشقیریرسان؟

آرواد دئییر: – یوخوداگؤردوم بیر اوجا یئردن دوشدوم. بدنیم بوم – بوز اولدو. قاپی قونشو ییغیشیب جنازه‌می قـبرستانا آپـاردیلار، گـورکان مـنی قـبره قـویاندا قورخودان قیشقیرماغا باشلادیم، ائله اوندا سن منی اویاتدون.

ملا بو سؤزلری ائشیدنده ایکی اللی باشینا ووروب دئییر: – من چوخ آخـماق آدامام کی دوز یاخام الیندن قورتاران لحظه‌ده سنی اویاتمیشام.

آدم احمق

یک شب، زن ملا در خواب شروع می‌کند به فریاد زدن. ملا از صـدا بـیدار شده، زنش رانیز بیدار می‌کند ومی‌پرسد: چه خبر شده، چرا داد و فریاد می‌کنی؟

زن می‌گوید: – در خواب دیدم از جای بلندی افتادم. تنم مثل یخ سرد شد. در و همسایه جمع شدند و جنازه‌ام را به قبرستان بردند. وقتی گورکن می‌خواست مرا در قبر بگذارد، از ترس محکم فریاد کشیدم. درست همان لحظه تو بـیدارم کردی.

ملا تا این حرفها را می‌شنود، دو دستی به سر خود میزند و می‌گوید: – من آدم بسیار احمقی هستم که درست در لحظه‌ای که یقه‌ام می‌خواست از دستت خلاص شود؛ بیدارت کرده‌ام.

سخاوتلی کیشی

ملا ناخوش اولمـوشدو. بـیر گـون مـحله مـلاسینی چـاغیریب دئـدی: – بـیر وصیت‌نامه یازسین‌کی، او اؤلندن سونرا ارثیندن مین دینار خمس و زکوة بـابتیندن مستحق‌لره، بئش یوز دینار اوروج – نماز آلماغا، اوچ یوز دیـنار قـاپی قـونشویا

احسـان وئـرمگه آیـیرسینلار. یـئرده قـالانینی‌دا آروادی و اوشـاقلاری آراسـیندا بؤلسونلر. وصیت‌نامه‌نی یازان، ملانین بو قدر پوللو اولدوغوندان حـیرتده قـالیب دئدی: - ایندی‌کی پوللارین وئـریله‌جک یـئرینی مـعلوم ائـله‌دین، یـاخشی اولار اونلاری گیزلتدیگین یئری‌ده دییه‌سن.

ملا دئدی: - مؤمن، اؤز آرامیزدا قالسین، پول - مول آرادا یوخدو. ایسـته‌دیم وصیت‌نامه‌نی اوخویاندا دئسینلر رحمتلیک نه سخاوتلی کیشی‌ایمیش!...

مرد سخاوتمند

مـلا نـاخوش شـده بـود. روزی مـلای مـحله را مـی‌خوانـد و مـی‌گوید: - وصیت‌نامه‌ای بنویسد که بعد از مرگ از ماترکش هزار دینار بابت خمس و زکاة به مستحقان، پانصد دینار برای خرید نماز و روزه، سیصد دینار برای دادن احسان به در و همسایه اختصاص دهـند و بـقیه را مـابین زن و فـرزندانش قسـمت کـنند. نویسنده وصیت‌نامه از اینکه ملا این هـمه پـول دارد دچـار حـیرت مـی‌شود و می‌گوید: - حالا تو که محل خرج شدن پولها را معلوم کردی، چه بهتر که محل اختفای آنها را هم بگویی.

ملا گفت: - مؤمن، بین خودمان بماند، پول و پله‌ای در بساط نیست. خواستم وقتی وصیت‌نامه خوانده می‌شود، بگویند مرحوم چه مرد سخاوتمندی بوده!...

خواهشین یاریسی

بیریسی ملادان ایسته‌دی کی، بیر آیلیغا اونا یوز دینار بورج وئرسین.

ملا دئدی: - سنین خواهشوون یاریسینی قبول ائده بیلمه‌رم. او آدام اؤز یانیندا بئله خیال ائله‌دی کی، ملا ایسته‌دیگی پولون یاریسینی وئـره بـیله‌ر، اونـا گـؤره‌ده دئدی: - نه عیبی وار، هله‌لیکده ائله اللی دیناردا ایشیمی آشیرار.

ملا جوابیندا دئدی: - ائله بیل‌سن اشتباه آنلادین، یا من سنی یاخشی باشا سالا

بیلمه‌دیم. منیم، سنین خواهشوون یاریسینی قبول ائتمکدن منظوروم ایسته‌دیگین بیر آی مهلتی قبول ائتمک‌ایدی. یوخسا پولوم اولسایدی سنه وئره‌ردیم، اؤزوده بیر آی یوخ، حتی بیر ایل‌ده مهلت وئره‌ردیم.

نصف خواهش

یکی از ملا خواست که، برای یک ماه صد دینار به او قرض بدهد. ملا گفت: - نصف خواهش تو را می‌توانم بپذیرم.

آن شخص پیش خودش چنین تصور کرد که، ملا نصف پولی را که از او خواسته می‌تواند بدهد، به همین جهت هم گفت: - چه عیبی دارد، در وضع فعلی پنجاه دینار هم می‌تواند کارم را راه بیندازد.

ملا در جواب گفت: - مثل اینکه تو اشتباه فهمیدی، یا من خوب نتوانستم تو را حالی کنم. منظورم از اینکه نصف خواهش تو را می‌توانم بپذیرم، قبول یک ماه مهلتی بود که می‌خواستی وگرنه اگر پول داشتم، به تو می‌دادم و خودش هم نه یکماه، بلکه یکسال مهلتت می‌دادم.

سن مندن ایسته‌دین، من وئرمه‌دیم

بیریسی ملایا دئدی: - ملا، سن بارماغینداکی اوزویو وئر منه، هر وقت اونا باخاندا سنی یادا سالیم.

ملا دئدی: - من اوزویو سنه وئرمیرم، سن‌ده هر وقت بارماغینا باخاندا یادا سال‌کی، سن مندن اوزوک ایسته‌دین، من‌ده اونو سنه وئرمه‌دیم.

تو از من خواستی و من ندادم

یکی به ملا گفت: - ملا، انگشتری را که به انگشت داری به من بده، تا هر وقت به آن نگاه می‌کنم، تو را به یاد بیاورم.

ملا گفت: - من انگشتری را به تو نمی‌دهم. تو هم هر وقت به انگشتت نگاه کردی، به یاد بیاور که، از من انگشتری خواستی و من هم آن را به تو ندادم.

آروادین تاپشیریغی

ملانین تانیشلاریندان بیری اونو کوچه‌ده چوخ پریشان احوال گؤروب سوروشور: - ملا، آللاه یامانلیق وئرمه‌سین، سن چوخ پریشان گؤرونورسن؟

ملا دئییر: - بوگون سحر ائودن چیخاندا دستمالیمی سالیب ایتیرمیشم، اونا گؤره ناراحاتام. دوستو دئییر: - بیر دانا دستمالین نه اهمیتی وارکی، سن اوندان اؤترو بو قدر ناراحات اولاسان؟

ملا جواب وئریر: - ناراحاتلیغیم دستمالین خاطرینه دئگیل، بلکه آروادیم بیر سؤز تاپیشیرمیشدی، من‌ده اونون یادیمدا قالماسی اوچون دستمالیمین اوجونو دوگونله‌میشدیم. ایندی‌کی، دستمال ایتیب، بیلمیرم آروادین تاپشیریغینی نئجه یادا سالا بیله‌جاغام!...

سفارش زن

یکی از آشنایان ملا او را در کوچه بسیار پریشان‌حال می‌بیند و می‌پرسد: - ملا، خدا بد ندهد، تو بسیار پریشان به نظر می‌آیی؟ ملا می‌گوید: - امروز صبح که از خانه بیرون می‌آمدم، دستمالم را گم کرده‌ام، از آن بابت ناراحتم.

دوستش می‌گوید: - یک دستمال چه اهمیت دارد که تو به خاطر آن این قدر ناراحت باشی؟

ملا جواب می‌دهد: - ناراحتیم به خاطر دستمال نیست، بلکه زنم مطلبی سفارش کرده بود و منهم برای اینکه آن مطلب یادم بماند، گوشه‌ی دستمال را گره زده بودم. حالا که دستمال گم شده، نمی‌دانم سفارش زن را چطوری به یاد خواهم آورد!...

سن‌ده دوز دئییرسن

ملا شهرده قاضی اولدوغو زمان بیریسی اونون یانینا گلیر و بیر اؤزگه‌سیندن شکایت ائدیر. او سؤزلرینده اؤزونو حقلی و طرفی گناهکار قلمه وئریر و سونرادا ملادان نظر ایسته‌ییر. ملا دئییر: - سن دوز دئییرسن، حق سنینله‌دیر.

صاباحیسی گون او بیری طرف ملانین یانینا گلیر، اودا اؤزونو حقلی بیلیب گناهی او بیری طرفین بوینونا آتیر. ملا اونون‌دا سؤزلرین ائشیدندن سونرا دئییر: - سن دوز دئییرسن، حق سنینله‌دیر.

ملانین آروادی پرده‌نین دالیندان، اونون هر ایکی طرفه‌ده حق وئرمه‌سینی ائشیدیب سوروشور: - کیشی بو نه جور قضاوتدی؟ سن دونن حقی او طرفه وئردین، بوگون‌ده بو بیری طرفه وئریرسن؟

ملا بو سؤزی آروادیندان ائشیتجک دئییر: - آرواد، سن‌ده دوز دئییرسن...

تو هم راست میگی

زمانی که ملا در شهر قاضی بود، یکی پیش او می‌آید و از دیگری شکایت می‌کند. او در گفته‌هایش خودرا حقدار وطرف راگناهکار قلمداد می‌کند و بعدش هم از ملا نظر می‌خواهد. ملا می‌گوید: - تو راست می‌گویی، حق با توست.

فردا طرف دیگر پیش ملا می‌آید، او هم خود را محق میداند وگناه را به گردن آن یکی طرف می‌اندازد. ملا حرفهای او را نیز می‌شنود و می‌گوید: - تو راست می‌گویی، حق با توست.

زن ملا از پشت پرده حق دادن ملا به هر دو طرف را شنیده می‌پرسد: - مرد، این چه نوع قضاوت است؟ تو دیروز حق را به آن طرف دادی، امروز نیز به این طرف می‌دهی؟

ملا تا این حرف را از زنش می‌شنود، می‌گوید: - زن، تو نیز راست می‌گویی...

آجلیق مرضی

ملا بیر گون گون‌اورتایا یاخین حکیمخانایا گلیب حکیمه دئییر: - حکیم، هر گون بو وقت اولاندا منیم باشیم گیجه‌لیر، گؤزلریم قارالیر، آیاقلاریم طاقتدن دوشور. منی بیر معاینه ائله، گؤر نه مرضیم وار.

حکیم ملانی معاینه ائدیب دئییر: - سنین مرضین آجلیقدان ساوای آیری بیر شئی دئگیل. ایندی ناهارا بیر او قدر قالمیر، بویور ناهاری بیرلیکده یئیه‌ک.

ملا ناهاری یئییر، دوروب گئدنده دئییر: - حکیم، آللاه سنین بالاوی ساخلاسین. منیم دردیمین داواسینی یاخشی تاپدین. بوندان سونرا هر وقت باشیم گیجلسه، گؤزلریم قارالسا، آیاقلاریم طاقتدن دوشسه، بیر باشا سیزین یانیزا گله‌جاغام...

مرض گرسنگی

ملا روزی نزدیکی های ظهر به مطب دکتر آمده به دکتر می‌گوید: - دکتر، هر روز در همین ساعت من سرم گیج می‌رود، چشمانم سیاهی می‌زند، پاهایم از طاقت می‌افتد. مرا معاینه کن ببین چه ناراحتی دارم. دکتر ملا را معاینه کرده می‌گوید: - ناراحتی تو به غیراز گرسنگی نیست. حالا هم به ظهر چیزی نمانده، بفرما تا ناهار را با هم بخوریم.

ملا ناهار را می‌خورد وقتی می‌خواهد برود می‌گوید: - دکتر، خدا بچه‌ات را نگهدارد. دوای درد مرا تو خوب پیدا کردی. بعد از این، هر وقت سرم گیج رفت، چشمانم به سیاهی افتاد و پاهایم بی‌طاقت شد، یک‌راست پیش شما خواهم آمد...

دریانین سویو نییه شوردی؟

ملادان سوروشدولار: - دریانین سویو نییه شوردی؟

ملا دئدی: - سیز هئچ بالیق یئمه‌میسیز، گؤره‌سیز نئجه شوردی؟ دئدیلر: -

یئمیشیک.

دئدی: – یئمیش اولساز بیلرسیزکی، او بالیقلاردان بیر نئچه‌سی دریانی باشدان – باشا دوزلاندیرا بیله‌ر!

آب دریا چرا شور است؟

از ملا پرسیدند: – ملا، آب دریا چرا شور است؟

ملا گفت: – مگر ماهی نخورده‌اید تا ببینید چقدر شور است؟

گفتند: – خورده‌ایم.

گفت: – اگر خورده باشید می‌فهمید که چند تا از آن ماهیها می‌تواند دریا را سرتاسر شور کند.

آرزو پلوو و یاغلی گره‌ک!

ملا بایرام گونلریندن بیرینده آروادیندان سوروشدو: – آرواد، گئجه‌نین پـلوونا نه قدر یاغ – دویی لازیمدی؟

آرواد دئدی: – بیر باتمان یاغ، یاریم باتمان دویی.

ملا دئدی: – یاریم باتمان دویی بیر باتمان یاغ ایسته‌مز.

آرواد جواب وئردی: – آرزو پلوو و یاغلی گره‌ک!

پلو آرزو چربتر باید باشد!

ملا در یکی از ایام عید از زنش پرسید: – زن، برای پلوی شب چقدر روغن و برنج لازم است؟

زن جواب داد: – یک من روغن، نیم من برنج.

ملا گفت: – نیم من برنج یک من روغن نمی‌خواهد.

زن جواب داد: – پلوی آرزو چربتر بهتر!

بیر ثانیه صبر ائله!

بیر گون ملا مسجدین گلدسته‌سینده مناجات وئریردی. گلدسته‌نین آشاغاسیندا بیریسی اللرینی گؤیه توتوب سوروشور: - ایلاهی، مین ایل سنین نظرینده نه قدردی؟

ملا یوخاردان دئییر: - مین ایل منیم نظریمده بیر ثانیه حوکموندە‌دی.

آدام تازادان سوروشور: - ایکی مین دینار سنین نظرینده نه‌قدردی؟

ملا دئییر: - ایکی مین منیم نظریمده بیر دینار حوکموندە‌دی.

او آدام تمنا ائدیرکی: - اوندا منه بیر دینار باغیشلا!

ملا جواب وئریر: - بیر ثانیه صبر ائله!

یک ثانیه صبر کن!

یک روز ملا بالای گلدسته‌ی مسجد مناجات می‌کرد. زیر گلدسته یکی دستها را به آسمان گرفته و می‌پرسد: - خدایا، هزار سال در نظر تو چقدر است؟

ملا از آن بالا می‌گوید: - هزار سال در نظر من در حکم یک ثانیه است.

آدم از نو می‌پرسد: - دو هزار دینار در نظر تو چقدر است؟

ملا می‌گوید: - دو هزار دینار در نظر من در حکم یک دینار است.

آن شخص تمنّا می‌کند: - حالا که این طور است، یک دینار به من عطا کن!

ملا جواب می‌دهد: یک ثانیه صبر کن!

منیم اونونلا یاشاماق خیالیم یوخ ایدی.

ملادان آروادی‌نین آدینی سوروشدولار، دئدی: - بیلمیرم.

دئدیلر: - نئچه ایلدی او سنین آروادیندی؟

دئدی: - ایگیرمی بئش ایلدی.

دئدیلر: - ایگیرمی بئش ایل اونونلا بیر یاشامیسان، اما هله آدینی بیلمیرسن؟

دئدی: - اوّل گئجه‌دن منیم اونونلا یاشاماق خیالیم اولمادیغی اوچون، آدینی‌دا سوروشمامیشام...

من خیال زندگی با او را نداشتم

از ملا اسم زنش را پرسیدند، گفت: - نمی‌دانم.

گفتند: - چند سال است که او زن توست؟

گفت: - بیست و پنج سال.

گفتند: - بیست و پنج سال است با او در یک جا زندگی می‌کنی، اما هنوز اسمش را نمی‌دانی؟

گفت: - از شب اول من خیال زندگی با او را نداشتم، به همین جهت اسمش را نیز نپرسیده‌ام...

من سنی اؤز کؤلگم ساندیم!

ملا بیر گون شهره گئدنده یولدا بیر باشی ساریقلی، چیگنی عبالی بیریسینه راست گلیر. او، راست گلدیکی بو آداملا قیرخ ایللیک بیر دوست کیمی قونوشماغا باشلار. بیر مدت دانیشا - دانیشا گئدندن سونرا ملا بیردن بیره چؤنوب او آداما دیيه‌ر: - چوخ باغیشلارسان، من سنی هئچ تانیمیرام، سن اؤزونو منه تانیتدیرسان چوخ ممنون اولارام.

باشی ساریقلی چوخ تعجبله دئییر: - اگر منی تانیمیرسان، بس نئجه ساعتلر منله درددل ائدیردین؟

ملا جواب وئریر: - نه بیلیم، من غم - غصه‌لی بیر آدامام. ساریغین ساریغیما، عبان‌دا عباما اوخشادیغی اوچون من اوّلده سنی اؤز کؤلگم ساندیم.

من تو را سایه‌ی خود پنداشتم!

ملا روزی سر راه خود به شهر به یک آدم دستار به سر، عبا بر دوش بر

می‌خورد. در برخورد با این آدم، مانند دوست چهل ساله‌ای شروع به صحبت می‌کند. بعد از آن که مدتی صحبت‌کنان راه می‌روند، یک مرتبه ملا برگشته می‌گوید: - خیلی می‌بخشی، من تو را هیچ به جا نمی‌آورم. اگر خودت را به من معرفی کنی، بسیار ممنون خواهم بود.

شخص دستار به سر به حالت تعجب می‌پرسد: - اگر مرا نمی‌شناسی، پس چطوری ساعتها با من درددل می‌کردی؟

ملا جواب می‌دهد: - چه می‌دانم، من آدم غم و غصه‌داری هستم. از شباهت دستارت به دستارم و عبایت به عبایم در اول تو را سایه‌ی خودم پنداشتم.

عیب ساییلمیر

ملا مسافرت زمانی بیر شهرین حاکیمینه قوناق اولور، سفره باشیندا حاکیم بیر نئچه دفعه محکم گه‌ییریر، حاکیمین بو حرکتینی گؤرن ملا اونا دئییر: - بو ایش سیزه یاراشماز، خصوصیله قوناغین حضوروندا چوخ یاراماز ایشدی.

حاکیم جواب وئریر: - بیزیم شهریمیزده بو ایش عیب ساییلمیر.

ملا بو سؤزی ائشتیجک محکم بیر یئل اؤتورور.

حاکیم ملانین بو عملیندن چوخ عصبانی اولوب دئییر: - عجب تربیه‌سیز آدامسان! سن هئچ سفره باشیندا ائله‌دیگین بو پیس حرکتدن اوتانمیرسان؟

ملا جواب وئریر: - بیزیم شهریمیزده‌ده بو ایش عیب ساییلمیر.

عیب شمرده نمی‌شود

ملا به هنگام مسافرت، مهمان حاکم شهری می‌شود. حاکم در سر سفره چند بار محکم آروغ می‌زند. ملا وقتی این حرکت حاکم را می‌بیند به او می‌گوید: - این کار زیبنده‌ی شما نیست. به خصوص در حضور مهمان کار بسیار ناشایستی است.

حاکم جواب می‌دهد: - در شهر ما این کار را عیب نمی‌دانند.

ملا تا این را می‌شنود باد محکمی در می‌کند.

حاکم از این عمل ملا بشدت عصبانی شده می‌گوید: - عجب آدم بی‌تربیتی هستی، تو هیچ خجالت نمی‌کشی در سر سفره مرتکب چنین کار زشتی می‌شوی؟

ملا جواب می‌دهد: - در شهر ما نیز این عمل عیب شمرده نمی‌شود.

یوخودا عینک

ملا بیر گئجه آروادینی یوخودان آییلدیب دئییر: - آرواد، دور تئز منیم عینکیمی گتیر.

آرواد دورروب عینکی گتیریر. اونو ملایا وئره - وئره سوروشور: - گئنه گئجه‌نین بو واختی سن عینکی نئینیرسن؟

ملا دئییر: - آرواد، یوخودا بیر شیرین کتاب الیمه چاتمیشدی، اما عینکیم گؤزومده اولمادیغی اوچون اونون بعضی یئرلرینی یاخشی اوخویا بیلمیردیم. عینکی ایسته‌دیم‌کی یوخودا کتاب بیرده الیمه گئچسه، اونو یاخشی اوخویا بیلیم!

عینک در خواب

یک شب ملا زنش را از خواب بیدار کرده می‌گوید: - زن، زود پاشو عینک مرا بیاور. زن برخاسته عینک را می‌آورد. حین دادن آن به ملا می‌گوید: - باز، این وقت شب عینک می‌خواهی چه کار؟

ملا می‌گوید: - زن، در خواب کتاب شیرینی به دستم افتاده بود. چون عینک به چشمم نبود، بعضی جاهای آن را خوب نتوانستم بخوانم. عینک را خواستم تا اگر کتاب در خواب بار دیگر به دستم افتاد، بتوانم آن را خوب بخوانم!

شلغمی اویوبلار، ایچینه یئرکوکی قویوبلار!

بیر گون، بیریسی یومورتانی اووجونون ایچینده گیزله‌دیب ملادان سوروشور: – ملاعمی، اگر اووجومون ایچینده‌کینی تاپسان، اوندان سنه بیر قایقاناق وئره‌رم.

ملا بیر مدت فکرله‌شندن سونرا دئییر: – منیم‌کی علم غیبیم یوخدور. باری بیر آز آرتیق شکلیندن، رنگیندن دانیش، بلکه تاپا بیلیم.

طرف دئییر: – الیمده‌کی‌نین ائشیگی آغدی، ایچی ساری.

ملا چوخ گؤتور – قویدان سونرا دئییر: – تاپدیم، تاپدیم، شلغمی اویوبلار، ایچینه یئرکؤکی قویوبلار!...

شلغم را سوراخ کرده‌اند، تویش هویج چپانده‌اند!

روزی، یک نفر تخم‌مرغی را در مشتش قایم کرده از ملا می‌پرسد: – ملاعمو، اگر گفتی چه در مشتم هست، از آن برای تو یک خاگینه خواهم داد.

ملا، بعد از آنکه مدتی فکر می‌کند، می‌گوید: – من که علم غیب ندارم. لااقل یک کمی بیشتر از شکل و رنگش بگو، بلکه بتوانم پیدا کنم.

طرف می‌گوید: – آنچه در مشتم است، بیرونش سفید است و تویش زرد.

ملا بعد از این دست آن دست کردن بسیار می‌گوید: – یافتم، یافتم، شلغم را سوراخ کرده، تویش هویج چپانده‌اند!...

سن گئتمه‌سن، من گئده‌جاغام

ملا بیرگون شهرین حاکمیندن بئزیکیر. او حاکمین یانینا گلیب اوندان سوروشور: – جناب حاکم، سن بو ولایتدن چیخیب گئده‌جاقسان، یا یوخ؟

حاکم بو سؤزدن چوخ تعجبله‌نیب دئییر: – ملا، بو نه سؤزدور؟ سنه نه دخلی وارکی من بو ولایتدن چیخیب گئده‌جاغام، یاگئتمیه‌جاغام؟

ملا حاکمین جوابیندا دئییر: – چوخدا منه دخلی وار، ایستیرم بیلیم گئده‌جاقسان،

یا گئتمیه‌جاقسان؟

حاکم چوخ عصبانی اولوب دئییر: – یوخ گئتمیه‌جاغام، هر نه الیندن گلیر ائله!

ملا جواب وئریر: – الیمدن نه گله‌جاق؟ سن بو ولایتدن گئتمه‌سن، چاره‌سیز من باشیمی گوتوروب گئده‌جاغام.

اگر تو نروی من خواهم رفت

ملا روزی از دست حاکم شهر جانش به لب می‌رسد. پیش حاکم آمده از وی می‌پرسد: – جناب حاکم، تو از این ولایت خواهی رفت یا نه؟

حاکم از این حرف سخت متعجب شده می‌گوید: – ملا، این چه حرفی است؟ به تو چه مربوط است که من از این ولایت خواهم رفت یا نخواهم رفت؟

ملا در جواب حاکم می‌گوید: – خیلی هم به من مربوط است، می‌خواهم بدانم خواهی رفت یا نخواهی رفت؟

حاکم به شدت عصبانی شده می‌گوید: – نه، نخواهم رفت، هر چه از دستت بر می‌آید بکن!

ملا جواب می‌دهد: – چه کاری از دستم بر می‌آید؟ اگر تو از این ولایت نرفتی من سرم را برداشته خواهم رفت.

شهرین بؤیوکلری

بیرگون ملانصرالدین حاماما گئدیر. حامامچی اونون قاباغینی کسیب دئییر: – بو گون حامام شهرین بویوکلری اوچون قوروقدور.

ملا سوروشور: – شهرین بؤیوکلری کیملر اولموش اولا؟

حامامچی دئییر: – سن مَیه شهرین بؤیوکلرینی تانیمیرسان؟ اونلارکی شهره چیخاندا هامی اونلاری بارماقلا نشان وئریرلر.

ملا بو سؤزلری ائشیتجک دینمز – سؤیله‌مز قاییدیر ائوه. او ائششگینی

طویله‌دن چیخاردیب اوستونه بیر ترمه شال سالیر، بوینونا یئکه بیر زینقروو باغلاییر. اؤزوده اونا دالی - قاباق مینیب هین - چوشلا شهرین اورتاسیندان حاماما ساری سورور.

ملانی و ائششگینی بو حالدا گؤرنلر اونلاری بارماقلا بیری - بیرینه نشان وئریرلر.

ملا بو کبکبه‌ایله حاماما یاخینلاشیب و حامامین قاپیسیندا دایانیب دورموش حامامچییا دئییر: - چکیل دالی، شهرین بارماقلا نشان وئریلنلریندن لاپ یئکه‌سی حاماما گلمک ایسته‌ییر.

بزرگان شهر

روزی ملانصرالدین به حمام می‌رود. حمامی جلوی او را گرفته می‌گوید: - امروز حمام برای بزرگان شهر قرق است.

ملا می‌پرسد: - بزرگان شهر کی‌ها باشند؟

حمامی می‌گوید: - مگر تو بزرگان شهر را نمی‌شناسی؟ همانها که موقع آمدن به شهر، همه آنها را با انگشت نشان می‌دهند.

ملا تا این را می‌شنود بر می‌گردد به خانه. الاغ را از طویله در آورده، شال ترمه‌ای بر رویش می‌اندازد و زنگوله‌ی گنده‌ای نیز به گردنش می‌بندد. خودش نیز وارونه سوارش شده با هین و چوش از وسط شهر روانه حمام می‌شود.

مردم شهر که ملا و الاغش را در این حالت می‌بینند، آنها را با انگشت به همدیگر نشان می‌دهند.

ملا با این کبکبه به حمام نزدیک شده و خطاب به حمامی که جلو در حمام ایستاده بوده می‌گوید: - بکش کنار، یکی از بزرگترین انگشت‌نمایان شهر دارد به حمام می‌آید.

ملانین شاهد گئچمه‌سی

بیر گون ملانین قونشولاریندان بیری گلیب اونا دئییر: – من بیریسینه بیر جووال آرپا وئرمیشدیم، ایندی او دانیر. قاضینین یانینا گئدیب شکایت ائله‌دیم و عین حالدا اونون (قاضینین) بوغازینی یاغلادیم‌کی بو دعوادا منیم طرفیمی ساخلاسین. قاضی قبول ائله‌دی، لکن دئدی «مسأله‌نین شرعی جنبه‌سی دوز اولماق اوچون سن گره‌ک اؤزون ایله بیر شاهد گتیره‌سن».

ایندی سیزدن رجا ائدیرم، قرار قویولموش گونده منله بیرلیکده قاضی‌نین یانینا گلیب شهادت وئره‌سیزکی «من بیلیرم‌کی قونشوم بیر چووال آرپا بو آداما وئریب». ملا قبول ائدیر و قرار قویولموش گونده شکایتچی‌ایله بیرلیکده قاضی‌نین یانینا گئدیرلر. قاضی ملادان شهادت ایستیر و ملا جوابیندا دئییر: – من بیلیرم‌کی قونشوم بیر چووال بوغدا بو آداما وئریب.

قاضی حیرتده قالیب دئییر: – سنین قونشون آرپا ادعا ائدیر، سن بوغدا شهادتی وئریرسن؟

ملا جواب وئریر: – سیز بیلیرسیزکی هم قونشومون ادعاسی، هم‌ده منیم شهادتیم یالاندی. ادعا ایله شهادت یالان اولان یئرده بوغدا آرپادان یاخشیدیر، سنین‌ده مهر حققین اوسته‌لیک اولار.

شهادت دادن ملا

روزی یکی از همسایه‌های ملا پیش او آمده می‌گوید: – من به یکی یک جوال جو داده بودم، امروز خواستم، او منکر شد. پیش قاضی رفتم، شکایت کردم و در ضمن سبیل وی را چرب کردم که در مرافعه طرف مرا نگاه دارد. قاضی پذیرفت ولی گفت «برای این که صورت شرعی قضیه درست باشد، تو باید یک شاهد با خودت بیاوری».

حالا از شما تقاضا می‌کنم در روز مقرر همراه من پیش قاضی بیایید و شهادت

بدهید که «من خبر دارم که همسایه‌ام یک جوال جو به این شخص داده است».

ملا قبول می‌کند و در روز مقرر همراه شاکی پیش قاضی می‌رود. قاضی از ملا شهادت می‌خواهد و ملا در جواب می‌گوید: - من خبر دارم که همسایه‌ام به این شخص یک جوال گندم داده است.

قاضی دچار تعجب شده می‌گوید: - همسایه شما ادعای جو می‌کند ولی شما شهادت به گندم می‌دهید؟

ملا جواب می‌دهد: - شما می‌دانید که هم دعوی همسایه و هم شهادت من دروغ است. جایی که دعوی و شهادت دروغ باشد، گندم از جو بهتر است و حق مهر شما هم بیشتر می‌شود.

بیر ائششک یوکو یا ایکی ائششک یوکو؟

بیر گون امیرتیمور وزیری‌ایله چؤله چیخمیشدی. ملادا اونلارلا‌ایدی. هاوا چوخ ایستی اولدوغونا گؤره امیر و وزیر هر ایکیسی‌ده قالین خـفتانلارینی چیخاردیب یانلارینجا اولان غلاما یوکله‌دیلر.

امیر غلامی آغیر پالتار یوکو آلتیندا گؤرنده قاییدیب شوخلوقلا ملایا دئدی: - گؤرورسن نه قدرتلی غلامدی؟ بیر ائششگین یوکونو یوکله‌نیب.

ملادا گولومسه‌نیب دئدی: - بـیر ائششگـین یـوخ، ایکـی ائششگـین یـوکونو یوکله‌نیب...

بار یک الاغ یا بار دو الاغ؟

روزی امیرتیمور با وزیرش به صحرا در آمده بود. ملا نیز با آنها بود. به علت گرمای شدید هوا، امیرتیمور و وزیر هر دو خفتانهای ضخیم خود را در آورده، به غلامی که همراهشان بود بار کردند.

امیر وقتی غلام را زیر بار سنگین رخت‌ها دید برگشت و به شوخی بـه مـلا

گفت: - می‌بینی چه غلام نیرومندی است؟ بار یک الاغ را به دوش کشیده.

ملا نیز نیشخندی زده گفت: - بار یک الاغ را نه، بار دو الاغ را به دوش کشیده...

مَیه قازان‌دا اؤلر!

بیر گون ملانصرالدین ایشینی آشیرماق اوچون قونشودان بیر یئکه قازان امانت آلدی. او ایشینی قورتاراندان سونرا قازانی قونشویا قایتاراندا اونون ایچینه بیر خیرداجا قازان‌دا قویدو.

قونشو خیرداجا قازانی گؤرجک سوروشدو: ملا بو قازان نه اوچوندی؟

ملا دئدی: - سیزین قازان بیزده اولاندا بالالاییب، بو اونون بالاسی‌دیر.

قونشو بوسؤزدن تعجب‌لنسه‌ده بیرسؤز دئمه‌ییب، خیرداجا قازانی ائوینه آپاردی.

بیر نئچه مدت سونرا ملا گئنه بیر گون قازانی قونشودان امانت آلدی. اما او ایشینی قورتاراندان سونرا قازانی قونشویا قایتارمادی. قونشو بیر مدت انتظاردان سونرا بیر گون ملانین ائوینه گلیب دئدی: - ملا بیزیم قازانی وئر.

ملا دئدی: - سیزین قازان آللاهین رحمتینه گئتدی.

قونشو تعجبله سوروشدو: - ملا بو نه سؤزدور، مَیه قازان‌دا اؤلر؟

ملا دئدی: - بیر گون بالالایان قازان، بیر گون‌ده اؤله بیلر.

مگر دیگ هم می‌میرد؟

روزی ملانصرالدین برای راه انداختن کار خود دیگ بزرگی را از همسایه عاریه گرفت. او بعد از انجام کارش موقع برگرداندن دیگ درون آن دیگچه‌ای نیز گذاشت.

همسایه با دیدن دیگ کوچک پرسید: - ملا این دیگچه برای چیست؟

ملا گفت: - دیگ شما وقتی در خانه‌ی ما بود زاییده، این دیگچه بچه

اوست.

همسایه با اینکه از این حرف متعجب شد، چیزی نگفت و دیگچه را به خانه برد.

مدتی بعد، باز ملا دیگ بزرگی را از همسایه عاریه گرفت. اما او وقتی کار خودش را تمام کرد، دیگ را بر نگرداند. همسایه بعد از مدتی انتظار یک روز به خانه‌ی ملا آمد و گفت: - ملا، دیگ ما را بده.

ملا جواب داد: - دیگ شما به رحمت خدا رفت.

همسایه با تعجب پرسید: - ملا، این چه حرفی است، مگر دیگ هم می‌میرد؟

ملا گفت: - دیگی که روزی بچه بیاورد، روزی هم می‌افتد و می‌میرد.

ائششگین ایتمه‌سی

گونلرین بیرینده ملانین ائششگی ایتیر. ملا شهرده جار چکدیریرکی، هر کس ائششگی تاپیب گتیرسه، ملا ائششگین اؤزونو، اوسارینی بیرده پالانینی تاپانا موشتولوق وئره‌جک. بو خبری ائشیدنلردن بیری ملادان سوروشور: - ملا اگر ائششگی، اوسارینی، بیرده پالانینی تاپانا موشتولوق وئره‌جکسن، اوندا ائششگین تاپیلماسینی نئیلیرسن؟

ملا دئییر: - سن نه دانیشیرسان، ائششگین تاپیلما خبری وئردیگیم موشتولوغا ده‌گر.

گم شدن الاغ

یکی از روزها خر ملا گم می‌شود. ملا می‌گوید در شهر جار بزنند که: هر کس خر را پیدا کرده بیاورد، ملا خود خر را بعلاوه افسار و پالانش به یابنده مژدگانی خواهد داد.

یکی از آنها که این خبر را می‌شنود از ملا می‌پرسد: - ملا، اگر می‌خواهی خر

و افسار و پالان را به یابنده مژدگانی بدهی، آن وقت پیدا شدن خر را می‌خواهی چه کار؟

ملا می‌گوید: - تو چه داری می‌گویی؟ خبر پیدا شدن خر به مژدگانی که می‌دهم می‌ارزد.

کندلی‌نین سوغاتی

گونلرین بیرینده، ملانصرالدین‌ایله اوزاق قوهوملوغو اولان بیر کندلی ملایا قوناق گلیر و اؤزوایله‌ده نئچه دانا جوجه سوغات گتیریر. ملا کندلینی نئچه گون قوناق ساخلاییب سونرادا اونو چوخ حرمتله یولا سالیر. اوندان بیر - ایکی هفته سونرا همان کندین آداملاریندان ایکیسی ملانین ائوینه قوناق گلیب دئییرلر: - بیز او جوجه گتیرن کندلینین قارداشلاری‌ییق. ملا اونلاری‌دا نئچه گون قوناق ساخلاییب احتراملا یولا سالیر. بو ایشدن اون - اون‌بئش گون سونرا یئنه اوچ نفر کندلیلردن گلیب دئییرلر: - بیز او جوجه گتیرن کندلی‌نین قونشولاری‌ییق. ملا بونلاری‌دا قوناق ائدیر. اوندان بیر نئچه گون سونرا یئنه دؤرد - بئش نفر گلیب دئییرلر: - بیز او جوجه گتیرن کندلی‌نین قونشولاری‌نین قونشولاری‌ییق.

ملا اونلاری‌دا ائوه گتیریب شام اوچون بیر دولو کاسا سو اونلارین قاباغینا قویور.

قوناقلار سو کاساسینی گؤروب تعجبله بیر - بیرلرینه باخیرلار.

ملا اونلاری تعجبلی گؤره‌نده دئییر: - بویورون، میل ائله‌یین بودا او سیزین قونشولارین قونشوسو کندلی‌نین گتیردیگی جوجه‌لرین سویونون، سویونون سویودور.

سوغات روستایی

روزی، یک روستایی که خویشاوندی دوری با ملانصرالدین داشت،

به ملا مهمان می‌آید و چند تا جوجه نیز با خود سوغاتی می‌آورد. ملا چند روزی از روستایی پذیرایی می‌کند و بعد نیز او را با احترام بسیار راه می‌اندازد. یکی - دو هفته بعد از آن دو نفر از اهالی همان روستا به خانه‌ی ملا مهمان می‌آیند و می‌گویند: - ما برادران آن روستایی هستیم که برای تو جوجه آورده بود. ملا چند روزی نیز از آنها پذیرایی می‌کند و با احترام راهی‌شان می‌کند. ده - پانزده روز بعد از این ماجرا باز سه نفر از همان روستاییان از راه می‌رسند و می‌گویند ما همسایه‌های آن روستایی هستیم که برای تو جوجه آورده بوده. ملا از اینها نیز پذیرایی می‌کند. چند روز بعد باز چهار - پنج نفر سر می‌رسند و می‌گویند: - ما همسایگان همسایه‌های آن روستایی هستیم.

ملا آنها را به خانه راه می‌دهد و برای شام یک کاسه پر از آب جلوی آنها می‌گذارد.

مهمانها با دیدن کاسه‌ی آب با تعجب به هم دیگر نگاه می‌کنند.

ملا تا آنها را متعجب می‌بیند، می‌گوید: - بفرمایید، میل کنید. این هم آبِ آبِ آبِ جوجه‌هایی است که روستایی همسایه‌ی همسایگان شما آورده بود.

ملانین خسیسه جوابی

ملا مسجدده موعظه ائدنده چوخ وقتلر خسیسلری پیسلرمیش. بیر گون بو خسیسلردن بیری کوچه‌ده ملانین قاباغینی کسیب دئییر: - ملا، سن‌کی بو قدر خسیسلری پیسلیرسن، بیر ده گؤروم مَیه اؤزون پولو سئومیرسن؟

ملا دئییر: - نییه، من‌ده پولو سئویرم. اما من اونو تکجه سنین کیمی نامردلره محتاج اولماماغا گؤره سئویرم.

جواب ملا به خسیس

ملا به هنگام موعظه در مسجد غالباً از خسیس‌ها بد می‌گفت.

روزی یکی از همین افراد خسیس در کوچه جلوی ملا را می‌گیرد و می‌گوید:
- ملا، تو که این همه از خسیس‌ها بد می‌گویی، بگو ببینم مگر خودت پول را دوست نمی‌داری؟
ملا می‌گوید: - چرا، من نیز پول را دوست دارم. اما من آن را تنها به این خاطر دوست دارم که محتاج نامردانی مثل تو نباشم.

ملانین اوزمک اؤرگنمه‌سی

بیر گون امیرتیمور کؤرپودن گئچنده ملادا اونون یانینداایمیش. تیمور اوزونو ملایا توتوب دئییر: - ملا، سن ایندییه‌جک هر نه دئمیسه‌ن من قبول ائله‌میشم، ایندی من‌ده بیر سؤز دییه‌جگم، گؤروم سن قبول ائده‌جکسن، یا یوخ؟

ملا دئییر: - بویورون!

تیمور دئییر: - سندن ایستیرم اؤزونو بو چایا آتاسان.

ملا بو سؤزی ائشیتجک باشلیر پالتارینی سویونماغا.

تیمور دئییر: - سن نییه سویونورسان. من ایستیرم سن اؤزونو پالتارلی - پالتارلی سویا آتاسان.

ملا دئییر: - من سنین سؤزونو یئره سالمیرام، اما اوّل گره‌ک اوزمک اؤرگه‌شم، سونرا اؤزومو چایا آتام!

شنا یاد گرفتن ملا

روزی امیر تیمور هنگام عبور از پل ملا نیز همراهش بود، رو به ملا کرده می‌گوید: - ملا، تو تاکنون هر چه گفته‌ای من پذیرفته‌ام، حالا من نیز می‌خواهم چیزی بگویم،ببینم آیا تو هم آن را خواهی پذیرفت، یا نه؟
ملا می‌گوید: - بفرمایید!
تیمور می‌گوید: - از تو می‌خواهم که خود را درون این رودخانه پرت کنی.

ملا به محض شنیدن این حرف شروع به کندن لباسهای خود می‌کند.

تیمور می‌گوید: - تو چرا داری لخت می‌شوی. من می‌خواهم تو خودت را با لباس داخل آب پرت کنی.

ملا می‌گوید: - من نمی‌خواهم حرف تو را زمین بیندازم. اما اول باید شنا یاد بگیرم تا بتوانم خودم را در رودخانه بیندازم!.



MOLLA NASRADDIN





TARSEEM
0411-5541690



نشراختر

تبریز – اول خیابان طالقانی ، نشراختر
تلفن : ۵۵۵۵۳۹۳-(۰۴۱۱) و ۰۹۱۴۱۱۶۶۸۹۷

ISBN:964-8105-57-X